نامهٔ الموت

باهتمام

نجیب مایل هروی - اکبر عشق کابلی

"زلف لیلی را شکنی است که جز دل مجنون تاب
آن ندارد، بر عذار عذرا خطی است که جز جان
وامق عذر آن نخواهد، در لب شیرین نمکی است
که سینهء فرهاد خستهء اوست، در جعد ایاز حلقهٔ
است که عقل محمود بستهء اوست"

(نزهه الارواح)

٩٥٥٧

نامهٔ الموت

(علاءالدین عطاملک جوینی)

(مستخرج از نسخهٔ مصحّحهٔ علامهٔ قزوینی)

باهتمام
نجیب مایل هروی - اکبر عشق کابلی

نام کتاب : نامه الموت
فراهم آورندگان : نجیب مایل هروی ، اکبر عشیق کابلی
ناشر : بنگاه کتاب مشهد ـ نماینده‌ء انتشارات دانشگاه
شهباز آزاد مهر (تلفن ۲۵۴۵۰)
تایپ آی بی ام : موءسسه تایپ و تکثیر وطنی ـ مشهد
چاپ اول : ۲۰۰۰ جلد

کلیه‌ء حقوق محفوظ است

مقدمه

بنام خداوند جان وخرد

مقدمه

شناخت فرق ومذاهب درعصرحاضرومعاصریکی ازاهم شاخه های مطالعاتی وتحقیقاتی پژوهندگان جهانست ،زیرا همچنانکه بیّن است وپیدا ،درگرداگرد عقایدآدمیزادگان درهرزمان ودرهر مکان حجابی حایل گردیده ،ودرهرمسلک وعقیده ای راههای فرعی نمودارگشته است . بطوریکه می‌توان مسلکی رابه نهالی مثل زد که درهربهاری شاخی ازآن روییده ،وشاخچه هایی برآن افزون گردیده ،وبرگ هایی آنراآراسته است .

حدیث جعلی ومتاء خرهفتادوسه ملت (۱) یاهفتادودوملت (۲) نمایانگر دنیای متنوع فرق وعقایدگوناگون اتباع آنست . وتتبع وتصفح درپیرامون فرقه های گوناگون ازاهمیت فراوان برخوردار،زیرا بابررسی ملل ونحل وعقایدوآرای پیروان فرق می‌توان به نکات برجسته وسخته ای دست یافت وبه الهیات وعلم کلام و...دامنهء گسترده تروپهناورتری بخشید .

نیزاستقصا وغوردرفرق،دستمایه ی می‌تواندشدازبهرقرابت وترضیهء خاطرپیروان فرقه های گوناگون وبی‌اعتبارنمودن اختلافات ناخوش .

ازآنجا که اختلافات مذهبی درروزگار پیشینه روزافزون بود متفکران دیده وربیشترجانب ملل ونحل را مرعی‌می‌داشتند دراین زمینه آثاری بزبان فارسی وتازی بوجودآمدکه‌پاره‌ای‌از آنها عالمانه می‌نماید وبعضی دیگرعاطل ازحلیه تحقیق وتدقیق. درقلمروآراء وعقایدچه بطور مستقیم وچه بگونه غیرمستقیم‌کتابهای عدیده‌ای تألیف وتبویب شده است که می‌توان‌آنها را به‌چنددسته زیرقسمت کرد :

اول) آثاری که مایه اصلی‌آنها درباره ادیان وفرق است. این‌آثاریاعمومی است مانندملل ونحل عبدالکریم‌شهرستانی[3] ودبستان المذاهب محسن فانی کشمیری[4] ویاخصوصی ماننده فرق الشیعه نوبختی[5] ،وکتاب المقالات والفرق ،ویاخاص مانند کتاب النقض.[6]

دوم) کتبی‌که مایه اساسی آنها درباب رویدادهای تاریخی است ،ودرآنها بمناسبت موضوع ازفرق‌ومذاهب وعقایدپیروان آن نیزسخن بمیان آمده‌است . ازآنجا که‌کتب‌تواریخ ،اعم از فارسی وعربی ،باپسندها وخوشامدهای دربارودرباریان ارتباط داشته ، بیشترینه مورخان آنگاه که ازعقایدمخالفان سیاست حاکم سخن گفته‌اند ،بدورازعصبیت نبودند ،وبهمین جهت بر خواننده امروزینه بایسته‌است تاقضاوتهای آنان را باتأمل وبعمق بررسی کنند . مثلا" : جوینی آنگاه‌که‌نسخه فتح‌نامه‌الموت[7] را نوشت به تحریف وتصحیف آرای‌اسماعیلیه پرداخت ،وباین هم بسنده نکردوانرش را بالعن وطعن آلوده‌کرد .

همین نکته را درتاریخ طبری،تاریخ‌بغداد ،الکامل‌ابن‌اثیر جامع‌التواریخ‌ودیگرکتب تواریخ می‌توان بوضوح‌مشاهده‌کرد .

سوم) درآندسته ازآثاریکه بغرض نمودن آئین کشورداری و

سیاسات مدن پرداخته شده است، گاه گاه مؤلف به آرای اهل فرق نیز اشاره کرده، و مولفانی که آثار خودرا بمقصد خاصی پرداخته اند، و عقاید پیروان مذهب مخالف را بد نموده اند. وآنانکه اثرشان را عالمانه نوشته اند، آرای اهل فرق را نیز محققانه روایت کرده اند. چنداکه خواجه نظام الملک طوسی سیرالملوک را بدستور ملکشاه سلجوقی نوشت و از آنجا که در عصر وی تعصبات مذهبی اوج گرفته بود و خودخواجه نیز از فرق دیگر، خاصه اسماعیلیه خوف داشت با بنیش عصبیت آمیز آرای آنان را وا ژگونه جلوه داد از اینجاست که در سیاست نامه وی عناوین قرامطه و اسماعیلیه و مبیضه و بابکیه با هم اختلاط پیدا کرده است.(۸)

اما مشکویه رازی آنگاه که به ترجمه جاویدان خرد پرداخته، آرای هندوان و کلمات صوفیه را با امانت تمام به عربی برگردانده است. وگرفتار حب و بغض اعتقادی نشده، و به تحریف و تصحیف نکته های کلامی وعقیدتی دست نیازیده است.(۹)

هم آرا و عقاید اهل فرق را میتوان در اثر جاویدان محقق طوسی یعنی در اخلاق ناصری(۱۰)، ولطائف الحکمه ارموی جست.(۱۱)

چهارم) تفاسیر قرآن : با راه یافتن اسلام در صمیم جوامع فارسی زبانان تفسیرنگاری نیز در میان فارسی زبانان باب شد. ولی امروزه تفاسیر قرون نخستین بیشتر از دیدگاههای مواد زبانی حایز اهمیت اند مانند تفسیر کمبریج(۱۲) و یا چندبرگ از تفسیر قرآن عظیم(۱۳) و یا تفسیر قرآن پاک(۱۴) وغیره.

ولی از قرن ششم ببعد که شعب و فرق اسلامی نظم خاص گرفت ودرمیان پیروان هرفرقه ای مفسرانی تربیت یافتند، قرآن را بنا بر اصول وموازین عقاید همان فرقه تفسیر کردند، وحتی آرای مفسرین فرق مخالف خویش را نیز نقل کردند. این دسته از تفاسیر

قرآن از نظرگاه شناخت معتقدات و اندیشه‌های کلامی فرق حایز اهمیت است. چنانکه کشف الاسرار وعُدّة الابرار رشیدالدین میبدی (معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری) نظرگاهها و جهان‌بینی صوفیه را می‌نماید، و حتی عقاید و آرای شافعیه را نشان می‌دهد، و روح الجِنان و روح الجنان (معروف به تفسیر ابوالفتوح رازی) معتقدات شیعه را بیان می‌دارد و منجّز می‌کند.

پنجم) سفرنامه‌ها: دیگر از منابعی که در لابلای آنها می‌توان به عقاید و آرای مذهبی و فرقه‌یی دست یافت، سفرنامه‌ها هستند خاصه سفرنامه‌های دیرینه.

جهانگردان پیشین چون به بلدی رسیده‌اند، حتی المقدور کوشیده‌اند تا از چگونگی و چونی و چندی عقاید باشندگان آن بلد نیز سخن گویند، و یا از دیدنیها یی یاد کنند که شدت و ضعف عصبیت پیروان فرقه‌ای را نسبت به اتباع فرقهٔ دیگر بنمایند. مثلاً از ابن بطوطه دقایقی دربارهٔ قلندریان (۱۵) شیعیان ایران (۱۶) جوانمردان (۱۷)، فعالیت گروه امر بمعروف (۱۸)، عقاید هندویان (۱۹)، آرای جوکیان و ریاضت کشان (۲۰) بدست می‌آید که تحقیقات فرقه شناسی را سودمند می‌افتد.

نیز ناصرخسرو در سفرنامهٔ خویش از عقاید مردم لحسا، نیشابور و دیگر شهرها یاد کرده است مثلاً "عدم ارتباط مذهبی قرامطه را با فاطمیان می‌نماید، (۲۱) وشدت عصبیت عوام را نسبت به اسماعیلیان آن روزگار نشان می‌دهد که براثر تدبیر نادرست سلاجقه و عباسیه در آنان زایش یافته بود.

ششم) دایرة المعارفها: آثاری که پیشینان و معاصران در بارهٔ علوم و فنون پرداخته‌اند، نیز از ملل و نحل عدیده سخن گفته‌اند، که در زمینهٔ مطالعات فرق و مذاهب محقق را بهره‌ور

می‌سازد. مثلاً "در کتاب بحر الفوائد مجهول المؤلف نویسنده یک باب کتاب را به اسامی و عقاید اسماعیلیه اختصاص داده است (۲۲) و ابوعبدالله کاتب خوارزمی از اسامی فرق اسلامی و غیر اسلامی یاد می‌کند، و عقاید آنان را مختصراً" می‌نماید. (۲۳) و ابن خلدون از اختلافاتی که بین طوائف سنی و فرق دیگر بر سر متشابهات قرآن پیش آمده سخن می‌گوید، (۲۴) و از عقاید صوفیان یاد کرده، (۲۵) و آرای شیعه را در باب امامت بیّن کرده (۲۶) و عقاید فاطمیان را ذکر کرده است. (۲۷)

هفتم) تذکره‌ها: تذکره نویسان نیز بمناسبتهایی از آرا و عقاید بعض از فرق یاد کرده‌اند، که توجه بدانها دقایقی را آشکار می‌سازد. چنانچه دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء از آرای عبدالملک عطاش و پیروانوی سخن می‌گوید، (۲۸) و ذکر حمدونیان می‌کند. (۲۹)

هشتم) کتب بلدان و مسالک و ممالک: بیشترینهٔ بلدان‌نویسان آنگاه که از موضع و محدودی سخن گفته‌اند، جانب معتقدات اهالی آنجا را توجه کرده‌اند. ولی از این آثار می‌توان ارتباط پاره‌ای از فرق را دستیاب کرد، و دقیقه‌های تاریخی ملل را روشنتر گردانید. مثلاً "احمد بن ابی یعقوب از بنویرنیان نام می‌برد و ارتباط آنان را با حسن بن سلیمان بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب می‌نمایاند. (۳۰) یا ابن حوقل از باطنیهٔ بقلیه سخن گفته است که "منطق را کفر می‌دانند و معتقدانند که علوم نظری آدمی را از واجبات و نیز از بیشتر راههای سیاسات باز می‌دارد." (۳۱)

نهم) دواوین شعرا: بیشترینهٔ شاعران فارسی متفکر و اندیشه ور بوده‌اند، هرچند در میان آنان به شاعرانی چون فرخی–

سیستانی نیز روبرو هستیم که با ذوق سلیم و طبع عظیم خویش اشعاری را برای فارسی زبانان بجای گذارده است که برغنا و ثروت زبانی و هنری ما افزوده، اما همانطوریکه مذکور افتاد، اغلب شاعران فارسی سرا از اندیشهٔ والا برخوردار بوده‌اند، از اینرو در اشعارشان به نکته‌هایی برمی‌خوریم که ارتباط دارد با معتقدات پیروان ملل.

در این مورد به دو دسته اشعار روبرو هستیم: دسته اول اشعاریست که سراینده آن پیرو فرقهٔ خاص بوده، و در واقع هنر شعر و شاعری خود را برای تبلیغ معتقدات مربوط به آن فرقه و مذهب بکار گرفته است. چنانکه ناصرخسرو قبادیانی بلخی بعد از بازگشت از سفر مصر، حجتی می‌شود اعظم در سلسله مراتب دینی اسماعیلیان از اینرو شعر وی در بسیاری از موارد روشنگر عقاید و آراء اسماعیلیان آنروزگار تواند بود.

و مولوی (جلال الدین محمد) بعد از ملاقات با شمس تبریزی، طریق عرفان و تصوف مستانه را پیش می‌گیرد، و اشعارش اعم از مثنوی و غزلیات، روشن کنندهٔ عشق است و وحدت الوجود، و بیان کنندهٔ تأویل است و عقیدهٔ ذوقی.

دسته دوم شاعرانی مرادند که شعرشان در قلمرو عقیدهٔ خاص قرار نگرفته، ولی نکته‌هایی در اشعارشان مشاهده می‌شود که در پیدایی معتقدات فرقه‌یی کمک می‌کند. مثلا" قصیدهٔ ترسائیه خاقانی شروانی از آندسته اشعاریست که مبین بسیاری از آرای ترسایان تواند بود، (۳۲) و پژوهندهٔ ملل ونحل را در تحقیق آرای ترسایی سودمند خواهد افتاد.

اما با آنکه در گذشته آثار فراوانی درپیرامون آرا و عقاید ملل نگارش یافته، ولی آیا این آثار از عصبیتهای ناخوش و سوزنده عوام، و در بعضی موارد عوام خواص نما، کاست؟

عواملی که از تاثیر خوش آثار مزبور جلوگیری کرد، شاید بیشتر از دو نکته زیر ناشی شد:

یکی عدم تدبیر کارداران حاکم بود که سیاست مدن و آئین کشورداری را با آراء و عقاید فرقه یی آمیخته بودند، و فرق غیر رسمی را در نظر عامه مردم نادرست و ناخوش می نمودند.

دیگر اینکه عده ای از مصنفان یا بعمد و یا بسهو آراء و عقاید فرق غیر رسمی را مغشوش و یا مشوب می نمودند، و آنچه می نوشتند خوشامد و بدآمد زمامداران را اقناع می کردند، نه آنکه از روی تحقیق و تدقیق آراء و باورداشتهای اهل فرقه یی را بنویسند. البته شکی نیست که بسیاری از مؤلفانی که بنوشتن کتب ملل و فرق دست یازیده بودند، محققانه نوشته اند و عالمانه.

باری عدم تدبیر کارداران آمرو مشوب نمایی عده ای از مصنفان باعث می شد تا در گذشته بسیاری از فرق اسلام را در زمره ملل غیر اسلامی بحساب آورند (۳۳) و اسماعیلیه را با قرامطه و بابکیه و خرمیه و... یکی برشمارند، و بسا دگی پیروان این فرقه و یا آن مذهب را "ملاحده" و "زنادقه" خوانند، و یا اگر مؤلف و پژوهشگری از میان فرق غیر رسمی برخاست، و میوه فکری خویش را عرضه کرد ناگزیر گردد از کتمان اسم و رسم خود. چنانکه نام و نشان کتاب دبستان المذاهب محقّق نیست، زیرا در متن کتاب و یا در مقدمه آن نام مؤلف نیامده، و کتاب نامبرده از مؤلفات متاءخر است، یعنی در قرن یازدهم هجری قمری تالیف شده، و نباید اسم و رسم مؤلف ناپیدا می نمود، اما ظاهراً "عصبیتهای ناخوش فرقه یی در هندوستان موجب شده باشد که مؤلف نام و نسب خویش را بپوشانند. (۳۴)

اما معاصران در زمینه ملل و فرق بسنده کرده اند به تحقیق

ترجمهٔ وتصحیح آثار دیرینه و پیشینه . ودراین مورد آقای دکتر جواد مشکور به ترجمه وتعلیق نگاری برآثار نوبختی وابومنصور عبدالقاهر بغدادی پرداخته است ،وآقای جلالی نائینی دوتحریر فارسی ملل ونحل شهرستانی را تصحیح کرده ،وعده‌ای دیگر مقالاتی نوشته‌اند که باز هم با رتباط تحقیقات پیشینان است .

درحالیکه بررسی آرا وعقاید اهل فرق بگونه توصیفی ومحدود بزمان عصری کاریست بسیار ارزشمند ودرخور . چرا که بافت و چگونگی ساخت هرفرقه‌یی باگذشت ایام درمعرض تغییروتغیراست واین تغییروتغیرامریست فراگِردهمهٔ پدیده‌ها ویافته‌های آدمی زاد ،که معتقدات او را نیز دربرمی‌گیرد .

ازسوی دیگرمطالعات توصیفی مذاهب موجب قرابت ونزدیکی صاحبان فرق می‌گردد ،ومشترکاتِ آنان نموده می‌شود ،وآدمی را بسوی همپری وهمپیکری اوسوق می‌دهد ،وعصبیتهای ناخوش را از میان برمیدارد .

ازاینجاست که پژوهندگانِ معاصردرجست وجوی یا بشِ معتقدات عصری برخاسته‌اند ،درصورتیکه درمیان فارسی زبانان امرمزبورمقبول نیفتاده ،ودرنتیجه درباره‌ٔ آرا وعقایدهیچ فرقه‌یی با توجه به موضعِ عصری آن تتبع وتصفح نشده ،وبسیاری ازعقده‌ها بسته مانده است .

تحقیق توصیفی وعصری دربارهٔ برخی ازفرق وملل امریست لازم وضروری،واسماعیلیه از آن جمله است . زیرا ،اولا" :بسیاری ازآثاروواسنادفرهنگی،تاریخیواقتصادی آنان براثرهجوم مغولان بی باک سوزانیده شده ویافوت شده است . (۳۵)

ثانیا" :چون اسماعیلیه یکی ازسرسخت ترین ومقاومترین مخالفان قدرت سیاسی عباسیه وسلاجقه بودند ،بهمان اندازه مورد

اتهام واقع گردیده اند، ومصنفان کتب ملل ونحل وغیرآن، آنان را به الحادوتهاون منتسب کرده اند، ودرنظرعامه اسماعیلیه را زندیق وملحدنموده اند، وسیمای آنان را مغشوش گردانیده اند. بطوریکه اسماعیلیهٔ معاصرنیزضربهٔ ناجوانمردانه القاب نادرست وتبلیغات ناخوش پیشینان را میخورند.

ازسوی دیگربررسی آرا وعقایدعصری اسماعیلیه مبین بسیاری ازنکات فلسفی، وکیفیت تاثیروتاثرآنان باصوفیه وفتیان خواهدبود، وتاثیرعقایدآنانرا برشیوه زندگیشان خواهد نمود.

همچنانکه مذکورشدبیشترینهٔ پیشینان براسماعیلیه ازروزنهٔ عصبیت آمیزنگریسته اند، ودرواقع نوشته های آنان غرض تحقیق پیرامون معتقدات اسماعیلیه نه تنها کافی ووافی نیست بل برای شناخت همان نویسندگان شایستگی داردنه غرض شناخت اسماعیلیه. چنداکه ابومنصورعبدالقاهربغدادی اسماعیلیه را درزمره فرق غیراسلامی یادمیکند، (۳۶) وجوینی ازجملهٔ دشمنان سوگندخوردهٔ آنان بحساب میآیدکه نسخهٔ فتحنامهٔ الموت خودرابا عبارات معترضهٔ دورازصواب مشوب گردانیده، و تحقیق را با تعصب وتکدرآمیخته است. کمترصفحه ای درقسمت تاریخ اسمعیلیهٔ جهانگشای جوینی دیده میشودکه عاری ازعبارات زیرباشد:

"اما بارآن طلعها کانها روس الشیاطین باول سنگی که سرسبکی کردمنجنیق ایشان بشکست...ودرحق اوگفت ملعون هوواصحابه...وحسن صباح وتجددا ودعوت ملاحده جدیده لاجددها الله تعالی... وحسن شب چهارشنبه ششم ربیع آلاخرسنه ثمان و عشره وخمسمائه الی نارالله وسقره شتافت." (۳۷)

وعبدالجلیل رازی با آنکه منتقد چابک ودانا بوده است، ولی همونیز بدور از تحقیق اسماعیلیه را از "اصناف مبطلان" برمی‌شمارد، (۳۸) وفصلی مفرد در کتاب النقض درباره معتقدات آنان می‌آورد، وآنان را واضعان الحاد می‌خوانند. (۳۹)

وخواجه نظام الملک تا آنجا که آنرا "خارجی" می‌خوانند، (۴۰) درست است زیرا اسماعیلیه "خارجی" بوده‌اند، البته بمعنای لغوی این کلمه، وخروج کرده بودند در مقابل سیاست مزورانه عباسیه، ولی آنگاه که آنان را با قرامطه هم‌عقیده وهمفکر برمی‌شمارد وملحدشان می‌خوانند، (۴۱) راه را خطا رفته است، وهمین بَدْرَوِی و بدپنداری او بود که جانش درگرو آن درآمد.

درحالیکه ناصرخسرو بعد از بازگشت سفر مصر وقتی درلحسا (جایگاه قرامطه) رخت اقامت افکنده بود، ونه ماه درآن بلد زندگی کرده بود، می‌گوید: "...ونزدیک من هم‌بدویان با اهل لحسا نزدیک با شند به بیدینی." (۴۲) واین نکته ناظر بر عدم ارتباط اسماعیلیه است با قرامطه، هرچند احتمال دارد که همکاریهای سیاسی میان قرامطه واسماعیلیه بوده باشد، زیرا مقصود آنان از نظرگاه سیاسی، از میان بردن قدرت ونفوذ عباسیان بود.

نیز صاحب بحرالفوائد آنان را گاه مزدکی می‌خوانند، وگاه خرمی، ومی‌گوید: "که این قومی هستند دشمن مسلمانان ودشمن خدا ورسولند." (۴۳)

نظر فوق درباره اسماعیلیه بدون شک از سرچشمه عصبیت نویسنده آب می‌خورد، وشواهد ذیل نمودار سستی معلومات واطلاعات صاحب بحرالفوائد خواهد بود.

می‌نویسد که: "ایشان را سبعی از آن خوانند که اعتقاد دارند

که آفریدگار عالم این هفت ستاره است: شمس و قمر و زحل و مریخ و عطارد و مشتری " (۴۴)

درحالیکه اجماع جمهور محققان فرق و ملل بر این است که بدلیل آنکه اسماعیلیه درباره شمار ائمه به هفت دور قایل شده‌اند و امام هفتم یعنی محمدبن اسماعیل را آخر دوار می‌دانند، به سبعیه یا هفت امامیان معروف شده‌اند؛ (۴۵)

همو می‌نویسدکه: "اصل این دعوت شوم (دعوت اسماعیلیه) از مردی گبر آتش پرست بود، وی را دیصان ثنوی گفتندی." (۴۶)

درحالیکه ابن دیصان از حکمای پارتی نژاد مقیم شام بود و مقدم بر مانی بود. مسعودی می‌نویسدکه: مانی در بسیاری از کتب خود از مرقیونیه و دیصانیه نام برده، از آن میانه در کتاب کنز بابی برای مرقیونیه و در کتاب سفر الاسفار بابی برای دیصانیه مخصوص داشته است. (۴۷)

شهرستانی از دیصانیه در ذیل ملل که شبهه کتابی داشته‌اند یاد می‌کندکه "دو اصل ثابت میکنند: نور و ظلام.
نور بجانب فعل خیر بقصد و اختیار توجه نماید.
و ظلام بضرورت طبع و اضطرار متوجه شر شود.
هرچه از خیر و نفع و طیب و حسن است، از نور است.
و هرچه از شر و ضرر و نتن و قبح است، از ظلمت است." (۴۸)

با توضیح مختصری که از عقاید دیصانیه آورده شد، بیّن می‌گردد که اسماعیلیه را با آرای همدستی نیست، و ارتباطی میان اسماعیلیان و دیصانیه نمی‌تواند باشد.

درهمان کتاب می‌خوانیم که "وایشان (اسماعیلیه) مصحفها بسوزانند، و مسجدها بسوزانند، و زنان را پستانها ببرند، و کودکان را درگهواره کشند، و صدها هزار مسلمان بی‌گناه را بکشند." (۴۹)

کرده‌های مزبور بدست فاطمیان صورت نگرفته، بلکه بوسیله قرامطه انجام شده است و اجماع جمهور مورخان می‌نمایدکه "ابو طاهربن ابوسعیدجنابی ازقرمطیان بحرین درسنه ۳۱۷ قمری (نیزروایت ۳۱۸) کاری کردعجیب، وآن اینکه به مکه سپاه برد وروزترویه امربکشتار عامداد، وجمعی را درچاه زمزم انداخت وحرمت حرم نگاه نداشت وحجرالاسودرا کندوبهجرفرستاد، وکاری کردکه بنوشتهٔ بعضی عبیدالله مهدی هم اورا سرزنش نمودوبدین واسطه حجرالاسودرا به مکه بازگردانید. اما جامهٔ مکه چون قسمت کرده بودنداعاده‌اش ممکن نشد." (۵۰)

باری صاحب بحرالفوائدبا تحقیق وتدقیق بسیارسطحی که برمعتقدات اسماعیلیه داشته، بایدچنین‌بنویسدکه: "قتل ایشان حلالتراست که آب باران، وواجبست برسلطانان وپادشاهان که ایشان را قهرکنندوقتل کنند، وپشت زمین ازنجاست ایشان وجاست ایشان پاک کنند... وخون ملحدریختن اولیتراست که هفتادکافررومی راکشتن." (۵۱)

واما چنین آثاری که مالامال است ازحب وبغض نویسنده، و نیزبرای تحقیق کافی نمی‌نماید، چگونه بایدتصحیح‌شود، و در معرض مطالعه وتتبع وتوّرق دانشجویان وپژوهشگران قرارگیرد

بدون شک متون دیرینه را نمی‌توان بدون تحشیه وتعلیقه منتشرکرد، چراکه بعضی پندارهای سست وعصبیت آمیز ولغزهای تاریخی نویسندگان ویا احیانا "ذوق نا سالم کتاب ونساخ درمیان امروزیان شایع می‌شود، این خودبرپراکندگی وتشتت فرهنگی واجتماعی جامعهٔ شرخواهدافتاد.

سوکمندانه عده‌ای ازمحققان دانشمندودیده ورمعاصربعضی ازنوشته‌های مربوط به ملل وفرق را بدون آنکه آنها را محشی

کنندبه تحشیه‌های لازم، وفقط درپی عرضه‌کردن‌متن صحیح‌بوده‌اند که البته این هم‌جای خوددارد ولحائزاهمیت فراونست، اما عاطل بودن متونی چونان تاریخ اسماعیلیه (بخشی اززبدةالتواریخ ابوالقاسم‌کاشانی) (۵۲)، وتاریخ اسماعیلیه (بخشی ازجامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله‌همدانی) (۵۳)، ازتعلیقات مسلم ومبرم، هرچندکه پژوهندگان را سودمندمی‌افتد، امامبتدیان را به‌بعضی ازتصورات وخطاهای عمدی وسهوی گذشتگان انس‌والف می‌دهد، وغایت فرهنگ وتتبع متون دیرینه، که‌همانا آشنایی‌لازم باجهان بینی پیشینان است وگذشته راشناسایی کردن برای ساختن آینده، مخدوش ومغشوش می‌ماند.

نقصی‌که‌آثارمنتشرشدهٔ دشمنان اسماعیلیه‌دارد، بگونه‌ٔدیگر درآثاراسماعیلیان متاٴخرنیزدیده می‌شود.

بدون شک نویسندگان ومصنفان متاٴخراسماعیلی همچون ابواسحاق قهستانی (۵۴) خیرخواه‌هراتی (۵۵) وسیدسهراب‌والی بدخشانی(۵۶) نکته‌های شگرف وجالبی ازمعتقدات اسماعیلیان راعرضه‌داشته‌اند، وبقول پطروشفسکی "این تاٴلیفات مطالب فراوان وتازه‌ای به‌گنجینهٔ تحقیقتاریخ‌ومعتقدات اسماعیلیه افزوده‌اند" (۵۷) ولی مصحح آثارموصوف یعنی ایوانف بر اثر تصحیح وتحلیل تواٴمان بااحساس ازارزش آنهاکاسته‌است.

ایوانف درسال ۱۹۱۸ ازروسیه‌بیرون آمده (۵۸) ومدتی درهندوستان بااسماعیلیان آشنائی نزدیک داشت. برآراوعقاید نزاری محیط شده‌بودوقسمتی ازعمرش رابرسرتصحیح وتحلیل متون آنان گذارد.

ایوانف معتقدبودکه "فرقه‌اسماعیلیه‌یک فرقهٔ پرهیزگارو پاکدامن است‌که‌ازیک جناح محافظه‌کارترومقبولتردین اسلام

یعنی شیعه تکامل پیدا کرده است." (۵۹)

ولی دانشمندان اروپائی عقیده دارند که "تعبیرات وی از تاریخ و اشعار نزاری، درهمان حال که همیشه آماده پذیرفتن اندیشمندانه ترین نظرات است، گاهی نیز خاصه در مواردی که با افسانه ها و مطالب عرفانی سروکار پیدا می‌کند، گمراه کننده است" (۶۰) خاصه "بی بندوباری" که در ترجمه آن آثار داشته، و درواقع گاهی چنان می‌نماید که کتاب مترجم وی اثری است جدید در باره اسماعیلیه. (۶۱)

بهرحال ایوانف درانتشار آثار اسماعیلیه رنج بسیار برد، اما آثار مزبور را بدودلیل از شیوع باز داشت، ومحدود کرد ببهره بری محققان.

یکی آنکه ایوانف برزبان فارسی وسبکهای نگارش آن آشنائی نداشت، ودراین زمینه با فارسی زبانانی که برساخت دستوری و بافت ترکیبی وتطوروتحول تاریخی زبان فارسی آشنایی داشتند قرابت پیدا نکرد، ودرتصحیح متون اسماعیلیه از آنان بهره برنگرفت، ودرنتیجه آثار مصححه او از نظرگاه روح دستوری زبان فارسی خدشه پذیرمی‌نماید، ودربسیاری از موارد عباراته، مفاهیم را روشن نمی‌کنند، زیرا نسخه مخطوط را ایوانف درست نخوانده ودرنتیجه اغلاط واژگانی وصوتی ودستوری درآثار مزبورفراوان دیده می‌شود، که این امرنسخه چاپی را از اعتبار می‌اندازد.

ازسوی دیگرآثار مصححه ایوانف نیزهمچون آثار منتشرشده دشمنان اسماعیلیه عاطل است از حواشی وتعلیقات لازم. مثلاً" اگرخواننده ای آشنا به تأثیروتأثر اسماعیلیه متأخر وصوفیه نباشد آنگاه که شرایط پیرشدن را از تصنیفات خیرخواه هراتی می‌خواند تصور می‌کند، متنی دردست دارد از متون صوفیه، زیرا "پیر"

اصطلاحی است صوفیانه، وظاهرا "اسماعیلیان از قرن دهم اصطلاح مزبور را بجای "حجّت" بکا ربرده اند.

هم ترجمه گونه هایی که ایوانف ضم آثار مزبور کرده است، هم چنانکه مذکور شد، از روح امانت داری مترجم بدور می نماید، و در نتیجه ترجمه های مذکور گویای اصل متن نیست، و این نکته نیز از ارزش مسلم آثار مصنفان متاءخر اسماعیلیه کاسته است.

اسماعیلیه و صوفیه:

اشتراک پیام در میان نامهای عدیده گاه بآن پایه است، که موضوع تاءثیر و تاءثر پیش می آید.

اسماعیلیه از اوان پیدایش خود همانند فرق دیگر از اندیشه های حکمای یونان و نوافلاطونیان بهره ورگردیدند، و عقاید خود را با رتباط اندیشه های مزبور توجیه کردند و تعبیر و حتی در بعض از مایه ها اندیشه های نوافلاطونیان را با رورتر گردانیدند.

هم اسماعیلیان، شاید بعد از دعوت جدید (۶۲) با آرای صوفیه آشنایی پیدا کرده باشند، و نکته هایی را که با موازین و اصول اعتقادی آنان قرابت داشته، برگرفته و با اعتقادات خود آمیخته باشند.

جوینی می نویسد که از زمان بزرگ امید، آرای صوفیه وارد عقاید اسماعیلیه شده (۶۳) و نظر مزبور از جانب محققان دانشمند معاصر نیز مستند نموده شده است. (۶۴)

صاحب بحر الفوائد می نویسد: اسماعیلیان می گویند که "صوفیان با ما موافق اند که مشایخ ایشان گفته اند، من مات ولاشیخ له فلا دین له، و ما نیز همچنین میگوییم." (۶۵)

بهرحال چه قبل از دعوت جدید و چه بعد از آن تا شهرت تاثیری میان اسماعیلیه و صوفیه ایجاد شده بود، و در قرون متأخر تأثیر مزبور بر اسماعیلیه محسوس‌تر گردید. و برخی از مصطلحات صوفیانه را اسماعیلیه مقبول دانستند. چنانکه خیرخواه هراتی در قرن دهم هجری مقام حجّت را در میان اسماعیلیان احراز کرده بود. وی در تصنیفاتش فصلی دارد در معرفت پیر اسماعیلی و شرایط پیری در مذهب اسماعیلیان (۶۶) و اصطلاح پیر را، که از مصطلحات معروف صوفیه بود، جایگزین "حجّت" کرده است. (۶۷)

تمایل و گرایش اسماعیلیان معاصر در مورد آرا و عقاید و شخصیتهای صوفیه بیش از پیشینان و متأخران آنانست.

از جمله آثاری که کتاب خوانان معاصر اسماعیلیه، چه در افغانستان و چه در ایران می‌خوانند، کتب منثور و منظوم صوفیان نامی همچون فریدالدین عطار نیشابوری است، و مثنوی و کلیات غزلیات شمس از جلال الدین محمد مولوی. همچنان تفسیر عرفانی کشف الاسرار و عُدّة الابرار مورد توجه اسماعیلیان افغانستان می‌باشد. (۶۸)

نیز برخی از آثار معاصران اسماعیلی چنان می‌نماید که گویی مثلاً "مثنوی مولوی از نظرگاه معتقدات اسماعیلیه شرح شده است. (۶۹) و در کتب مزبور به احادیثی استناد می‌شود که خاص صوفیه می‌نماید. چنانچه در ارشاد السالکین می‌خوانیم: "دانی که رسول (ص) امر نمود امت را بمردن قبل از موت طبیعی بموت ارادی. سرّش این بود که هرکس زندهٔ دنیاست، عاقبت مرده است و هرکس بیدار دنیاست غافل آخرت است، و هرکس مردهٔ دنیا و غافل دنیاست زنده و بیدار آخرت است. از اینجهت فرمود: — مُوتوا قبل ان تموتوا." (۷۰)

البته بعضی همچون محمد قا وقچی آنرا حدیث ثابت نمی‌شمارند واز موضوعات می‌دانند، (۷۱) ولی آنچه مسلم می‌نماید اینست که موضوع یا حدیث مزبور در میان صوفیه مشهوراست ومعمول. (۷۲)

هم‌نویسندگان معاصر اسماعیلیه دنیا را آنچنان می‌بینندکه صوفیه می‌دیدند. عبارات زیرا را ملاحظه کنید:

"آخورکه دنیا با شدیعنی هرکه پوزا وو هوش ودرچربی شیرین دنیا که مثل آخوری است بنداست ،از آخرت او را نصیب وبهره‌ای نیست." (۷۳)

"ودنیا چون مردار است وطالب مردار سگ است." (۷۴)

دنیا نگری مزبور با بنیش کسانی چون حمیدالدین کرمانی وناصرخسرو وهمگون نیست ،وبا جهان بینی صوفیه همسانتر می‌نماید

اشعار ومنظومه‌های معاصران نیزازربانی برخوردار است، که صوفیه از آن بهره برده‌اند، وتا قرن هشتم هجری شیوه وطرز بیان آنان خاص خودشان بود. صور خیال وصور ابهام وسمبل های شعرصوفیانه ارتباط شگرف با معتقدات وبا ورداشتهایشان داشت. وزبان شعری اسماعیلیان معاصرمتأثراست از سبک زبان شعر صوفیه. غزل زیر از سروده‌های محمدفدایی است:

بیا ساقی دمی سویم خدا را بنور باده بزم ما بیا را

از آن باده محبت بهر این دل لبالب آن توآن جام صفا را

عطا فرما باین درویش مسکین دمی بنوا ز درویش گدا را

از آن ماء فرات عذب دلکش به من ده تا برد نفس وهوا را

بدیدارت که اکسیرمرا داست بزن برجسم وجانم کیمیا را

بفضلت غل وغش از من برون کن کنم روشن ز رویت دیده‌ها را

فدائی را بخودا رشاد میکن

بخودا رشاد کن این بینوا را (۷۵)

و اینهم غزلی دیگر:

ای عاشق مستمندانا بنگر بجمال روی زیبا
چون راست نظرکنی بهرسو با شدرخ دوست درتجلی
یک پرتوی از رخ نگار است درهردوجهان جمیع اشیا
عشقش چوانیس جان من شد نبودگذرش دگرازاین جا
چون عشق انیس روح من شد گردم بجناب او تولا
جزوصل نگاربرفدائی
نبودبجهان دگرتمنا (۷۶)

باری هرچندعده‌ای ازمعاصران کتاب خوانده‌، اسماعیلی تصوف راخوش نمی بینند،وتاءثیرتصوف رابراسماعیلیه نمی‌پذیرند،وصوفی را "ڤره‌قلندر" می‌خوانند، (۷۷) ولی باید گفت‌که‌تکامل وتحول یافته‌های فرقه‌یی وفرهنگی براثر بده‌بستان بوجودآمده‌است. اگرفرهنگ بودائی وزردشتی و سومری‌ویونانی نمی‌بود،واگراندیشه‌وران بینشمندعالم‌اسلام به‌خواستگاری فرهنگهای مزبورنمی‌رفتند،آیافرهنگ اسلامی زبان فارسی وعربی ثروت‌وغنای قرون پیشین رابدست می‌آورد آیارسایل اخوان الصفا نوشته می‌شد؟

بدون شک تاءثیرتصوف براسماعیلیه‌خوش‌بوده،وظاهرا" صوفیه‌نیزازآراوعقایداسماعیلیه‌متاءثرشده‌اند،که‌درآینده ازآن سخن خواهیم گفت.

دلایلی که‌موجبات‌نزدیکی ،اختلاط وتاءثیروتاءثرفوق را فراهم‌آورده،ظاهرا "آرای مشترکی‌است که‌صوفیه‌واسماعیلیه بدانها معتقدند،باتوجه‌به‌جهان بینی متفاوت‌آنان .

وآرای مزبورعبارتنداز:

اول :تاءویل ـ هرچندبسیاری ازفرق اسلامی اصل ومقوله

تاءویل را ،خاصه در مورد متشابهات قرآن ،بگونه ای پذیرفته اند وبر بنای موازین اعتقادی خویش به تاءویل آن پرداخته اند ، ولکن صوفیه ولسماعیلیه در این مایه بیش از فرق وملل دیگر توجه کرده اند. همچنانکه اسماعیلیه بسیاری از نشانه های عالم بالایین وفرودین را تاءویل کرده اند ،صوفیه نیز بسیاری از پدیده های مقبول خویش را تاءویل نموده اند ،وشاید اصل استحسان (۷۸) بر اثر فکر تاءویل گرای صوفیه انتظام یافته باشد

همچنانکه آثار اسماعیلیان آراسته به تأویلات خاص آنانست در آثار صوفیه نیز گوهر تاءویل نمایانست وپیدا . واگر اسماعیلیه به تاءویل تنزیل معتقد بوده وبهمین جهت با صحاب تاءویل معروف گشته اند ،صوفیه نیز "گراینده به پوست لفظ نبوده اند" ، ولب ومغز کتاب مُنْزَل را میجوییدند. اشعار زیر را از مثنوی جلال الدین محمد مولوی میخوانیم :

حرف قرآن را بدان که ظاهریست
زیر ظاهر باطنی بس قاهریست
زیر آن باطن یکی بطن سوم
که در وگردد خردها جمله گم
بطن چهارم از نُبی ،خود کس ندید
جز خدای بی نظیر بی ندید
همچنین تا هفت بطن ای بوالکرم
میشمر تو زین حدیث معتصم
تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین
دیو آدم را نبیند جز که طین
ظاهر قرآن چو شخص آدمیست
که نقوشش ظاهر وجانش خفیست

مرورا صدسال عم وخال او
یک سرمویی نبیند حال او (۷۹)

بهرحال همچنانکه می‌نماید، وروشن است اصل تاء ویل، اندیشه ایست اشتراکی، ودرمیان اغلب فرق متداول، وشیوهٔ آن درمیان ملل گونه‌گون مختلف، وبرخوردار ازدیگر اصول ومبادی اعتقادی آن.

دوم: پیروامام ـ هرفرقه‌ای ازفرق جانب "دلیل" را، در چگونگی سیروسلوک ومعاملات دینی ودنیوی خویش، مَتوجه بوده‌اند، وازآن گاه به‌پیر، امام، دلیل راه، شیخ، مرشد، نقیب، مقتدی، پیشوا، رهبر، خداوندگار، (۸۰) قطب، معلم، راهنما، خلیفه، (۸۱) خواجه، عبارت کرده‌اند، وگاه تعبیرکنایه‌آمیز واستعاره‌یی بکارمی‌برندمانندآفتاب، چراغ راه، هدهد (۸۲) و غیره.

همانگونه‌که اسماعیلیان راه راازامام حاضرمی‌جویند، بعضی ازفرق صوفیه (۸۳) ازجمله مولوی معنوی سرسلسلهٔ مولویه‌در بحث ولایت تکمیلی وپیوندناقص به‌کامل معتقداست که درهر عصری، ولی عصروحجت یزدانی که‌نمایانگرحق وباطل است، وجوددارد که‌برای هدایت واصلاح اموروحانی آدمی مبعوث می‌شود. مولوی گوید:

درمیان صالحان یک اصلحی است
برسرتوقیعش ازسلطان صحی است
کان دعاشدبااجابت مقترن
کفواونبودکبار انس وجن
درمری اش آنکه حلووحامض است
حجت ایشان برحق داحض است

که چو ما او را بخود افراشتیم
عذر و حجت از میان برداشتیم
قبله را چون کرد دست حق عیان
پس تحری بعد از این مردود دان
هین بگردان از تحری رو و سر
که پدید آمد معاد و مستقر
یک زمان زین قبله گر ذاهل شود
سخرهٔ هر قبلهٔ باطل شود
چون شوی تمییزده را ناسپاس
بجهد از تو خطرهٔ قبله شناس
گر از این انبار خواهی بُرّ و بُر
نیم ساعت هم ز همدردان مبر
کاندر آن دم که ببری زین معین
مبتلا گردی تو با بس القرین (۸۴)

این عقیده نیز از آرای مشترک میان صوفیه و اسماعیلیه است هرچند که در سخنان مولوی نزدیکی بیشتر با آرای اسماعیلیه در پیرامون امام زمان دارد، مانند اینکه اسماعیلیه می‌گویند: "کسی که امام را نشناسد عمرش بر باطل گذشته، و شناخت امام چون شناخت راه شرع است." و مولوی گفته است:

چون شوی تمییزده را ناسپاس
بجهد از تو خطرهٔ قبله شناس

ولکن با همه نزدیکی آرای مزبور، این نکته بیاد آوری می‌شاید که پیر صوفی سیر و سلوک خاص خود دارد، و خانقاه خویش می‌سازد و جهان بینی وی با مطلوب و مقصود امام اسماعیلی متفاوت می‌نماید.

اما نکته ای که نگارنده بعنوان نظریه ای ابراز می‌کند و محقق بودن آنرا به تأمل وتحقیق وا می‌بندد، اینست که پیر در نظر صوفیان اولیه، سیمایی داشته زمینی ترو ناسوتی تر، ولی در قرون بعدی، صوفیان پیران نشانرا با رتباط چهرهٔ روحانی ولاهوتی آنان ممتاز می‌کنند. نکتهٔ مزبوررا می‌توان درقلمروکرامات وچگونگی تکامل خرق عادت پیران صوفیه جست وجوکرد. وآیا آرایی که اسماعیلیان دراین زمینه داشته اند، وامام زمان را "مظهرزمینی ظهوراول" (۸۵) برمی‌گرفته اند، برروحانی شدن ولاهوتی شدن پیران صوفی بی اثربوده است؟

سوم: عدد هفت ــ

هفت شهرعشق را عطار گشت

ما هنوز اندرخم یک کوچه ایم (مولوی)

عطار "هفت شهرعشق" ویا هفت وادی یا هفت میدان (طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت، فنا) را طی کرد ودرنوشت تا بکمال رسید ومطلوب را ارجمند افتاد.

صوفیهٔ دیگرنیزهمچون عطار می‌بایست هفت میدان را قدر نهند، ومنزلت بخشند.

توجه به عدد هفت هرچندخاص صوفیه نیست، وهرچند محدود به عقاید اسماعیلیه نمی‌تواند باشد، (۸۶) ولی صوفیه واسماعیلیه دراین زمینه توجه بیشترکرده اند، وبسیاری ازآرای خویش را بر پایهٔ عدد هفت استوارگردانیده اند.

صوفیه نه تنها به هفت وادی معتقدند، وصدمیدان را نیزبه هفت وادی برمی‌گردانند، (۸۷)، بلکه اطبع، نفس، قلب، روح، سر خفی، واخفی نیزبه هفت اطوار (۸۸) عبارت می‌کنند، وازسبع المثانی خذیا صورت محبوب مرادمی‌کنند، وهفت مردان (۸۹) را حرمت

می‌گذارند.

اسماعیلیان نیز مفاهیم ورای عدد هفت را تقدیس کرده‌اند، درجات نشاءت را هفت شمرده‌اند (۹۰)، هم در پیرامون عالم، اسماعیلیه به هفت دور معتقد بوده‌اند. (۹۱) و هفت نبی، هفت صامت، هفت مرتبه، (۹۲) هفت نور اولی ازلی، (۹۳) نجوم هفتگانه هفت جوهر ابداعی، هفت گوهر جسمی، هفت سیاره، هفت نور، و غیره معتقدند، که ناصرخسرو در این مورد می‌نویسد:

"اندر عالم علوی هفت نور اولی ازلی است کان ازلیات علتها اندرین انوار جسمانیات را. وزان هفت نور ازلی گفتند که یکی ابداع است، و دیگر جوهر عقل، وسه دیگر مجموع عقل که مر او را سه مرتبه است. اعنی هم عقل است و هم عاقل است و هم معقول است و هیچ موجود را این خاصیت نیست جز مر عقل را که خود داننده خویش است و ذات او دانسته است. و چهارم نفس است کز عقل منبعث است، و پنجم جد است، و ششم فتح است، و هفتم خیال است، و اندر ظاهر شریعت مرین سه حد را نام جبرئیل و میکائیل و اسرافیل است ونجوم هفتگانه از شمس و قمر و زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد اندر عالم جسمی آثار ندارد زان لطائف و اصول که مبدعات انند، و اندر عالم صغیر که مردم است، آثار از آن هفت جوهر ابداعی نیز هفت است: یکی حیات و دیگر علم وسه دیگر قدرت و چهارم ادراک و پنجم فعل و ششم ارادت، و هفتم بقا. و هر مردمی را از آن هفت جوهر ابداعی، از این هفت معنی که یاد کردیم، بهره‌یی است براندازهٔ قبول جوهر نفس او مر آن را همچنانک مر هر گوهری را از هفت گوهر جسمی کان از هفت سیاره بهره است براندازهٔ قبول جوهر جسم مر آن را، تا یک نفس بمنزلت نبوتست، چنانک یک جوهر بمنزلت زرست، و یک نفس بمنزلت وصایت است، همچنانک یک

جوهر بمنزلت سیم است، وهمچنانکه جواهر هفت اند از: زر وسیم وآهن ومس وارزیز، وسرب وسیماب، مردم را اندر مراتب دعوت نیز هفت منزلت است از: رسول ووصی وامام وحجت وداعی ومأذون ومستجیب ... وچنانکه بر آسمان دنیا هفت نور مشهور است که نامها ایشان گفتیم، بر آسمان دین نیز هفت نور است مشهور از: آدم و نوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد وخداوند قیامت." (۹۴)

از عبارات مذکور وقیاس آنها با عقاید صوفیه درباب عدد هفت، می‌نماید که اسماعیلیان عدد هفت را با رتباط معتقدات خویش توجیه می‌کنند، وصوفیه برمبنای آرای خویش، ودر واقع عقیده به تقدیس عدد مزبور از عقاید مشترک میان صوفیان و اسماعیلیان است، ولی صوفیه هفت وادی عشق داشته‌اند که در منطق الطیر عطار نموده شده است. ونظایر دیگری نیز در کتب منظوم صوفیه می‌توان یافت، درحالیکه اسماعیلیه از قرن دهم کتابی دارند بنام هفت باب از مؤلفات ابواسحاق قهستانی، که نویسنده در هفت باب معتقدات گوناگون اسماعیلیه را توضیح داده است، واز میان مؤلفات معاصران اسماعیلیه محمد بن زین العابدین متخلص به فدائی خراسانی است که کتاب "هفت سیر راه طریقت" را تألیف کرده، وبدون تردید مؤلف در تألیف این کتاب از آرای سنائی در سیر العباد وآرای عطار در منطق الطیر متأثر بوده است.

اسماعیلیان معاصروپیران صوفی :

هرکسی ازظن خودشدیار من
وزدرون من نجست اسرار من (مولوی)

اشتراک عقاید مزبور میان اسماعیلیه وصوفیه اسباب ظن و تردید اسماعیلیهٔ معاصرگردیده ،وپیران مسلم صوفیه را اسماعیلی برگرفته‌اند . همچنانکه گفته شد ،اسماعیلیه به رقم هفت قدسیت می‌بخشند ،وبسیاری ازآرای اصولی خویش را بوسیلهٔ رقم مزبور توجیه می‌کنندوتفسیر .

هم‌صوفیه پاره‌ای ازعقایدوباورداشتهایشان را با توجه به عددهفت تعبیرکرده‌اندوتاءویل .

واسماعیلیه آنچنان امام را می‌نگرندکه صوفیه با اندک تفاوتی "پیر"ومرشدرا ،واسماعیلیه تاءویل را همانقدرمقبول می‌دانند که صوفیه نیزازچونی وچندی تاءویل بهره‌ورگردیده‌اند .

امامشترکات مزبور ،همانطورکه‌گفتیم ،نمی‌تواندد‌لیلی باشدبراینکه پیران صوفی را اسماعیلی نامید .واسماعیلیان معاصراگرازاندیشه‌های والاوارجمندصوفیه بهره برگیرند ،بدون تردیدامریست طبیعی وبدیهی، ودربارورگردانیدن فرهنگ تاءویلی وجهان بینی اسماعیلیه موءثر . امابدون اسنادمسلم پیران صوفی رااسماعیلی خواندن لغزیست که‌اسماعیلیان معاصربایدجانب آنرا توجه کنند .

بهرحال اسماعیلیان معاصرعقیده‌دارندکه‌سنائی غزنوی، سعدي ،فریدالدین عطار ،مولوی جلال الدین محمدبلخی،شمس ـ الدین تبریزی،باباافضل کاشانی،ومحی‌الدین مشهوربه‌ابن‌عربی اسماعیلی بوده‌اند ،وبدلیل تنگی میدان عقیده ،ودوری ازضرب

خصمان عصبی تقیه کرده اند، واسماعیلی بودن خودراپوشانیده اند وگرنه درآثارشان نمونه های اساسی ومایه های اصولی عقاید اسماعیلی آشکاراست وپیدا.

نگارنده میکوشدتاظن مزبوررا باتوجه به اسناد اسماعیلیان معاصروآثارصوفیان نامبرده منجّزگرداند، واستواری ونااستواری نظراسماعیلیه را دراین زمینه بنمایاند.

محمدفدایی خراسانی مینویسد: "شیخ مصلح الدین یعنی شیخ سعدی ازحضرت مولامرتضی علی تالی مولانا رکن الدین محمد برشتهٔ نظم درآورده، وحکایت شیخ عطاررا... گویند: که شیخ صنعان وارد برعطارگردید. زمان نهاری بود. طعام حاضرنمودند درآن حین عطارگفت ای رفیق شفیق اگراذن باشدچند مطلبی عرض نمایم.

صنعان گفت: آنچه راارادهٔ تست عین صلاح است.

عطارگفت: معنی حدیث حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اندکه: قال النبی لوخلت الارض من امام زمان ساعة لماتت باهلها.

صنعان گفت: صدق یا رسول الله.

عطارگفت: نه اینست که نیزخبرداده که قال النبی من مات ولم یعرف امام زمانه مات کمیتهٔ الجاهلیه.

بازصنعان گفت: صدق یا رسول الله.

وعطارگفت: پس کسی که بمیرد، وصاحب وقت خودرا نشناخته باشدموت اوموت زمان جاهلیت است. دراین صورت بعدازاینکه عمربآخررسیده، بااین تحصیل علم وراه با امام وقت پیدا نکردیم بلکه بوئی ازنشان اونیافتیم. پس فرق بین ما وعوام الناس چوباشدکه ازهیچ علمی بهرهٔ ندارندجزخوردن وخوابیدن، وباز

گفت : نه اینست کسیکه راه با ما موقت خودندارد درفرمان وا نیست بایدبداندکه زن ومال وجاه بروحرام است .

صنعان گفت : چنین است .

عطار گفت : دراین که من وتومعرفت وراه با ما م روزگار نداریم چه برتری بربهیمه یعنی حیوانات نداریم مگردراکل وشرب فرقی است که ما طعام میخوریم ،وحیوان کاه وگیاه .

پس تا ما دامیکه راه با مام عصرپیدا نکرده ایم آنچه حیوانات میخورندبا یدما هم بخوریم بروویکدل ویکجهت شده ،باید ازجای خودحرکت نمودوگفت :(فرد)

خداوندبرآن بنده رحمت کند
که دکان عطارغارت کند

وهردوازنیشابورروانه شدندتا رسیدندبا صفهان ،ودرکوهی پناه بردندودرمیان آن کوه جزیزهٔ ،ودرآن جزیره چشمهٔ آبی بود ،درآن سرچشمه وارد شدند. بعدا ززمانی عطار گفت :ای برادر بدانکه تا این حدبا ما بودکه ازجای خودحرکت نمودیم ازبرای راه با مام پیداکردن که ازمال ومنال وعیال وفرزندگذشتیم تا این جا بیائیم . وماها علم نداریم که حضرت امام درظاهرکجاست . ولی امام میداندکه ما با میددیدا را وازسرجان ومال گذشته ،دراین دیارها حیرانیم .حاشا بکرم اوکه ما راازدرگاه خودنا امیدنماید ، وازحال به بعدبا خودامامست که جویای ماها باشد ،وتا سه روز در همان مکان برقرار بودند .

روز (۹۶) سوم دیدندشخصی آمدوگذشت ،ومتحمل آنهانگردید عطاروصنعان باندیشه شدندکه این مکان راه عبورومرورکه نیست که خیال کنیم که راه گذراست ،وبراه خودمیرفت وباین جاکسی میآیدکه راه گم کرده باشدواین شخص هیچ نپرسید (۹۷) ،وجویای

را ه نشد . شا یدسزی (۹۸) با شد .گو یا ا روا حا نبیا آ نها را حرکت دا ده ،هردوبشتا ب آ مدندتا با ورسیدندوجویا شدند :ا زکجا میآ یی؟
گفت : ا زهند .
پرسیدند :بکجا میروی ؟
گفت :بطرف قهستا ن .
بچه کا ر؟
فرمود :بدیدا را ما م زما ن .
بعدعطا رپرسید :ا سم مبا رک ا ما م چیست ؟
جوا ب فرمود :رکن ا لدین محمد .
وجویا ی ا سم خودا وشدند .
گفت : صدرا لدین .
ا ین مطلب را که شنیدندهردوبخدمت صدرا لدین روا نه شدند تا رسیدندبحضور مولانا رکن ا لدین محمد ،ودیدندآ نچه را که خواهان بودند . وصنعا ن به عطا رگفت :ای برا درمن چندمرتبه خدمت این کس رسیده ،ا زدورونزدیک وا زخا رج هم می‌شنیدم که ا ین طا یفه این کس را ا ما م میدانند ،با ینکه همهٔ وقت درریا ضت بودم تعیین هم بجهت ا متحا ن خیره نظم میکردم ،مرا دی حا صل نمیشدوهیچ آ ثا ر ا ما مت درا ومشا هده ننمودم .ا ما میدیدم که درجما ل وکما ل وجلال و سخا وت وعطا وجا هت وحیددهرا ست . گا هی بخودخیا ل میکردم که ا زا ولادرسول خدا ا ست ،وبزرگ ا ست مطا بق قول جدبزرگوا رش رفتا رمیکندوکرا متی هم که ا زا وندیدم مرا عجب میآ مدا زآ نهائیکه نیا زبا ومیدهند ،ومرا دمیبا بند ،وا ین آ ثا ریکه ا لان مشا هده میکنم گا هی نمیدیدم که ا گرآ ن وقت ا ین نوررا دیده بودم هرگز دا من ا ورا رها نمیکردم .
عطا رگفت : ا ی برا دریقین بدا ن که درآ نوقت دردل توشک

بودودست از آلودگی دنیای دنی برنداشته بودی، ولسانا "اسم امام را برزبان میآوردی ودراین سفرکه بمطلب رسیدی . بدانکه دست از آلودگی دنیا بازداشتی . البته بآرزوی دل واصل شدی، وازین جهت که آثار امامت را ظاهرا "مشاهده کرده ایم، وبجزنور ولایت بنظرما هاچیزدیگردیده نمیشودودرزمان پیش درعهدپیغمبر همهمین صورت بودمثلا" حضرت سلمان نورمیدیدولیکن ابوجهل مثل خودبلکه پست ترمیدید، وخودرا برترمیدید. الان هم روشنی را چشم بینا میبیندنه که اعما، بدان ای برادرکه چشم ناشناس هم اعماست وچشم حق بین چشم دیگرکه گفته است . (فرد):

دیده ٔ خواهم که باشدشه شناس

تا شناسدشاه را درهرلباس

ومطابق این که گفته اند . (فرد):

توبتاریکی علی را دیده ٔ

زان سبب غیری بروبگزیده ٔ

حاصل کلام "روزی مولانا رکن الدین محمدبعطارگفت :توباید بهمراه صدرالدین بروی، بهندوستان وزودست که من ازین حکومت فانی خواهم گذشت " (۹۹)

اگرچنددرآثارمنظوم عطاربه اشعاری ازقرار ابیات زیر برمیخوریم :

ای گوهرکان فضل ودریای علوم

وزرای تودردرج گردون منظوم

برهفت فلک ندیدوبرهشت بهشت

نه چرخ چوتوپیش روده معصوم (۱۰۰)

که متضمن عصمت امام است ، ولکن شیخ صنعان بنابرروایت یافعی وابوالفلاح عبدالحی حنبلی وتحقیق استادفروزانفرواستاد

مینوی شخصی بوده از صنعاء یمن، که همعصر با فریدالدین عطار نبود، و عطار داستانی پرداخت بنام شیخ صنعان، و آنرا در میان کتاب منطق الطیر جایگزین کرد، و رسم سیر و سلوک صوفیانه را نمود. (۱۰۱)

از سوی دیگر آثار منظوم و منثور عطار می‌نمایانند که عطار بند هفتاد و دو ملت را گسلانده بود، و در آثارش اندیشهٔ ضد عصبیت و مذهب گرایی (نه دین گرایی) نمودار است.

بنابراین حکایتی را که محمد فدایی آورده است و بوسیله آن اسماعیلی بودن عطار را دعوی کرده است مستند و معتبر نیست.

ولی اسماعیلیه معاصر بی تردید از آثار عطار بهره ور گردیده‌اند، و بعضی از عقاید نوبنیاد خویش را با ستناد اشعار عطار تبیین کرده‌اند، و در پاره‌ای از موارد آرای خود را بر اشعار عطار تحمیل نموده‌اند. (۱۰۲)

شمس تبریزی، همنشین روحانی مولوی، نیز از صوفیه یی است که اسماعیلیهٔ معاصر او را نه تنها اسماعیلی میخوانند، بلکه مقام امامت را بوی نسبت می‌دهند و در دعایی که بعد از نماز میخوانند از شمس الدین محمد نیز در سلسله مراتب تاریخی امامان خویش یاد می‌کنند، باین ترتیب:

"اللهم بحق محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمه الزهرا والحسن والحسین. اللهم بحق مولانا علی، مولانا حسین، مولانا زین العابدین، مولانا محمد الباقر، مولانا جعفر صادق، مولانا اسماعیل، مولانا محمد بن اسماعیل، مولانا وفی احمد، مولانا تقی محمد، رضی الدین عبدالله (۱۰۳)، محمد المهدی، القائم، المنصور، المعز، العزیز، الحاکم بامرالله (۱۰۴)، الظاهر، مستنصر بالله، نزار، هادی، مهتدی، قاهر، علی ذکره السلام، اعلا محمد، جلال الدین —

حسن،علاالدین محمد،رکن الدین خیرشاه،شمس الدین محمد، ـ
قاسم‌شاه،اسلام‌شاه،محمدبن اسلام‌شاه،مستنصربالله،عبدالسلام
شاه،غریب میرزا،ابوذرعلی،مرادمیرزا،ذوالفقارعلی،نورالدین
علی،خلیل الله‌علی،نزار،سیدعلی،حسنعلی،قاسم‌علی،ابوالحسن
علیشاه،خلیل الله‌شاه،حسنعلیشاه،شاه‌آقاعلیشاه،سلطان‌محمد
شاه،وبحق مولانا وامامنا الحاضرالموجودشاه‌کریم‌الحسینی
ارحمنا اغفرلنا انک علی کل شیئی قدیروالحمدلله
رب العالمین." (۱۰۵)

ومحمدفدائی گویدکه:"مولانا رکن الدین محمدبعدازورود،
آنجا چندی ازروءسای طایفه‌ءرااز هرجا طلبیدومنصب باطنی که
امرولایت است بولدخودشمس الدین که‌اسم‌مبارک او محمدزردوز
مشهوربودواگذارنمود،وشمس الدین بعدازوالدماجدخودجای پدر
راگرفت ومعلمان وداعیان ازهرطرف میآمدندوتجدیدعهدمیکردند
ومرخص شده به‌سرکارووطن خودمیرفتندوشمس الدین خودبنفس
نفیس دربین‌جماعت وپیروان خودکه‌شیعه‌ءاسمعیلیه‌باشندگردش
می‌نمودند.اولی ازتبریزکه‌بیرون شدندازطرف جیلان وچندی در
آن ملک ماندندوبعدبطرف کاشان وورامین چندگاهی توقف
نمودند...وبازازآنجاروانه‌تبریزشدندوازتبریزبدیلم وازدیلم
بجانب مغرب ومصروشام وورومیه،وبا ملای روم ملاقات نمودند، وو
چندی درآن دیارماندندوازآنجا بهمراه ملاجلال الدین صاحب
کتاب مثنوی به‌تبریزآمدندوبعدازتبریزبازبملتان وملک
پنجاب آمدند...ومولانا شمس الدین محمدتبریزی ولیعهدخود
قراردادولدخودقاسم‌شاه‌را." (۱۰۶)

روایت مزبورهرچندکه مستندباسنادپیشینه است ولی آراسته
است به‌تصورات محمدفدایی،زیرامصادروماخذمسلم‌تاریخی،

رفتن جلال الدین مولوی وشمس را به ملتان وپنجاب تایید نکرده اند.

اما اسماعیلی بودن شمس،نکته ایست که محصور به تصور معاصران اسماعیلی نیست بل،درا واخر قرن هشتم وقرن نهم نیز مطرح بوده، چنانکه دولتشاه سمرقندی تذکره نویس معروف قرن دهم هجری مینویسد: "...،شیخ شمس ... پسر خاوند جلال الدین بوده که از نژاد کیا بزرگ امید است که داعی اسماعیلیان بوده،وخاوند جلال الدین از کیش آبا و اجداد خود ابا وتبرا نمود...وشیخ شمس الدین را بخواندن علم وادب نهانی به تبریز فرستاد،وا ومدتی در تبریز بعلم وادب مشغول بوده." (۱۰۷)

همو روایتی نقل میکندکه نسبت شمس الدین تبریزی را به جلال الدین نومسلمان مردود نموده،از جمله به نقل از سلسلة الذهب مینویسدکه "شیخ شمس الدین را آنکه میگویندکه فرزند خاوند جلال الدین که موسوم است به نومسلمان غلط است،واو پسر بزازیست از شهر تبریز،وبعضی گفته اند اصل او از خراسانست از ولایت بازر وپدرا وبتجارت به تبریز افتاد،وشیخ شمس الدین در تبریز متولد شد." (۱۰۸)

اسماعیلیان معاصر با توجه با بیات زیر:

هفت دریا برما غرقهٔ یک قطره بود
که بکف شعشعهٔ جوهر انسان داریم،،
شمس تبریز شهنشاه همهٔ مردان است
ما از آن قطب جهان حجت وبرهان داریم (۱۰۹)

میگویندکه مولوی جلال الدین محمد بلخی از پیروان وارادتمندان امام وقت یعنی شمس الدین محمد تبریزی بوده است.

کهن ترین اثری که اسماعیلی بودن مولوی را نموده است،

متنی است اسماعیلی، از مؤلفات قرن دهم. وآن تصنیفات خیرخواه هراتی است، که حجت خراسان بوده درآن زمان.

خیرخواه از مولوی بلقب حجت (؟!) یاد می‌کند، و اشعاری از او می‌آورد وبا ستناد آن روحانی بودن حجت را تائید می‌کند. (۱۱۰)

اسماعیلیان معاصر افغانستان مولوی را اسماعیلی می‌خوانند، وبرای تائید دعوی خویش بداستان دقوقی از مثنوی استناد می‌کنند. غرض روشن شدن دعوی مزبور داستان مذکور را می‌خوانیم:

آن دقوقی داشت خوش دیباچه‌ء
عاشق وصاحب کرامت خواجه‌ء

برزمین می‌شد چومه بر آسمان
شب روانرا گشته زوروشن روان

درمقامی مسکنی کم ساختی
کم دوروز اندردهی انداختی

گفت دریک خانه گرباشم دو روز
عشق آن مسکن کند در من فروز

غره المسکن حاذره انا
اتقی یا نفس سافر للغنا

لاعود خلق نسی بالمکان
کی یکون خالصا "فی الامتحان

روز اندرسیر بدشب درنماز
چشم اندرشاه باز وهمچو باز

منقطع ازخلق نی ازبدخوی
منفرد ازمرد وزن نی ازدوی

مشفقی برخلق ونافع همچو آب
خوش شفیعی ودعا اش مستجاب

نیک وبدرا مهربان ومستقر
بهتراز مادرشهی ترازپدر

گفت پیغمبرشمارا ای مهان
چون پدرهستم شفیق ومهربان

زآن سبب کی جمله اجزای منید
جزورا ازکل چرا برمی‌کنید

جزوازکل قطع شدبی‌کارشد
عضوازتن قطع شدمردارشد

تانپیونددبکل باردگر
مرده باشدنبودش ازجان خبر

وربجنبدنیست آنراخودسند
عضونوببریده هم جنبش کند

جزوازین کل گربردیکسورود
این نه آن کلست کوناقص شود

قطع ووصل اونیایددرمقال
چیزناقص گفته شدبهرمثال

مرعلی رادرمثالی شیرخواند
شیرمثل اونباشدگرچه راند

ازمثال ومثل وفرق آن بران
جانب قصهٔ دقوقی ای جوان

آنک درفتوی امام خلق بود
گوی تقوی ازفرشته می‌ربود

آنک اندرسیرمه را مات کرد
همزدین داری اودین رشک خورد
با چنین تقوی واورا دوقیام
طالب خاصان حق بودی مدام
درسفرمعظم مرادش آن بدی
که دمی بربنده‌ٔ خاصی زدی
این همی گفتی چومی‌رفتی براه
کن قرین خاصگانم‌ای اله
یارب آنها راکه بشناسددلم
بنده وبسته میان ومجملم
وآنک نشناسم توای یزدان جان
برمن محجوبشان کن مهربان
حضرتش گفتی که‌ای صدرمهین
این چه‌عشقست وچه‌استسقاست‌این
مهرمن داری چه‌می‌جویی دگر
چون خدا باتست‌چون جویی بشر
اوبگفتی یارب‌ای دانای راز
توگشودی دردلم راه‌نیاز
درمیان بحراگربنشسته‌ام
طمع درآب سبوهم بسته‌ام
همچوداودم‌نودنعجه مراست
طمع درنعجه‌ٔ حریفم‌هم بخاست
حرص اندرعشق توفخرست وجاه
حرص اندرغیرتوننگ وتباه

شهوت وحرص نران پیشی بود
وآن حیزان ننگ وبدکیشی بود
حرص مردان ازره پیشی بود
درمخنث حرص سوی پس رود
آن یکی حرص ازکمال مردیست
وآن دگرحرص افتضاح وسردیست
آه سری هست اینجا بس نهان
که سوی خضری شود موسی دوان
همچو مستسقی کزآبش سیرنیست
برهرآنچ یافتی بالله مایست
بی نهایت حضرتست این بارگله
صدررا بگذرصدرتست راه

ازکلیم حق بیآموزای کریم
بین چه میگویدزمشتاقی کلیم
با چنین جاه وچنین پیغمبری
طالب خضرم زخودبینی بری
موسیا توقوم خودرا هشته‌ٔ
درپی نیکویی سرگشته‌ٔ
کیقبادی رسته ازخوف وجا
چندگردی چندجویی تاکجا
آن توبا تست وتوواقف برین
آسمانا چندپیمایی زمین
گفت موسی این ملامت کم کنید
آفتاب وماه راکم ره زنید

می‌روم تا مجمع البحرین من
تا شوم مصحوب سلطان زمن
اجعل الخضر لامری سببا
ذاک او امضی و اسری حقبا
سالها پرم بپر و بالها
سالها چه بود هزاران سالها
می‌روم یعنی نمی‌ارزد بدآن
عشق جانان کم مدان از عشق نان
این سخن پایان ندارد ای عمو
داستان آن دقوقی را بگو

آن دقوقی رحمه الله علیه
گفت سافرت مدی فی خافقیه
سال و مه رفتم سفر از عشق ماه
بی خبر از راه حیران در اله
پا برهنه می‌روی بر خار و سنگ
گفت من حیرانم و بی خویش و دنگ
تو مبین این پایها را بر زمین
زآنک بر دل می‌رود عاشق یقین
از ره و منزل ز کوتاه و دراز
دل چه داند کوست مست دلنواز
آن دراز و کوته اوصاف تنست
رفتن ارواح دیگر رفتنست
تو سفر کردی ز نطفه تا بعقل
نی بگامی بودنی منزل نه نقل

سیر جان بی چون بود در دور و دیر
جسم ما از جان بیاموزید سیر

سیر جسمانه رها کرد او کنون
می‌رود بی چون نهان در شکل چون

گفت روزی می‌شدم مشتاق وار
تا ببینم در بشر انوار یار

تا ببینم قلزمی در قطره‌ای
آفتابی درج اندر ذره‌ای

چون رسیدم سوی یک ساحل بگام
بود بیگه گشته روز و وقت شام

هفت شمع از دور دیدم ناگهان
اندر آن ساحل شتابیدم بدان

نور شعلهٔ هر یکی شمعی از آن
بر شده خوش تا عنان آسمان

خیره گشتم خیرگی هم خیره گشت
موج حیرت عقل را از سر گذشت

این چگونه شمعها افروخته است
کین دو دیدهٔ خلق ازینها دوخته است

خلق جویان چراغی گشته بود
پیش آن شمعی که بر مه می‌فزود

چشم بندی بد عجب بر دیده‌ها
بندشان می‌کرد یهدی من یشا

باز می‌دیدم که می‌شد هفت یک
می‌شکافد نور او جیب فلک
باز آن یک بار دیگر هفت شد
مستی و حیرانی من زفت شد
اتصالاتی میان شمعها
که نیاید بر زبان و گفت ما
آنک یک دیدن کند ادراک آن
سالها نتوان نمودن از زبان
آنک یک دم بیندش ادراک هوش
سالها نتوان شنودن آن بگوش
چونک پایانی ندارد رو الیک
زآنک لا احصی ثناء ما علیک
پیشتر رفتم دوان کان شمعها
تا چه چیزیست از نشان کبریا
می‌شدم بی خویش و مدهوش و خراب
تا بیفتادم ز تعجیل و شتاب
ساعتی بی‌هوش و بی عقل اندرین
اوفتادم بر سر خاک زمین
باز با هوش آمدم برخاستم
در روش گویی نه سرنی پاستم

هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد
نورشان می‌شد بسقف لاژورد
پیش آن انوار نور روز زد
از صلابت نورها را می‌سترد

با زهریک مردشدشکل درخت
چشم از سبزی ایشان نیکبخت
زانبهی برگ پیدا نیست شاخ
برگ هم‌گم گشته از میوهٔ فراخ
هردرختی شاخ برسدره زده
سدره چه بود از خلا بیرون شده
بیخ هریک رفته درقعرزمین
زیرتر از گاو و ماهی بد یقین
بیخشان از شاخ خندان روی تر
عقل از آن اشکالشان زیروزبر
میوهٔ که برشکافیدی ززور
همچوآب از میوهٔ جستی برق نور

این عجب ترکه برایشان می‌گذشت
صدهزاران خلق رازصحرا ودشت
زآرزوی سایه جان می‌باختند
ازگلیمی سایه‌بان می‌ساختند
سایهٔ آن رانمی‌دیدند هیچ
صدتفو بردیده‌های پیچ پیچ
ختم کرده قهرحق بردیده‌ها
که نبیند ماه را بیند سها
ذره را بیند وخورشیدی نی
لیک از لطف وکرم نومیدنی
کاروانها بی‌نوا واین میوه‌ها
پخته می‌ریزد چه سحرست ای خدا!

سیب پوسیده همی چیدند خلق
در هم افتاده به یغما خشک حلق

گفته هر برگ و شکوفه، آن غصون
دم بدم یا لیت قومی یعلمون

بانگ می‌آمد ز سوی هر درخت
سوی ما آیید خلق شوربخت

بانگ می‌آمد ز غیرت بر شجر
چشمشان بستیم کلا لا وزر

گر کسی می‌گفتشان کین سو روید
تا از این اشجار مستسعد شوید

جمله می‌گفتند کین مسکین مست
از قضاء الله دیوانه شدست

مغز این مسکین ز سودای دراز
وز ریاضت گشت فاسد چون پیاز

او عجب می‌ماند یا رب حال چیست
خلق را این پرده و اضلال چیست

خلق گوناگون با صد رای و عقل
یک قدم آن سو نمی‌آرند نقل

عقلان و زیرکانشان ز اتفاق
گشته منکر زین چنین باغی و عاق

یا منم دیوانه و خیره شده
دیو چیزی مر مرا بر سر زده

چشم می‌مالم بهر لحظه که من
خواب می‌بینم خیال اندر زمن

خواب چه بود بر درختان می‌روم
میوها شان می‌خورم چون نگروم
باز چون من بنگرم در منکران
که همی‌گیرند زین بستان کران
با کمال احتیاج و افتقار
ز آرزوی نیم غوره جان سپار
ز اشتیاق وحرص یک برگ درخت
می‌زنند این بی‌نوایان آه سخت
درهزیمت زین درخت وزین ثمار
این خلایق صدهزار اندرهزار
باز می‌گویم عجب من بی خودم
دست در شاخ خیالی درزدم
حتی اذا ما استیاس الرسل بگو
تا بظنوا انهم قد کذبوا
این قراءت خوان که تخفیف کذب
این بود که خویش بیند محتجب
درگمان افتاد جان انبیا
ز اتفاق منکری اشقیا
جاء هم بعد التشلک نصرنا
ترکشان گو بر درخت جان برآ
می‌خور و می‌ده بدآن کش روزیست
هردم وهرلحظه سحرآموزیست
خلق گویان ای عجب این بانگ چیست
چونک صحرا از درخت وبر تهیست

گیج گشتیم از دم سودای آن
که بنزدیک شما باغست و خوان
چشم می‌مالیم اینجا باغ نیست
یا بیابانیست یا مشکل رهیست
ای عجب چندین درازاین گفت‌وگو
چون بود بیهوده ور خود هست کو
من همی گویم چو ایشان ای عجب
این چنین مهری چرا زد صنع رب
زین تنازعها محمد در عجب
در تعجب نیز مانده بولهب
زین عجب تا آن عجب فرقیست ژرف
تا چه خواهد کرد سلطان شگرف
ای دقوقی تیزتر ران هین خموش
چند گویی چند چون قحطست گوش

گفت راندم پیشتر من نیکبخت
باز شد آن هفت جمله یک درخت
هفت می‌شد فرد می‌شد هر دمی
من چه‌سان می‌گشتم از حیرت همی
بعد از آن دیدم درختان در نماز
صف کشیده چون جماعت کرده ساز
یک درخت از پیش مانند امام
دیگران اندر پی او در قیام
آن قیام و آن رکوع و آن سجود
از درختان بس شگفتم می‌نمود

یاد کردم قول حق را آن زمان
گفت النجم وشجر را یسجدان
این درختان را نه زانو نه میان
این چه ترتیب نماز است آن چنان
آمد الهام خدا کای با فروز
می عجب داری زکار ما هنوز

بعد دیری گشت آنها هفت مرد
جمله در قعده پی یزدان فرد
چشم می مالم که آن هفت ارسلان
تا کیانند وچه دارند زجهان
چون بنزدیکی رسیدم من زراه
کردم ایشان را سلام از انتباه
قوم گفتندم جواب آن سلام
ای دقوقی مفخر وتاج کرام
گفتم آخر چون مرا بشناختند
پیش ازین بر من نظر ننداختند
از ضمیر من بدانستند زود
یکدگر را بنگریدند از فرود
پاسخم دادند خندان کای عزیز
این بپوشیده ست اکنون بر تو نیز
بر دلی کو در تحیر با خداست
کی شود پوشیده راز چپ وراست
گفتم از سوی حقایق بشکفند
چون زاسم حرف رسمی واقفند

گفت اگر اسمی شود غیب از ولی
آن ز استغراق دان نی از جاهلی
بعد از آن گفتند ما را آرزوست
اقتدا کردن بتو ای پاک دوست
گفتم آری لیک یک ساعت که من
مشکلاتی دارم از دور زمن
تا شود آن حل بصحبتهای پاک
که بصحبت روید انگوری ز خاک
دانهٔ پرمغز با خاک دژم
خلوتی و صحبتی کرد از کرم
خویشتن در خاک کی محو کرد
تا نماندش رنگ و بو و سرخ و زرد
از پس آن محو قبض او نماند
پرگشاد و بسط شد مرکب براند
پیش اصل خویش چون بی خویش شد
رفت صورت جلوهٔ معنیش شد
سرچنین کردند هین فرمان تراست
تف دل از سرچنین کردن بخاست
ساعتی با آن گروه مجتبی
چون وراقب گشتم و از خود جدا
هم در آن ساعت ز ساعت رست جان
ز آنک ساعت پیر گرداند جوان
جملهٔ تلوینها ز ساعت خاستست
رست از تلوین که از ساعت برست

چون زساعت ساعتی بیرون شوی
چون نماند محرم بیچون شوی

ساعت از بی ساعتی آگاه نیست
ز آنکش آن سو جز تحیر راه نیست

هر نفر را بر طویلهٔ خاص او
بسته اند اندر جهان جست وجو

منتصب بر هر طویله رایضی
جز بدستوری نیاید رافضی

از هوس گر از طویله بسکلد
در طویلهٔ دیگران سر در کند

در زمان آخرچیان چست خوش
گوشهٔ افسار او گیرند و کش

حافظانرا گر نبینی ای عیار
اختیارت را ببین بی اختیار

اختیاری می‌کنی و دست و پا
برگشادستت چرا حبسی چرا

روی در انکار حافظ برده
نام تهدیدات نفسش کرده

این سخن پایان ندارد تیز دو
هین نماز آمد دقوقی پیش رو

ای یگانه هین دوگاه برگزار
تا مزین گردد از تو روزگار

ای امام چشم روشن در صلا
چشم روشن باید اندر پیشوا

درشریعت هست مکروه ای کیا
درامامت پیش کردن کور را
گرچه حافظ باشد وچست وفقیه
چشم روشن به وگرباشد سفیه
کوررا پرهیز نبود از قذر
چشم باشد اصل پرهیز وحذر
او پلیدی را نبیند در عبور
هیچ مؤمن را مبادا چشم کور
کور ظاهر در نجاسهٔ ظاهرست
کور باطن در نجاسات سرست
این نجاسهٔ ظاهر از آبی رود
آن نجاسهٔ باطن افزون میشود
جز بآب چشم نتوان شستن آن
چون نجاسات بواطن شد عیان
چون نجس خواندست کافر را خدا
آن نجاست نیست برظاهر ورا
ظاهر کافر ملوث نیست زین
آن نجاست هست در اخلاق ودین
این نجاست بویش آید بیست گام
وآن نجاست بویش ازری تا بشام
بلک بویش آسمانها بر رود
بر دماغ حور ورضوان بر شود
اینچ میگویم بقدر فهم تست
مردم اندر حسرت فهم درست

فهم آبست و وجود تن سبو
چون سبو بشکست ریزد آب ازو
این سبو را پنج سوراخ است ژرف
اندرونی آب ماند خود نه برف
امر غضوا غضوا ابصارکم
هم شنیدی راست ننهادی توسم
از دهانت نطق فهمت را برد
گوش چون ریگست فهمت را خورد
همچنین سوراخهای دیگرت
می‌کشاند آب فهم مضمرت
گر ز دریا آب را بیرون کنی
بی عوض آن بحر را هامون کنی
بیگه است ارنی بگویم حال را
مدخل اعواض را و ابدال را
کان عوضها و بدلها بحر را
از کجا آید ز بعد خرجها
صد هزاران جانور زو می‌چرند
ابرها هم از برونش می برند
باز دریا آن عوضها می‌کشد
از کجا دانند اصحاب رشد
قصها آغاز کردیم از شتاب
ماند بی مخلص درون این کتاب
ای ضیاء الحق حسام الدین راد
که فلک وارکان چو تو شاهی نزاد

توبنا درآمدی درجان ودل
ای دل وجان ازقدوم توخجل
چندکردم مدح قوم مامضی
قصدمن زآنها توبودی زاقتضا
خانهٔ خودراشناسدخوددعا
توبنام هرکه‌خواهی کن ثنا
بهرکتمان مدیح ازنامحل
حق نهادست این حکایات ومثل
گرچنان مدح ازتوآمدهم‌خجل
لیک بپذیردخدا جهدالمقل
حق پذیردکسرهٔ داردمعاف
کزدودیدهٔ کوردوقطره‌کفاف
مرغ وماهی داندآن ایهام را
که‌ستودم مجمل این خوش‌نام را
تابروآه حسودان کم وزد
تاخیالش رابدندان کم گزد
خودخیالش راکجا یابدحسود
دروثاق موش‌طوطی کی غنود
آن خیال اوبودازاختیال
موی ابروی ویست آن نی‌هلال
مدح توگویم برون ازشنج وهفت
برنویس اکنون دقوقی پیش رفت

درتحیات وسلام الصالحین
مدح جملهٔ انبیا آمدعجین
مدحها شدجملگی آمیخته
کوزها دریک لگن درریخته
زآنک خودممدوح جزیک بیش نیست
کیشها زین روی جزیک کیش نیست
دانک هرمدحی بنورحق رود
برصوروا شخاص عاریت بود
مدحها جزمستحق راکی کنند
لیک برپندا شت گمره میشوند
همچونوری تافته برحا یطی
حایط آن انوا ررا چون رابطی
لاجرم چون سایه سوی اصل راند
ضال مه گم کردوزا ستا یش بماند
یا زچاهی عکس ماهی وانمود
سربچه درکردوآن را میستود
درحقیقت مادح ماه است او
گرچه جهل اوبعکسش کرد رو
مدح اومه را ست نی آن عکس را
کفرشدآنچون غلط شدماجرا
کزشقاوت گشت گم ره آن دلیر
مه ببالا بودوا وپندا شت زیر
زین بتان خلقان پریشان میشوند
شهوت رانده پشیمان میشوند

زآنک شهوت با خیالی راندست
وزحقیقت دورتروا ماندست
با خیالی میل نوچون پربود
تا بدآن پربرحقیقت برشود
چون براندی شهوتی پرت بریخت
لنگ گشتی وآن خیال ازتوگریخت
پرنگه‌دار وچنین شهوت مران
تا پرمیلت بردسوی جنان
خلق پندارندعشرت می‌کنند
برخیالی پرخودبرمی‌کنند
وامدارشرح این نکته شدم
مهلتم ده معسرم زآن تن زدم

پیش درشدآن دقوقی درنماز
قوم همچون اطلس آمدا وطراز
اقتداکردندآن شاهان قطار
درپی آن مقتدای نامدار
چونک با تکبیرها مقرون شدند
همچوقربان ازجهان بیرون شدند
معنی تکبیراینست ای امام
کای خدا پیش توما قربان شدیم
وقت ذبح الله اکبرمی‌کنی
همچنین درذبح نفس کشتنی
تن چواسمعیل وجان همچون خلیل
کردجان تکبیربرجسم نبیل

گشت کشته تن زشهوتها و آز
شد ببسم الله بسمل در نماز

چون قیامت پیش حق صفها زده
در حساب و در مناجات آمده

ایستاده پیش یزدان اشک ریز
برمثال راست خیز رستخیز

حق همی‌گوید چه آوردی مرا
اندرین مهلت که دادم من ترا

عمرخود را درچه پایان برده
قوت وقوت درچه فانی کرده

گوهردیده کجا فرسوده
پنج حس را درکجا پالوده

چشم وگوش وهوش وگوهرهای عرش
خرج کردی چه خریدی توزفرش

دست وپا دادمت چون بیل وکلند
من ببخشیدم زخود آن کی شدند

همچنین پیغامهای دردگین
صدهزاران آید از حضرت چنین

درقیام این گفتها دارد رجوع
وزخجالت شده وتا اودرركوع

قوت استادن از خجلت نماند
دررکوع ازشرم تسبیحی بخواند

باز فرمان می‌رسد بردار سر
از رکوع وپاسخ حق برشمر

سربرآرد از رکوع آن شرمسار
باز اندر رو فتد آن خام کار
باز فرمان آیدش بردار سر
از سجود و وا ده از کرده خبر
سربرآرد و دگر ره شرمسار
اندر افتد باز در رو همچو مار
باز گوید سر برآر و باز گو
که بخواهیم جست از تو مو بمو
قوت پا ایستادن نبودش
که خطاب هیبتی بر جان زدش
پس نشیند قعده ز آن بار گران
حضرتش گوید سخن گو با بیان
نعمتت دادم بگو شکرت چه بود
دادمت سرمایه هین بنمای سود
رو بدست راست آرد در سلام
سوی جان انبیا و آن کرام
یعنی ای شاهان شفاعت کین لئیم
سخت در گل ماندش پای و گلیم

انبیا گویند روز چاره رفت
چاره آنجا بود و دست افزار زفت
مرغ بی هنگامی ای بدبخت رو
ترک ما گو خون ما اندر مشو
رو بگرداند بسوی دست چپ
در تبار و خویش گویندش که خپ

هین جواب خویش گو با کردگار
ما کیم ای خواجه دست از ما بدار
نی از این سو نی از آن سو چاره شد
جان آن بیچاره دل صدپاره شد
از همه نومید شد مسکین کیا
پس برآرد هر دو دست اندر دعا
کز همه نومید گشتم ای خدا
اول و آخر توی و منتها
درنماز این خوش اشارتها ببین
تا بدانی کین بخواهد شد یقین
بچه بیرون آر از بیضهٔ نماز
سر مزن چون مرغ بی تعظیم و ساز

آن دقوقی در امامت کرد ساز
اندر آن ساحل درآمد در نماز
و آن جماعت در پی او در قیام
اینت زیبا قوم و بگزیده امام
ناگهان چشمش سوی دریا فتاد
چون شنید از سوی دریا داد داد
در میان موج دید او کشتیی
در قضا و در بلا و زشتیی
هم شب و هم ابر و هم موج عظیم
این سه تاریکی و از غرقاب بیم
تندبادی همچو عزرائیل خاست
موجها آشوفت اندر چپ و راست

اهل کشتی از مهابت کاسته
نعرهٔ واویلها برخاسته

دستها در نوحه بر سر می‌زدند
کافر و ملحد همه مخلف شدند

با خدا با صد تضرع آن زمان
عهدها و نذرها کرده بجان

سربرهنه در سجود آنها که هیچ
رویشان قبله ندید از پیچ‌پیچ

گفته که بی فایده‌ست این بندگی
آن زمان دیده در آن صد زندگی

از همه اومید ببریده تمام
دوستان و خال و عم بابا و مام

زاهد و فاسق شد آن دم متقی
همچو در هنگام جان کندن شقی

نی ز چپشان چاره بود و نی ز راست
حیلها چون مرد هنگام دعاست

در دعا ایشان و در زاری و آه
بر فلک ز ایشان شده دود سیاه

دیو آن دم از عداوت بین بین
بانگ زد ای سگ پرستان علتین

مرگ و جسک ای اهل انکار و نفاق
عاقبت خواهد بدن این اتفاق

چشمتان تر باشد از بعد خلاص
که شوید از بهر شهوت دیو خاص

یاد تان نآیدکه روزی درخطر
دستتان بگرفت یزدان از قدر
این همی آمدندا ازدیولیک
این سخن را نشنودجزگوش نیک
راست فرمودست با ما مصطفی
قطب وشاهنشاه ودریای صفا
کانچ جاهل دیدخواهدعاقبت
عاقلان بینندازاول مرتبت
کارها زآغاز اگرغیبست وسر
عاقل اول دیدوآخرآن مصر
اولش پوشیده باشدوآخرآن
عاقل وجاهل ببینددرعیان
گرنبینی واقعهٔ غیب ای عنود
حزم را سیلاب کی اندرربود
حزم چه بودبدگمانی درجهان
دم بدم بیندبلای ناگهان

آن چنانک ناگهان شیری رسید
مردرا بربودودربیشه کشید
اوچه اندیشددرآن بردن ببین
توهمان اندیش ای استادین
می‌کشدشیرقضا دربیشه‌ها
جان ما مشغول کاروپیشه‌ها
آن چنان کزفقرمی‌ترسندخلق
زیرآب شوررفته تا بحلق

گربترسندی از آن فقرآفرین
گنجهایشان کشف گشتی درزمین
جمله شان از خوف غم درعین غم
درپی هستی فتاده درعدم

چون دقوقی آن قیامت را بدید
رحم او جوشید واشک او دوید
گفت یارب منگراندرفعلشان
دستشان گیرای شه نیکونشان
خوش سلامتشان بساحل بازبر
ای رسیده دست تودربحروبر
ای کریم وای رحیم سرمدی
درگذرا زبدسگالان این بدی
ای بداده رایگان صدچشم وگوش
بی زرشوت بخش کرده عقل وهوش
پیش ازاستحقاق بخشیده عطا
دیده ازما جملهٔ کفران وخطا
ای عظیم ازما گناهان عظیم
توتوانی عفوکردن درحریم
ما زآز وحرص خودرا سوختیم
وین دعا را هم زتوآموختیم
حرمت آن که دعا آموختی
درچنین ظلمت چراغ افروختی
همچنین می‌رفت برلفظش دعا
آن زمان چون مادران باوفا

اشک می رفت از دو چشمش و آن دعا
بی خود از وی می‌برآمد بر سما
آن دعای بی خود آن خود دیگر است
آن دعا زو نیست گفت داور است
آن دعا حق می‌کند چون او فناست
آن دعا و آن اجابت از خداست
واسطهٔ مخلوق نی اندر میان
بی خبر زآن لابه کردن جسم و جان
بندگان حق رحیم و بردبار
خوی حق دارند در اصلاح کار
مهربان بی رشوتان یاری گران
در مقام سخت و در روز گران
هین بجو این قوم را ای مبتلا
هین غنیمت دارشان پیش از بلا
رست کشتی از دم آن پهلوان
و اهل کشتی را بجهد خود گمان
که مگر بازوی ایشان در حذر
بر هدف انداخت تیری از هنر
پا رهاند روبهان را در شکار
وآن ز دم دانند روباهان غرار
عشقها با دم خود بازندکین
می رهاند جان ما را در کمین
روبها پا را نگه دار از کلوخ
پا چو نبود دم چه سود ای چشم شوخ

ما چوروباهیم وپای‌ما کرام
می‌رهاندمان زصدگون انتقام
حیلهٔ باریک ما چون دم ماست
عشقها بازیم بادم چپ وراست
دم بجنبانیم‌زاستدلال ومکر
تاکه‌حیران ماندازما زیدوبکر
طالب حیرانی خلقان شدیم
دست طمع اندرالوهیت زدیم
تابافسون مالک دلها شویم
این نمی‌بینیم ماکاندرگویم
درگوی ودرچهی ای قلتبان
دست وادارا زسبال دیگران
چون ببستانی رسی زیبا وخوش
بعدازآن دامان خلقان گیروکش
ای مقیم حبس‌چاروپنج وشش
نغزجایی دیگرانرا هم‌بکش
ای چوخربنده‌حریف‌کون خر
بوسه‌گاهی یافتی مارا ببر
چون ندادت بندگی دوست دست
میل شاهی ازکجاات خاستست
درهوای آنک گویندت زهی
بستهٔ درگردن جانت زهی
روبها این دم حیلت رابهل
وقف‌کن دل برخدا ونـدان د ل

درپناه شیرکم ناید کباب
روبها توسوی جیفه کم شتاب

ای دلا منظور حق آنگه شوی
که چو جزوی سوی کل خود روی

حق همی گوید نظرمان بر دلست
نیست بر صورت که آن آب و گلست

تو همی گویی مرا دل نیز هست
دل فرا زعرش باشد نی بپست

درگل تیره یقین هم آب هست
لیک زآن آبت نشاید آب دست

زآنک گرآبست مغلوب گلست
پس دل خود را مگو کین هم دلست

آن دلی کز آسمانها برترست
آن دل ابدال یا پیغمبرست

پاک گشته آن زگل صافی شده
درفزونی آمده وافی شده

ترک گل کرده سوی بحر آمده
رسته از زندان گل بحری شده

آب ما محبوس گل ماندست هین
بحر رحمت جذب کن ما را زطین

بحر گوید من ترا درخود کشم
لیک می لافی که من آب خوشم

لاف تو محروم می دارد ترا
ترک آن پنداشت کن در من درآ

آب گل خواهد که در دریا رود
گل گرفته پای آب و می کشد
گر رهاند پای خود از دست گل
گل بماند خشک و او شد مستقل
آن کشیدن چیست از گل آب را
جذب تو نقل و شراب ناب را
همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و خواه جاه و خواه نان
هر یکی زینها ترا مستی کند
چون نیابی آن خمارت می‌زند
این خمار غم دلیل آن شدست
که بدآن مفقود مستی‌ات بدست
جز باندازهٔ ضرورت زین مگیر
تا نگردد غالب و بر تو امیر
سر کشیدی تو که من صاحب دلم
حاجت غیری ندارم واصلم
آن چنانک آب در گل سر کشد
که منم آب و چرا جویم مدد
دل تو این آلوده را پنداشتی
لاجرم دل ز اهل دل برداشتی
خود روا داری که آن دل باشد این
کو بود در عشق شیر و انگبین
لطف شیر و انگبین عکس دلست
هر خوشی را آن خوش از دل حاصلست

پس بود دل جوهر و عالم عرض
سایهٔ دل چون بود دل را غرض
آن دلی کو عاشق مال است و جاه
یا زبون این گل و آب سیاه
یا خیالاتی که در ظلمات او
می‌پرستدشان برای گفت و گو
دل نباشد غیر آن دریای نور
دل نظرگاه خدا و آنگاه کور
نی دل اندر صد هزاران خاص و عام
در یکی باشد کدام است آن کدام
ریزهٔ دل را بهل دل را بجو
تا شود آن ریزه چون کوهی ازو
دل محیط است اندرین خطهٔ وجود
زر همی افشاند از احسان وجود
از سلام حق سلامتها نثار
می کند بر اهل عالم اختیار
هرکرا دامن درست است و معد
آن نثار دل بدآنکس می‌رسد
دامن تو آن نیاز است و حضور
هین منه در دامن آن سنگ فجور
تا ندردد امنت ز آن سنگها
تا بدانی نقد را از رنگها
سنگ پر کردی تو دامن از جهان
هم ز سنگ سیم و زر چون کودکان

از خیال سیم وزرچون زر بود
دامن صدقت دریدو غم فزود
کی نمایدکودکانرا سنگ سنگ
تا نگیرد عقل دامنشان بچنگ
پیرعقل آمدنه آن موی سپید
مونمی گنجددرین بخت وامید

چون رهیدآن کشتی وآمدبکام
شدنماز آن جماعت هم تمام
فجفجی افتادشان باهمدگر
کین فضولی کیست ازما ای پدر
هریکی با آن دگرگفتند سر
ازپس پشت دقوقی مستتر
گفت هریک من نکردستم کنون
این دعانی ازبرون نی از درون
گفت ماناکین امام ما زدرد
بوالفضولانه مناجاتی بکرد
گفت آن دیگرکه ای یاریقین
مرمرا هم می‌نمایداین چنین
اوفضولی بوده است ازانقباض
کردبرمختارمطلق اعتراض
چون نگه کردم سپس تابنگرم
که چه می‌گویندآن اهل کرم
یک ازایشانرا ندیدم درمقام
رفته بودنداز مقام خودتمام

نی بچپ نی راست نی بالا نه زیر
چشم تیز من نشد بر قوم چیر
درها بودند گویی آب گشت
نی نشان پا و نی گردی بدشت
در قباب حق شدند آن دم همه
در کدامین روضه رفتند آن رمه
در تحیر ماندم کین قوم را
چون بپوشانید حق بر چشم ما
آن چنان پنهان شدند از چشم او
مثل غوطه ماهیان در آب جو
سالها در حسرت ایشان بماند
عمرها در شوق ایشان اشک راند
تو بگویی مرد حق اندر نظر
کی در آرد با خدا ذکر بشر
خر ازین میخسپد اینجا ای فلان
که بشر دیدی تو ایشان را نه جان
کار ازین ویران شدست ای مرد خام
که بشر دیدی مر اینها را چو عام
تو همان دیدی که ابلیس لعین
گفت من از آتشم آدم ز طین
چشم ابلیسانه را یکدم ببند
چند بینی صورت آخر چند چند
ای دقوقی با دو چشم همچو جو
هین مبر اومید ایشان را بجو

هین بجوکه رکن دولت جستن است
هرگشادی دردل اندربستن است
ازهمهٔ کاز جهان پرداخته
کووکو می‌گوبجان چون فاخته
نیک بنگراندرین‌ای محتجب
که دعا را بست حق براستجب
هرکرا دل پاک شداز اعتلال
آن دعااش می‌رودتا ذوالجلال
(ج ۳/ ۱۱۰)

ظاهرا "اسماعیلیان درداستان مزبوربیشتربه نکته‌های چونان هفت شمع ،هفت مرد ،وتشبیه آنها به درختان ومخفی بودن آن درختان ازچشم خلق توجه کرده اند .

بنیادداستان دقوقی راا ستادفروزانفرجسته ،ولی درنیافته ولی علامهٔ قزوینی می‌گوید :"دریک ماٴ خدنسبت دقوقی رایافتم نمیگویم که همان شخص مقصودبالذکرمولانا رابدست آوردم بلکه عرض میکنم اصل نسبت دقوقی راکه درهیچ یک ازاین کتب مبسوطه رجال ومعاجم وطبقات وجودنداشت بالاخره درکتاب آتی الذکریافتم وآن کتاب المشتبه للذهبی المتوفی فی سنه ۷۴۸ است ."

علامهٔ قزوینی درکتاب فوق الذکربه شرح حال دودقوقی دست یافته که یکی عبدالمنعم بن محمدبن محمدبن ابی‌المضاء الدقوقی است ودیگری تقی‌الدین محمودازوعاظ مشهورقرن‌هفتم وهشتم‌هجری .

"وهیچ مستبعدنیستکه مولانا برای ساختن بطلی برای این حکایت مرموزعرفانی خودراجع‌بدقوقی چون بهیچ یک ازمشاهیر

عرفا که شرح احوال ایشان درتذکره های اولیا مدون ومسطور وبین الجمهورمتداول ومشهوربوده است آن واقعات وکرامات را نمیتوانسته جها را "بدون خوف تکذیب حسادونکته جویان نسبت دهدکه آنها نگویند تواین حکایت ووقایع رااز روی چه ماٴخذ درحق جنیدمثلا" یا شبلی یا منصورذکرکرده ای،لهذا گشته واز مابین پیغمبران جرجیس رااانتخاب کرده یعنی شخصی رااز علما یاعرفای متوسط الحال نسبه مجهول معاصرباخودا ومقیم حماه که بکلی همسایهٴ بلادروم است ،وباین مناسبت اسم ورالابدشنیده بوده پیداکرده واین وقایع وسوانح رابدم اوبسته واززبان اونقلکرده وچون این شخص نسبهٴ مجهول الحال وازقدما نبوده وشرح حال او در کتب رجال مرقوم نه ،کسی ازنکته جویان ظاهربین نیزنمی‌توانسته زبان طعن واعتراض برمولانا گشوده ،ولم ولانسلم درانداخته و طریق جدل ساخته بگوید این حکایات درفلان کتاب طبقات الاولیا مثلا" مسطورنیست . توازروی چه سندوماٴ خذ اینها را نقل کرده ای ." (۱۱۱)

هم اسماعیلیان می‌گویندومعتقدندکه پیام ومفهوم وجوهرامام تغییرنمی‌پذیرد ،واودرحکم شیشه ایست که رنگ وصبغهٴ آن بدل می‌شود . نکتهٴ مزبورگاه درلابلای اشعاروسروده های مولوی نیز دیده می‌شود ،ولی ازدیدگاه عاشقانه وغیررسمی آن ،مانندایـن مصراع :

شمس الحق تبریزکه بنمودعلی بود . (۱۱۲)

ولکن پوشیده نیستکه مولوی واعظی بوددانشور ،ومدرسه گرایی بوداندیشه ور ،وآثارپدرش را تدریس می‌کرد ،تاآنکه شمس براو وارد شد ،واوراازمدرسه رمداد واز منبروعظ فروکشید ،وتجلیگاه عشق وپیوندجان وجهان رابوی نمود ، (۱۱۳) ومولوی عاشق عشق شد ،

وسوخته، مطلوب پخته، سماع می‌کرد و پای فشانی می‌نمود، خانقاه‌نشین شد و نه تنها جنگ هفتاد و سه ملت را بی وزن می‌دید که نام را نمی‌پذیرفت و مفهوم و معنی را قدر می‌نهاد، (۱۱۴) و ایمان رسمی و عقیده، اسمی را مردود می‌دانست، و بر ایمان شخصی و عاطفی تأکید می‌کرد. به این بیان زیر از قصه، موسی و شبان توجه کنید:

دید موسی شبانی را به راه
کو همی گفت ای گزیننده اله
تو کجایی تا شوم من چاکرت
چارقت دوزم کنم شانه سرت
جامه‌ات شویم، شپشهاات کشم
شیر پیشت آورم ای محتشم
دستکت بوسم بمالم پایکت
وقت خواب آید بروبم جایکت
ای فدای تو همه بزهای من
ای بیادت هیهی و هیهای من

این نوع ستایش و نیایش شبان با خدا بنظر موسی دوستی نبود، بل دشمنی است، و سزاوار حق تعالی نیست، بل درخور عم و خال است اما از جانب حق بر موسی وحی می‌شود که:

تو برای وصل کردن آمدی
یا خود از بهر بریدن آمدی...
تا توانی پا منه اندر فراق
ابغض الاشیا عندی الطلاق
هرکسی را سیرتی بنهاده ام
هرکسی را اصطلاحی داده ام
درحق او مدح و درحق تو ذم

درحق او شهدو درحق توسم ...
من نکردم امرتا سودی کنم
بلک تا بربندگان جودی کنم (۱۱۵)

از سوی دیگرجهان بینی اعتقادی مولوی با جهان نگری اندیشه ورا ن اسماعیلی متفاوت است وممتاز.

مولوی معتقداست که آدمی ازراه عشق به فنای اوصاف ذمیمهٔ خویش بپردازد، وبه وحدت الوجود انس ورزد والف، بکمال می‌رسد. درحالیکه مثلا" ناصرخسرودرپی برقرار کردن آئین درستی است درمنطقه کشورداری وسیاست مدن، ورسیدن بکمال را ازطریق تعلیم امام وقت برمی‌شمارد، وحتی آنگاه که اندیشه‌های مولوی با آرای تاءویل آمیز اسماعیلیه قرابت پیدا می‌کند، با زهم صبغهٔ صوفیانه وعاشقانهٔ اندیشهٔ مولوی با آرای اسماعیلی همگون نمی‌نماید. ازجمله به قصیدهٔ حج از ناصرخسروتوجه کنید:

حاجیان آمدند با تعظیم
شاکر از رحمت خدای رحیم
آمده سوی مکه از عرفات
زده لبیک عمره از تعظیم
خسته از محنت وبلای حجاز
رسته از دوزخ وعذاب الیم
یافته حج وعمره کرده تمام
با زگشته بسوی خانه سلیم
من شدم ساعتی باستقبال
پای کردم برون زحدگلیم
مرمرا درمیان قافله بود
دوستی مخلص وعزیز وکریم

گفتم اورا بگوی چون رستی
زین سفرکردن برنج وبیم
تا زتوبا زمانده ام جا وید
فکرتم را ندامت است ندیم
شادگشتم بدانکه حج کردی
چون توکس نیست اندرین اقلیم
بازگوتا چگونه داشته ای
حرمت آن بزرگوار حریم
چون همی خواستی گفت احرام
چه نیت کردی اندران تحریم
جمله برخودحرام کرده بدی
هرچه مادون کردگار عظیم ؟
گفت نی،گفتمش زدن لبیک
ازسرعلم وازسرتعظیم؟
میشنیدی ندای حق وجواب
بازدادی چنانکه داد کلیم
گفت نی،گفتمش چودرعرفات
ایستادی ویافتی تقدیم
عارف حق شدی ومنکرخویش
بتوازمعرفت رسیدنسیم ؟
گفت نی،گفتمش چومیرفتی
درحرم همچواهل کهف ورقیم
ایمن ازشرنفس خودبودی
درغم حرقت وعذاب جحیم ؟
گفت نی،گفتمش چوسنگ جمار

همی‌اندا ختی بدیو رجیم؟
ا زخودا نداختی برون یکسو
همه عادات وفعلهای ذمیم؟
گفت نی،گفتمش چومیکشتی
گوسفندا زپی ا سیرو یتیم
قرب حق دیدی تول وکردی
قتل وقربان نفس دونلئیم؟
گفت نی،گفتمش چوگشتی تو
مطلع برمقام ابراهیم
کردی ا زصدق وا عتقادو یقین
خویشی خویش را بحق تسلیم؟
گفت نی،گفتمش بوقت طواف
که دویدی بهروله چوظلیم
ا زطواف همه ملائکیان
یا دکردی بگردعرش عظیم؟
...گفت ازین باب هرچه گفتی تو
من ندانسته‌ام صحیح وسقیم
گفتم ای دوست پس نکردی حج
نشدی درمقام محومقیم
رفته ومکه دیده،آمده باز
محنت با دیه خریده بسیم
گرتوخواهی که حج کنی پس ازین
اینچنین کن که کردمت تعلیم (۱۱۶)
وقیاس کنیدبا این غزل مولوی :
ای قوم بحج رفته،کجائید؟کجائید؟

معشوق همینجاست ،بیایید ،بیایید
معشوق تو همسایه و دیوار بدیوار
در بادیه سرگشته شما درچه هوایید ؟
گر صورت بی صورت معشوق ببینید
هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شمایید
ده بار از آن راه بدان خانه برفتید
یکبار ازین خانه برین بام برآیید
آن خانه لطیفست ،نشانهاش بگفتید
از خواجهٔ آن خانه نشانی بنمایید
یک دستهٔ گل کو ؟اگر آن باغ بدیدیت
یک گوهر جان کو ؟اگر از بحر خدایید
با این همه آن رنج شما گنج شما باد
افسوس که برگنج شما پرده شمایید (۱۱۷)

بهرحال اسماعیلیان معاصر ،همچنانکه مولوی جلال الدین محمد را ،اسماعیلی برشمرده اند ،گاه نیز برا ثر دقیقهٔ مزبور از ظن خود یار مولوی شده اند و در نتیجه از درون سخنان وی اسرار او را در نیافته اند . چندانکه محمد فدائی خراسانی در معرفت و شناخت امام عصر می‌نویسد :" و همچنین بر مردم این زمان هم لازم و واجب است معرفت امام این وقت امام مضی و ما سیاتی که فاین یعنی آنچه گذشته ،گذشت و آنچه بیاید پس کجا است فعلیک بالحاضر وفی الوقت ،یعنی بر تو باد بحاضر در همین وقت . پس باید طالب نقد وقت باشی . ملا فرموده :

نقد آور تا کنی سودا بـــ آن
نسیه را بگذار تا نکنی زیان
صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق

نیست فردا گفتنت شرط طریق

تو مگر خود مرد صوفی نیستی

نقد را از نسیه خیزد نیستی" (۱۱۸)

بر همگان محقق است که صوفی به نفس وجوهر وقت بسیار ارزش می‌نهد بحدی که می‌گوید: الوقت سیف القاطع، ولی مع الله وقت.

وباعتبار آنچه صوفی فرصت را از دست نمی‌دهد، "وبلحاظ آنکه بحکم وارد غیبی است، وهرچه مقتضای آن باشد، در عمل می‌آورد." اورا لقب "ابن الوقت" داده‌اند. (۱۱۹)

بناء ابن الوقت بودن صوفی ارتباطی با معرفت امام عصر اسماعیلیه ندارد.

اسماعیلیان وجوانمردی :

درفرهنگ فارسی زبانان وتازیان کلمات فتی،فتوت،جوان وجوانمردی،گاه از حد صفت لغوی وزبانی میگذرد ومفهومی را در بر میگیرد که متضمن ونمایانگر مسلک وشیوه ایست خاص .

فکرفتوت وجوانمردی از قرون اولیه درجهان اسلام زایش یافت ولی از قرن چهارم وپنجم به بعد سازمان یافت وسامان پذیرفت وبا فتی شدن الناصرلدین الله درقرن ششم مسلک وطریق عیاری وجوانمردی هم بکمال رسید وهم با سیاست کشورداری آمیخته شد.(۱۲۰)

باری آداب ورسوم فتیان وجوانمردان ،خاص آنان بود، هرچندکه با تصوف اسلامی نیزارتباط ویژه داشت .

جوانمردان پسروی پیرمیکردند،ورهروومریدنیزداشتند ، درسلسله مراتب نظام فتوت پیربودونقیب و"استادشد"وشاگرد، وهریک ازآنان راشرایطی بودخاص .

خرقه پوشیدن نیزدرمیان جوانمردان رواج داشت ورسمی داشت ویژه ،ونمک وآب درمیان آنان فلسفه صافی وگیرایی را میپراکندو... (۱۲۱)

ولکن گاه درمتون متاءخراسماعیلیه به آثاربرمیخوریم بنام پندیات جوانمردی ،ودرلابلای آن کتاب دوازده نکته جوانمردی نموده شده است .

هیچ مستبعدنیست که اسماعیلیه ارزش ومقام نامهای جوانمردان وفتیان وعیاران ولوطیان وداشان رادرجوامع موردنظر ، متوجه بوده اند ،وعلایق وخواطرمردم رانسبت به اسامی مزبور مدنظرداشته اند .وغرض تبلیغ عقایدخویش ازآنها استفادت

کرده اند .ولی عقاید وآداب ورسوم خاص فتیان را نپذیرفته اند بل آرا ومعتقدات خودرا لباس جوانمردی پوشیده اند ،آنهم لباسی که سراپای معتقدات آنان را نمی‌پوشاند . دوازده نکتهٔ جوانمردی ازامالی امام شاه ملقب به المستنصربالله ثانی نمونه ایست نمودار ازچگونگی تاثیرپذیری اسماعیلیه از جوانمردان .

مستنصربالله ثانی پاره ای ازعقاید اسماعیلی را در"دوازده جوانمردی"بدین شرح گفته است :

"جوانمردی اول : معنیش اینست که اول درفرمان امام وقت خودکه صاحب دنیا وآخرت ست ،بکوشد ." (۱۲۲)

"جوانمردی دوم : معنیش این است که درهرکاری وفعلی که حق راضی باشد ،مشغول شوی ،وبرخلاف حکم‌خدا نباشی،وازهرچه مداخله (۱۲۳) کنی ده یک اوراکه مال واجبات است ازخود بیرون کنی،..." (۱۲۴)

"جوانمردی سوم : معنیش اینست که درحکم‌خداوندوقضا وقدر باید رضا داد وتسلیم بود ." (۱۲۵)

"جوانمردی چهارم : معنیش اینست که میباید همه جا حق بیند وهیچ کس را بدنگوید ." (۱۲۶)

"جوانمردی پنجم :معنیش اینست که ازمداخلهٔ دنیا شاد مشوید وازضررغمگین نشوید ...وتلخی بشما آید شکرکنید ." (۱۲۷)

"جوانمردی ششم : آنست که اگرطالب حق میباشید ،طالب اهل دل باشید وخدمت اهل دل نمائید که خداونددردلهای پاک بندگان مخلص خودا ست ." (۱۲۸)

"جوانمردی هفتم : آنست که زنهای نامحرم را مثل خواهر بدانید ...دراین صورت موردلطف الهی میگردی ." (۱۲۹)

"جوانمردی هشتم : آنست که از جمیع گناه دوری کند و غیبت احدی را نکند." (۱۳۰)

"جوانمردی نهم : آنست که تمام سال در روزه باشید مثل که ظاهریان یک ماه در روزه اند ،معنای روزه (نزد ما)ریاضت است." (۱۳۱)

"جوانمردی دهم : آنست که پرهیزگار باشید از گناهان توبه کنید و (به)هیچ چیز اعتماد مکنید و فخر مکنید مگر بکرم امام خود که همه چیز به امر او بر قرار است ..." (۱۳۲)

"جوانمردی یازدهم : آنست که اگر راه با امام وقت خود آرید و در بندگی و در عشق او هستید ،افتخار ها کنید و الا به هیچ چیز دنیا فخر نکنید." (۱۳۳)

"جوانمردی دوازدهم : معنیش آنست که مؤمن باید ظاهر و باطن خود را طاهر و پاک نگهدارد و لباس و بدن و دل خود را پاک نگاه دارد ،تا همراه او ملائکه باشند." (۱۳۴)

پاره‌ای ازعقاید اسماعیلیان معاصر:

ازدیرباز نگارندگان این مقال را آرزو بود که از زدباد علیا دیدن کند، ولی آرزوی مزبور در سال هزار و سیصد و شصت هجری شمسی، آنگاه که یادداشتهای نامه‌ٔ الموت فراهم آمد، برآورده شد. سفری بود خوش و پربار، بطوریکه نگارنده توانست نکته‌های زیادی درپیرامون معتقدات اسماعیلیان معاصر زدباد دستیاب کند که امیدوار است در آتیه بطبع و انتشار آنها نایل آید.

حین پیمودن راه کوهستانی دره‌ٔ خرم و شاداب زدباد، نویسنده این سطور را بجهان حسن صباح برد، و تصور اینکه اگر اسماعیلیان روزگاران پیشین دژنشین بودند، بدون شک یکی از عوامل آن عصبیت عوام و تبلیغات نادرست صاحبان دولت کشور بود. ولی آیا امروزه علت دژنشینی اسماعیلیان چه در افغانستان و چه در ایران (البته نه بشکل گذشته) بهمان دلیل نیست؟

وآیا این شیوه‌ٔ زندگی درمیان آنان بعنوان اصلی موروثی ومقدس نباید تلقی گردد؟

بهرحال هرچه بود، باشد. امادره نشینی ودژنشینی نیز ارزش خاص دارد، ودرنگاهداشت دقایق اصیل زندگی وبافت جمعی آنان موٴثر می‌افتد.

دزباد علیا که امروزه بصورت دیزباد تلفظ می‌شود شاید در اصل دژآباد بوده باشد. درکتب مسالک وممالک (=بلدان) از زدباد باستقلال یاد نشده. حمدالله مستوفی گفته است: "آب دزباد از کوه دزباد برمیخیزد و فضل آب بهاریش درشوره رود افتد و درصحرای دزباد منتهی میشود." (۱۳۵)

درفرهنگ جغرافیایی ایران درباره‌ٔ دیزباد بالا آمده است

"دهی از دهستان زبرخان، بخش قدمگاه شهرستان نیشابور، کوهستانی، معتدل، سکنه ۱۱۷۸، شیعه فارسی . قنات رودخانه غلات تریاک ، شغل زراعت وگله داری، راه مالرو." (۱۳۶)

باری دیزباد دهی است آباد ، که قسمت اعظم باشندگان آنجا را اسماعیلیان تشکیل می‌دهند ، وتعدادی هم شیعه اثنی‌عشری هستند که ظاهرا "از قم بدانجا مهاجرت کرده‌اند . (۱۳۷) مردم آنجا خوش خوی اندو نازک بیان، مهمان نواز ندو غریب نواز . بافت ساختمانی در باداز نظرگاه مدنیت کمتر از بافت تعمیراتی شهرها نیست ، ولی رفتار وارتباط آنان اعم از زن ومرد و پیر و برنا بقیاس با دیه‌های شهرنما بسیار دست نخورده مانده است و اصیل می‌نماید . واثر عدد هفت در ساختمان مسجد (= خانه کلان = جماعت خانه) آنان روشن است ومحقق . اما مردم آنجا بقیاس با اسماعیلیان دره یمگان افغانستان مکدرتر اندو شکسته تر ونادارتر ، وشاید عامل آن محدودیت‌های مذهبی وسیاسی در ایران بوده باشد . نیز نکته مزبور از سخنان آنان برمی‌آید ، و اسناد تاریخی هم این دقیقه را روشن می‌کند .

اگر در گذشته عبدالقاهر بغدادی آنان را به اباحت وتهاون شرع متهم می‌کرد ، ومورخانی چونان جوینی ورشیدالدین فضل الله وصاحب تاریخ وصاف آنان را بحال اسلام مضر می‌دانستند ، عبدالجلیل رازی وسید مرتضی رازی نیز اسماعیلیه را مورد نکوهش قرار می‌دادند . ولی در دوران متاخر وروزگار معاصر نیز بعضی از نویسندگان موءلفان اثنی عشری به طعن ولعن اسماعیلیه پرداخته‌اند ، ودر مقابل اسماعیلیه رفتاری داشته‌اند شبیه به قرون گذشته ، که تفتیش عقاید مرسوم آن وقت بود . چنانکه رستمداری در زمان طهماسب صفوی باعده‌ای اسماعیلی مذهب

که در بند ملازمان آن پادشاه بودند، در زندان به تفتیش عقاید آنان می‌رود (۱۳۸)، و محمدکریم نیشابوری آنان را به نام قرامطه می‌خواند و ملاحده، و آنان را با نجیل ماء نوس می‌بیند و از قرآن محروم. (۱۳۹)

همچنانکه گفته شد، تحقیق و تدقیق در عقاید، آرا و آداب و رسوم اسماعیلیه نکته‌ای است لازم، ولی این امر نیاز مند زمانی است دامنه‌دار، که مناطق اسماعیلی نشین کشورهای عدیده شناسایی گردد، و با اهل کتاب و دانشمندان اسماعیلیه گفتگوها و مصاحبت‌ها پیگیر صورت گیرد، و از نظرگاهها تطبیقی و منطقه‌یی معتقدات آنان بررسی شود، و...

امانگارندگان در این زمینه یادداشتهایی فراهم آورده و نظرگاههای اسماعیلیان افغانستان و ایران را اندکی بررسی کرده است که امیدوار ر در آینده آنها را تالیف و تدوین کند و عرضه نماید. اما بودن یادآوری دو سه نکته، این مقال ناقص می‌نماید و ابتر.

یکی اینکه: میدانیم که امام در نظر اسماعیلیه از همان اوان اولیه سیمایی داشته، لاهوتی و روحانی، و همه صفات علی در وی متجلی.

اسماعیلیان معاصر نیز به امام وقت (کریم آقا خان) نسبت روحانی می‌دهند و ورا جلوه‌گاه صفات علمی برمی‌شمارند.

نیز همانند پیشینیان معتقدند که امام باید حی باشد، و اگر حی نباشد امام نیست، و اگر ظاهر نباشد و حاضر، در حق پیروان خود ظلم کرده است. بناء امام وقت تا آنگاه که امامت در گرو وست باید حاضر باشد و ناظر، و جماعت را راهنمون. و دستورهای وی باید از سوی پیروان اسماعیلی اجرا شود. فرامین و دستورهای امام تا

زما ن حیا ت وی ا رزشمند می‌نما ید ،وچون فوت شد ،دستورها ی امام وقت جا نشین فرما نها ی ا ما مگذشته می‌گردد .

هم‌ا سما عیلیه را "ا ندرمرا تب دعوت هفت منزلت ا ست ازرسول ووصی وا ما موحجت ودا عی وما ٔ ذون ومستجیب ." (۱۴۰)

ا ما ا سما عیلیا ن معا صرسلسله مرا تب فوق ا لذکررانمی‌پذیرند وجا نب آنرا مرعی نمی‌دا رند .زیرا حدودوقیودمذکوررا فرمـــان ا ما موقت شکستا نده ا ست ،بدا نجهت که دستگا ه تبلیغا تی آ نا نبا سا زما ن دعوت پیشینیا ن فرق دا رد ،وجمیع ا مورمربوط بتبلیغات ودعوت ا سما عیلیه معا صربوسیلهٔ کمیته ها وا شخا صی ،که ا لقـــاب گذشته را ندا رند ،ا نجا م می‌شود ،بطوریکه فرما ن ا ما موقت بوسیلهٔ شخصی که ا ورا "وزیر" می‌خوا نندغا لبا "درجما عت خا نه ها پخـــش می‌گردد ،وا گرنکته یی درفرما ن مخدوش ومغشوش می‌نمود ،مجـددا" تا ٔ ویل وتفسیرآ ن ا زا ما موقت خوا سته می‌شود .

گرا یش ا سما عیلیا ن معا صربه ا دعیه نیزجا لب توجه ا ست وهم حا یزا همیت . پیدا ست که دعا خوا نی ومنا جا ت گویی درمیـــا ن فرق گونا گون ا سلام‌تدوا ل دا شته ودا رد . مطا لعه ،تحلیل وتدقیق درا دعیه ومنا جا ت فرق وملل هرچنددرمیا ن فا رسی زبا نـــا ن صورت نپذیرفته ا ست ،ا ما توجه با ین دقیقه بسیا ری ا زا رزشهـا و آ دا ب ورسوم‌وکم‌وکیف پیروا ن فرق را می‌نما یا ند .

ا سما عیلیا ن معا صررا دعا ها ئیست خا ص خودآ نا ن که شبا نگاه وصبحگا ه بخوا ندن آ نها می‌پردا زندکه ا زآ نجمله ا ست دعا ی زیر :

ذکرها ی دعا ٔ

۱ــ دردعا ی ا ول شب

تسبیح ا ول ۱۱ با رودوم ۳۳ با ریا علی یا محمد . . . .

۲ـ دردعای دوم‌شب

تسبیح اول بار ودوم ۳۳ بار یا علی یا محمد....

۳ـ دردعای صبح

تسبیح اول ۱۱ بار ودوم ۳۳ بار یا علی یا محمد...سپس ۱۱ بار

یا الله ، ۱۱ بار یا وهاب ، ۱۱بار یا علی،۱۱ بار الله الصمد

بِسمِ اللّٰهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمینَ　　اَلرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ

ستایش خدایرا که پروردگار جهانیان است　　بخشنده و مهربان است

مٰالِکِ یَوْمِ الدّینِ　　اِیّٰاکَ نَعْبُدُ وَاِیّٰاکَ نَسْتَعینُ

پادشاه روز جزا ست　　فقط ترا می‌پرستیم واز تو یاری میجوییم وبس

اِهْدِنَا الصِّرٰاطَ الْمُسْتَقیمَ　　صِرٰاطَ الَّذینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ

مارابراه راست هدایت فرما　　راه آنانکه از نعمتهای خود برخوردارشان فرمودی

غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَلَا الضّٰالّینَ

نه آنانکه سزاوار خشم شده اند و نه گمراهان　　(سوره فاتحه)

سَجَدَهُ وَجْهِیَ اِلَیْکَ　　وَتَوَکَّلْتُ عَلَیْکَ　　مِنْکَ قُوَّتی

ترا سجده می‌کنم　　وتوکل من بر تواست　　نیروی من از تواست

وَاَنْتَ عِصْمَتی　　یٰا رَبَّ الْعٰالَمینَ

ونگاهدار من توهستی　　ای خدای جهانیان

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ　　الْمُصْطَفیٰ

بارخدایا عنایت فرما رحمت خویش را بر محمد (برگزیده)

وَعَلیٰ عَلِیٍّ الْمُرْتَضَیٰ　وَعَلَی الْاَئِمَّةِ الْاَطْهَارِ

وبرعلی مرتضی (پسندیده)　وبر امامان پاک

وَعَلیٰ حُجَّةِ الْاَمْرِ　صَاحِبِ الزَّمَانِ وَالْعَصْرِ　اِمَامِنَا

وبردلیل فرمان خویش　صاحب هروقت وزمان　امام حاضر

الْحَاضِرِ الْمَوْجُودِ　مَوْلَانَا شَاه کَرِیمِ الْحُسَیْنِی　اَللّٰهُمَّ لَکَ سُجُودِی

وآشکار ما　مولانا شاه کریم الحسینی　بار الهی ترا سجده کرده

وَطَاعَتِی

واطاعت می‌کنم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَاَطِیْعُوا

ای کسانیکه ایمان آورده اید اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید

الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ　وَکُلَّ شَیْءٍ اَحْصَیْنَاهُ

پیغمبر و صاحبان امر را از شما (امام زمان)　وهرچیزی راضبط کردیم

فِیْ اِمَامٍ مُبِیْنٍ

در امام آشکار　(سوره های النساء ۵۹ و یس ۱۲)

اَللّٰهُمَّ یَا مَوْلَانَا　اَنْتَ السَّلَامُ　وَمِنْکَ السَّلَامُ

بار الهی یا مولای ما　تو سلامت هستی　سلامتی از تو است

وَاِلَیْکَ یَرْجِعُ السَّلَامُ　حَیِّنَا رَبَّنَا بِالسَّلَامِ

وبازگشت سلامتی به تو است　زنده دار بار خدایا ما را به سلامتی

وَاَدْخِلْنَا دَارَ السَّلَامِ　تَبَارَکْتَ رَبَّنَا وَتَعَالَیْتَ

وداخل فرما ما را درمسکن سلامتی　توبزرگی پروردگار ما وبرتری

یَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ　اَللّٰهُمَّ یَا مَوْلَانَا مِنْکَ مَدَدِی

ای صاحب جلال (بزرگی) وبخشش　بار خدایا مولای ما تو کمک من هستی

وَعَلَيْكَ مُعْتَمَدِيْ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ

وتکیه‌گاه من توهستی فقط ترا می‌پرستیم و از تو یاری میجوئیم و بس

يَا عَلِيّ بِلُطْفِكَ أَدْرِكْنِي لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ

یا علی به مرحمت خویش مرا دریاب نیست خدائی بجز الله

مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ عَلِيٌّ أَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيٌّ اللّٰهِ

محمد فرستاده خداست علی امیرمومنان علی از خدا است

مَوْلَانَا شَاهْ كَرِيْمُ الْحُسَيْنِي اَلْإِمَامُ الْحَاضِرُ الْمَوْجُوْدُ اَللّٰهُمَّ

مولای ما شاه کریم الحسینی امام حاضر و موجود است بار خدایا

لَكَ سُجُوْدِيْ وَطَاعَتِي

ترا سجده کرده و اطاعت می‌کنم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

بنام خداوند بخشنده مهربان

يَا أَيُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ

ای پیغمبر آنچه از خدا بر تو نازل شد به خلق برسان که اگر نرسانی

فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللّٰهُ

تبلیغ رسالت او داء وظیفه نکرده‌ای و خدا ترا از شر و آزار مردمان

يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ

محفوظ خواهد داشت (سُوْرَةُ الْمَائِدَه ۶۷)

لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ

نیست خدائی بجز الله که زنده و پاینده است

لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِيْنُ

نیست خدائی بجز الله که پادشاه حق و آشکار است

لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْيَقِيْنُ

نیست خدائی بجز الله که پادشاه حق و یقین است

لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مالِکِ یَوْمِ الدّین

نیست خدائی بجز الله که صاحب روز جزا است

لا فَتیٰ اِلّا عَلی لا سَیْفَ اِلّا ذوالفقار

نیست جوانمردی مانند علی و نیست شمشیری چون شمشیر علی

تَوَسَّلُوا عِنْدَ الْمَصائِبِ بِمَولاکُم الْحاضِرِ الْمَوْجُودِ شاهْ کَریمِ الْحُسَینی

توسل جوئید در سختیها و مصیبتها بمولای خود حاضر و موجود شاه کریم الحسینی

اَللّٰهُمَّ لَکَ سُجُودی وَطاعَتی

بار الهی ترا سجده کرده و اطاعت می‌کنم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

بنام خداوند بخشنده مهربان

اِنَّ الَّذینَ یُبایِعُونَکَ اِنَّما یُبایِعُونَ اللّٰهِ

ای رسول مؤمنانیکه در (حدیبیه) با تو بیعت کردند بحقیقت با خدا

یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدیهِم فَمَنْ نَکَثَ

بیعت کردند دست خدا ست بالای دستهای آنها پس از آن هرکه نقض

فَاِنَّما یَنْکُثُ عَلیٰ نَفْسِهِ وَمَنْ اَوفیٰ

بیعت کند بحقیقت بضرر و هلاک خود اقدام کرده و هرکه به عهدیکه

بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللّٰهَ فَسَیُؤْتیهِ اَجْراً "عَظیماً"

با خدا بسته است وفا کند بزودی خدا با و پاداش بزرگ عطا خواهد کرد

(سُورَهٔ اَلْفَتح آیهٔ ۱۰)

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلَنا ذُنُوبَنا وَارْزُقْنا وَارْحَمْنا بِحَقّ

بار خدایا گناهان ما را به بخش و بما روزی ده و بما رحم کن بحق

رُسُلِکَ الْمُقَرَّبینَ وَاَئِمَّتِکَ الْمُطَهَّرینَ وَبِحَقّ

رسولان (پیغمبران) مقرب خویش و امامان پاک خویش و بحق

مَوْلانا وَاِمامِنا شاهْ کَریمِ الْحُسَینی ، اَللّٰهُمَّ لَکَ سُجُودی وَطاعَتی

مولای ما و امام ما شاه کریم الحسینی ، بار الهی ترا سجده کرده و اطاعت می‌کنم

بِسمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

بنام خداوند بخشنده مهربان

یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاَ تَخُونُوا اللّهَ وَالرَّسُولَ

ای کسانیکه ایمان آورده اید زنهار در کار دین با خدا ورسول

وَتَخُونُوا اَمَانَاتِکُم

خیانت مکنید و در کار دنیا با یکدیگر خیانت مکنید در صورتیکه شما میدانید

وَاَنتُم تَعلَمُونَ

وبال خیانت چیست ؟ (سُورَة الاَنفال آیه ۲۷)

رَبَّنَا اغفِرلَنَا ذُنُوبَنَا وَسَهِّل اُمُورَنَا

پروردگارا گناهان ما را ببخش وکارهای ما را آسان کن وبما

وَارزُقنَا وَارحَمنَا اِنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ

رحم کن همانا توبر همه چیز قادر (توانا) هستی

یَا عَلِیّ یَا مُحَمَّد یَا مُحَمَّد یَا عَلِیّ

یَا اِمَامَ الزَّمَانِ یَا مَولاَنَا اَنتَ قُوَّتِی وَاَنتَ سَنَدِی

ای امام زمان ای مولای ما قوت ما توهستی ویاور ما توهستی

وَعَلَیکَ اِتِّکَالِی یَا حَاضِرُ یَا مَوجُودُ یَا شَاهُ کَرِیمُ الحُسَینِی

وبرتو است اتکای ما ای حاضر وآشکار ای شاه کریم الحسینی

اَنتَ الاِمَامُ الحَقُّ المُبِینُ ، اَللّهُمَّ لَکَ سُجُودِی وَطَاعَتِی

تو امام برحق وآشکاری ، بار الهی ترا سجده کرده واطاعت میکنم

بِسمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

بنام خداوند بخشنده مهربان

قُل هُوَ اللّهُ اَحَدٌ اَللّهُ الصَّمَدُ

ای رسول بخلق بگو وخدای یکتا است آنخدائیکه از همه بی نیاز و

لَم یَلِد وَلَم یُولَد

همه عالم با ونیازمندند نه کسی فرزند او ونه او فرزند کسی است

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً اَحَد

ونه هیچکس مثل وهمتا ی ا وست (سوره ٔ ا لاخلاص)

اَللّهُمَّ بِحَقِّ مُحَمَّدِ الْمُصْطَفیٰ وَعَلِیِّ الْمُرْتَضیٰ

بار خدا یا بحق محمد مصطفی (برگزیده) وعلی مرتضی (پسندیده)

وفا طِمَةَ الزَّهْراءِ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ .

وفا طمه زهرا (ع) وا حسن وحسین

ا للهم بحق مولانا علی. مولانا ا لحسین . مولانا زین ا لعا بدین. مولانا محمدا لبا قر. مولانا جعفرا لصا دق . مولانا ا سمعیل . مولانا محمدا بن ا سمعیل . مولانا وفی ا حمد. مولانا تقی محمد. مولانا رضی ا لدین عبدا لله . مولانا محمدا لمهدی. مولاناالقا ئم. مولانا ا لمنصور. مولانا ا لمعز. مولانا ا لعزیز. مولانا ا لحا کم با مرا لله. مولانا ا لظا هر. مولانا ا لمستنصربا لله. مولانا نزا ر مولانا ا لها دی . مولانا ا لمهتدی. مولانا ا لقا هر. مولانا علی ذکره ا لسلام. مولانا ا علامحمد. مولانا جلال ا لدین حسن . مولانا علاء ا لدین محمد. مولانا رکن ا لدین خیرشا ه . مولانا شمس ا لدین محمد. مولانا قا سمشا ه . مولانا ا سلامشا ه . مولانا محمدا بن ا سلامشاه مولانا ا لمستنصربا لله . مولانا عبدا لسلام. مولانا غریب میرزا مولانا ا بی ا لذرعلی . مولانا مرا دمیرزا . مولانا ذی ا لفقا رعلی. مولانا نورا لدین علی. مولانا خلیل ا لله علی. مولانا نزا ر . مولانا ا لسیدعلی . مولانا حسن علی . مولانا خلیل ا لله علی. مولانا شا ه حسنعلی . مولانا شا ه علی شا ه . مولانا سلطا ن محمدشا ه . وبحق مولانا وا ما منا ا لحا ضرا لموجودشا ه کریم ا لحسینی

وبحق مولای ما وا ما م حا ضروموجود ما شا ه کریم ا لحسینی

ا رحمنا وا غفرلنا ا نک علی کل شیء قدیر

بما رحم کن وگنا ها ن ما را به بخش هما نا توبرهمه چیزقا درهستی

وا لحمدلله رب العالمین **شاه دیدار**

وستایش خدایرا که پروردگار جهانیان است

اللهم لک سجودی وطاعتی

بارخدایا ترا سجده کرده واطاعت می‌کنم

اشهد ان لا اله الا الله

شهادت میدهم نیست خدائی بجز الله

اشهد ان محمد رسول الله

شهادت میدهم که محمد (ص) فرستاده خدا است

اشهد ان امیر المومنین علی الله

شهادت میدهم که علی امیر (سرور) مومنان علی از خدا است

شیوه کار

از آنجا که بایسته است آثار دشمنان اسماعیلیه منتشر گردد، وتا کنون دانشمند کتابشناس آقای محمد تقی دانش پژوه بهره اسماعیلیه جامع التواریخ و زبدة التواریخ را با ستقلال چاپ ومنتشر کرده است، واز آنجا که نسخه فتح‌نامه الموت تاریخ جهانگشای جوینی دستمایه مورخان بعدی همچون رشیدالدین فضل‌الله همدانی (۱۴۱) وصاحب تاریخ گزیده (۱۴۲) ومولف تحریر تاریخ وصاف (۱۴۳) وتاریخ ابن اسفندیار (۱۴۴) ودیگران بوده است. لازم می‌نمود که نسخه فتح نامه الموت مستقلا" بچاپ برسد

همچنانکه در آغاز این مقدمه مذکور شد، متون تاریخی وغیر تاریخی دشمنان اسماعیلیه باید با حواشی لازم و تعلیقات بین منتشر گردد تا روشنگر عصبیت های ناپخته و نارسیده گذشته

باشد، ما بر آن شدیم که نسخهٔ فتح نامهٔ الموت را از روی نسخهٔ مصححهٔ علامه قزوینی برداریم، و تعلیقات لازم را بر آن بیفزاییم و با مقدمه‌ای، که از نظر خوانندهٔ ارجمند می‌گذرد، بیآراییم.

خوشبختانه در این زمینه به مآخذ معتبر دسترسی پیدا کردیم و از آثار پیروان و مخالفان آن مذهب بهره بردیم، و در مقدمه دقایقی را عنوان کردیم که با زهم به تحقیق و تأمل محققان و دانش پژوهان نیازمند است.

از آنجا که تعلیقات محققانه و سودمند علامهٔ قزوینی در زمینه نکات تاریخی و بعضی اعلام نسخهٔ فتح‌نامهٔ الموت در پایان مجلد سوم جهانگشای جوینی بچاپ رسیده است، سعی بر آن شد تا از تعلیقات آن محقق بی بدیل نیز استفاده شود، و بر رویهم تعلیقات ما در این چاپ سه نوع است:

اول: پاره‌ای از تعلیقات تاریخی علامه قزوینی را تلخیص کردیم، و بجا یش آوردیم. بطوریکه در پایان تعلیقه اسم آن استاد دانشمند را نیز متذکر شدیم.

دوم: در بعضی از موارد که علامهٔ قزوینی بدلیل احتراز از اطالهٔ کلام نکته‌هایی را قلمبند نکرده بود، با مراجعه به مآخذ معتبر بر تعلیقه افزودیم.

سوم: تعلیقه‌های مورد نیاز کلامی و اعتقادی اسماعیلیه را با توجه به آثار معتبر اسماعیلیان و مخالفان آنان و محققان معاصر به بخش تعلیقات کتاب افزودیم. و فهارس چندگانه (فهرست لغات و ترکیبات، فهرست آیات و احادیث، فهرست اشعار فارسی و تازی) را بکتاب پیوستیم، تا مراجعه‌کننده را سودمند افتد.

بر آن بودیم تا کتاب را بهیاءت حروف چینی عرضه کنیم، ولی

متاء سفانه وضع حروف چاپی درمشهد مانع از آن شد، ونا شرنیز شیوه افست را پذیراتر بود.

درپایان از دوستان دانشور آقایان دکتر محمدی وصدرالدین میرشاهی تشکر میکنیم که آثار چاپی ومخطوط خودرا دردسترس ما قرار دادند، وآقای گنج‌علی را قدرمی‌نهیم که راهنمای ما بودند درسفر دزباد، واز آقای مهدی‌زاده متشکریم که با خط خوش خودعنا وین این کتاب را نوشتند، واز آقایان ضیاالدین شهروزی ودکتر غیور سپاسگزاریم که ما را در آماده سازی این کتاب یار بوده اند، واز خانم عبدی‌پور تشکر می‌کنیم بخاطر تاءمل وسلیقه‌شان درتهیه کردن فرمهای ماشینی نامهء الموت.

نجیب مایل هروی

اکبرعشیق کابلی

۶۰/۳/۱۰، مشهد، ایران

یادداشتهای مقدمه

(۱) درباره حدیث هفتاد و دو ملت یا هفتاد و سه ملت رجوع کنید به تعلیقات نزهة الارواح صفحه ۲۱۲. ترجمه فرق الشیعه صفحه چهل و هفت، هفتاد و سه ملت، مقدمه، العقیده والشریعه فی الاسلام صفحه ۱۶۷.
هفت باب ابو اسحاق صفحات ۱۱–۲۵.

(۲) حافظ از هفتاد و دو ملت سخن گفته است:
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
واین بر اثر روایات مختلفی است که محدثین از حدیث مذکور ضبط کرده اند.

(۳) ملل و نحل شهرستانی یکی از عمیق ترین کتبی است که بیانگر ادیان و مذاهب عمومی میباشد. این کتاب به زبان عربی تألیف شده بود، ولی اهمیت آن در میان محققان فارسی زبان بدان پایه بود، که دو بار به زبان فارسی ترجمه شد.
بار اول بوسیلهٔ افضل الدین صدر ترکه مقتول در سال ۸۵۰ هجری که ملل و نحل را در سنه ۸۴۳ بفارسی ترجمه کرد و آنرا بنام تنقیح الادله فی ترجمه کتاب الملل و نحل

نامیــد .

بار دوم مصطفی بن خالقداد هاشمی ثم العباسی، ملل و نحل را بدستور جهانگیر در سال ۱۰۲۱ هجری قمری بفارسی ترجمه کرد، ودر واقع کار مصطفی بن خالقداد تحریر نوی است از ترجمهٔ افضل الدین ترکه، که بنام توضیح الملل نامیده شده است . هردو تحریر ملل ونحل مترجم بوسیله آقای جلالی نائینی تصحیح وچاپ شده .

(۴) دبستان المذاهب، از موءلفات محسن فانی کشمیری شمرده شده است، ودر این باره سخن خواهیم گفت .

دربارهٔ صنفی که کتاب ملل ونحل پرداخته اند رجوع کنید به کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون (ج۲/۱۸۲۵)

فرق الشیعهٔ نوبختی مخصوص است به فرق شیعه که بوسیله ابومحمد حسن بن موسی از خاندان نوبختی واز شاعران ومتکلمان نامی عصر عباسی می‌باشد، تاءلیف شده وتوسط آقای دکتر محمدجواد مشکور با مقدمهٔ سودمند وتعلیقات ارزشمند وفهارس چندگانه بفارسی ترجمه وچاپ شده است.

(۵) کتاب المقالات والفرق از موءلفات سعد بن عبدالله ابی خلف اشعری است که بنام فرق الشیعه نیز یاد شده، وهمین اشتراک نام موجب شده بود که عباس اقبال آشتیانی کتاب سعد بن عبدالله واثر نوبختی را یک تصنیف واحد برشمارد . رک :ترجمه فرق الشیعه صفحهٔ سی‌ویک . نیز رک : به مقدمهٔ کتاب المقالات والفرق .

(۶) بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض معروف به کتاب النقض از تصنیفات عبدالجلیل قزوینی رازی از موءلفین قرن ششم هجری قمری است که درآن از

اصول وموازین وعقاید وآرای شیعه اثنی‌عشری دفاع کرده است. این کتاب بوسیلهٔ جلال‌الدین محدث با حواشی وتعلیقات مفصل وکلید نقض دوبار بچاپ رسیده وچاپ دوم آن اکمل است.

۷) جهانگشای جوینی ازجمله معتبرترین اسناد تاریخی ماست با توجه به اینکه نویسندهٔ آن کتاب درنوشتن آن دچار حب وبغض شده، وجانب آرای سیاسی روزگارش را مرعی داشته. این کتاب برای اولین بار بوسیله استاد علامه روان شاد قزوینی در۳ مجلد تصحیح شد وتعلیقات آن درادامن صفحات کتاب ودرپایان جلد سوم آورده شد وقسمتی ازتعلیقات آن درفرهنگ یاران زمین و یادداشتهای قزوینی انتشار یافت.
کتاب حاضر بخش تاریخ اسماعیلیهٔ جهانگشای جوینی است که با تعلیقات مفصلتر ومقدمه‌ای درزمینهٔ عقاید امروزی اسماعیلیان آراسته گردیده است.

۸) رجوع کنید به سیاستنامه، صفحهٔ ۲۹۱

۹) جاویدان خرد دوبار به فارسی ترجمه شده، یکبار بوسیلهٔ تقی‌الدین محمدشوشتری، وبار دیگر بوسیلهٔ شرف‌الدین قزوینی. ترجمهٔ اولی را دکتر بهروز ثروتیان تصحیح کرده است وترجمهٔ دومی بهمت محمدتقی دانش‌پژوه با مقدمهٔ سودمندی بچاپ رسیده است.

۱۰) آخرین وارزشمندترین تصحیح این کتاب بوسیله استاد روان شاد مجتبی مینوی وعلیرضا حیدری صورت گرفته است. ودراین چاپ مقدمهٔ نخست اخلاق ناصری که مملو عقاید اسماعیلیه است، نیز آمده. هم راجع به تجلی عقاید

است . (رک : صفحه ۱ چاپ بندر)

ولی صاحب فرازستان درورق (۱۶۴) بصراحت می‌نویسد که دبستان المذاهب ازمؤلفات موبدافراسیاب است . (نیزرک فهرست کتب آستان قدس جلدچهارم)ودر شناسنامه دبستان المذاهب چاپ بندرمحفوظ درکتابخانه آستان قدس مشهداسم مؤلف کیخسروبن‌آذرکیوان نوشته شده است ؟

باری آغا بزرگ تهرانی،مؤلف کتاب مزبوررا شیعه مذهب برمی‌شمارد . (الذریعه ۴۹/۸)

شایدبدلیل‌تعصبات مذهبی شیعی وسنی درقرن یازدهم درهندوستان چنین باشدکه مؤلف اسمش را مختفی نگهداشته ،واحتمال داردکه مؤلف اززردشتیان پارسی هندبوده باشد . که بازهم مؤلف بهمان‌دلیل ازذکرنام ونشان خودداحترازکرده ،چراکه زرتشتیان عقیده دارند که باخاندان‌نبوت وصلت کرده‌اند ازاینروا گرمؤلف درذکرعقایدشیعه راه تفریط نرفته ،دال برشیعه بودن اونیست ،چراکه زردشتیان نیزمیان خودوشیعه قرابت ناشی ازوصلت یادشده را می‌بینند .

بهرحال درکتاب دبستان المذاهب ازفرقه‌هایی نام برده شده‌که درکتب ملل ونحل پیشینان ذکرآنها نیامده است . ازجمله‌فرقهٔ روشنیان که‌پیروان ابویزید روشن انصاری اند (صفحهٔ ۲۴۷)

هم‌دراین کتاب ازعقایدصوفیهٔ هندوستان سخن رفته که‌باآرای صوفیان ایران وعرب فرق دارد .ازاینرو دبستان‌المذاهب برای شناخت‌آرای صوفیان هند

اسماعیلیه در اخلاق ناصری رک : راهنمای کتاب شمارههای ۵-۷ سال ۱۳۵۷ گفتار محمدتقی دانش پژوه صفحه‌ٔ ۳۸۷.

(۱۱) مثلاً" رک : به اثبات واجب الوجود ودلایل کلی در این باره صفحه ۴۶، یا اثبات نبوت صفحه ۱۴۸.

(۱۲) تفسیر قرآن مجید (۲جلد) به تصحیح دکتر جلال متینی.

(۱۳) چاپ عکسی آن با هتمام آقای مایل هروی در کابل منتشر شده است وصورت حروفی آنرا این جانب (نجیب مایل هروی) آماده چاپ کرده است.

(۱۴) چاپ عکسی آن بهمت استاد مینوی، وچاپ حروفی آن به کوشش محمد رواقی انجام پذیرفته است.

(۱۵) ج۱/ص ۲۶

(۱۶) ج۲۱۹/۱و۲۳۸

(۱۷) ج۳۱۵/۱

(۱۸) ج۴۳۶/۱

(۱۹) ج۴۷۲/۲، ۶۳۵

(۲۰) ج۶۲۹/۲

(۲۱) سفرنامه صفحه ۱۰۵

(۲۲) هرچند عصبیت مصنف بحرالفواید کمتر از خصومت وعصبیت خواجه نظام الملک نبوده است رک به صفحه‌ٔ ۳۴۴.

(۲۳) ترجمه مفاتیح العلوم، ذیل فرق ومذاهب

(۲۴) مقدمه‌ٔ ابن خلدون ج۲/ص ۹۳۲

(۲۵) " " " ج۲/ص ۹۵۰

(۲۶) " " " ج۱/ص ۳۷۶

(۲۷) " " " ج۱/ص ۶۰۷

(۲۸) صفحه ۷۷-۷۸

(۲۹) صفحهٔ ۱۲۹

(۳۰) البدان صفحهٔ ۱۳۱

(۳۱) صورة الارض ،صفحهٔ ۹۶

(۳۲) قصیدهٔ ترسائیه ـ مقدمهٔ دکترعبدالحسین زرین کوب

(۳۳) رک : الفرق بین الفرق ـ بخش فرق غیرمسلمان

(۳۴) سرجان ملکم درتاریخ ایران(ج۱/باب ۷)دبستان المذاهب را از موٴلفات محسن فانی کشمیری میداند .
درتذکرهٔ صبح گلشن (صفحه ۳۰۸)وتذکره نصرآبادی (صفحهٔ ۴۴۷) ترجمهٔ حال محسن فانی آمده است ،ولی ازدبستان المذاهب یادنشده .
درطرائق الحقایق آمده است که "ملافیروزبن ملاکاوس زردشتی درضمن تصحیح کتاب دساتیرمیگوید :موٴلف کتاب دبستان المذاهب که بظن غالب این حقیر میرذوالفقارعلی نام دارد" (ج۲/ص ۱۱۲)
آغا بزرگ تهرانی میرذوالفقارعلی الحسینی متخلص به موبدیا هوشیا رضبط کرده است . (الذریعه ج۸/۴۸)
مانکچی لیمجی پورهوشنگ ملقب بدرویش فانی مظلوم آنگاه که ازوجوب التزام آداب دین و مذهب سخن میگوید این اشعار را ازسیدمحسن فانی نقل میکند :

عالم چوکتابیست پرازدانش وداد
صحاف قضاء وجلدا وبدء ومعاد
شیرازهٔ شریعت ومذاهب اوراق
امت همه شاگردوپیمبر استاد

(مقدمهٔ فرازستان ورق ۷۳)
ابیات مذکوردرآغازمقدمهٔ دبستان المذاهب آمده

کتابیست سودمند . (صفحهٔ ۳۰۶)
نیزدرکتاب مزبورتقسیماتی خاص دربارهٔ اسماعیلیان قهستان (صفحهٔ ۲۳۸) واسماعیلیان رودبار والموت (صفحهٔ ۳۳۶) دیده می‌شودکه حائزاهمیت تواندبود .

(۳۵) رک : بهمین کتاب صفحه
(۳۶) رک : الفرق بین الفرق ،قسمت فرق غیرمسلمان
(۳۷) همین کتاب ،صفحات ۹، ۲۷، ۳۷، ۵۰
(۳۸) رک : کتاب النقض ،صفحهٔ ۴۳۳
(۳۹) همان کتاب ،صفحهٔ ۳۰۹
(۴۰) سیرالملوک ،صفحهٔ ۲۹۲
(۴۱) همان کتاب ،صفحهٔ ۳۲۲
(۴۲) رک : سفرنامه ، صفحهٔ ۱۵۲
(۴۳) بحرالفوائد ،صفحهٔ ۳۴۵
(۴۴) همان کتاب ،صفحهٔ ۲۴۴
(۴۵) رک : المقالات والفرق ،۲۱۳
(۴۶) بحرالفوائد ،صفحهٔ ۳۴۵
(۴۷) التنبیه والاشراف ،صفحه
(۴۸) توضیح الملل ،ج۱/۴۲۹
(۴۹) بحرالفوائد ،صفحات ۳۴۶، ۳۴۷
(۵۰) رجوع شودبه‌آثارالباقیه ،صفحه ۲۱۲ ،تتمه‌المنتهی
(۵۱) صفحهٔ ۲۸۸وسفرنامهٔ ناصرخسروصفحه ۱۸۸
(۵۱) بحرالفوائد ،صفحهٔ ۳۶۱
(۵۲) به‌تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه ،بدون فهارس‌و تعلیقات‌لازم ومبرم .
(۵۳) به‌تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه ومحمدمدرسی زنجانی با

فهارس لازم وتعلیقات مختصر .

(۵۴) هفت باب از نوشته های اوست .

(۵۵) تصنیفات شامل : آثار منثور ومنظوم ازاوست .

(۵۶) سی شش صحیفه از تالیفات اوست مترجم تاریخ فلسفهٔ اسلامی شهرت سیدسهراب را (والی) صفحه ۱۳۵ ضبط کرده هیات درست آن (ولی) است .

(۵۷) اسلام در ایران ، صفحهٔ ۲۹۵

(۵۸) همان کتاب ، پاورقی شماره شش همان صفحه . آنانکه ایوانف را دیده اند میگویند : وقتی بوی روسی میگفتیم او ازاین نسبت خشمناک میشد .

(۵۹) فرقه اسماعیلیه ، صفحه ۸۶

(۶۰) همان کتاب ، صفحه ۸۸

(۶۱) همان کتاب ، صفحه ۸۸

(۶۲) نظریست که جوینی گفته است (همین چاپ صفحه ۵۴) ونیز مورداستنادهنری کوربن قرارگرفته است . رک : تاریخ فلسفهٔ اسلامی ، صفحهٔ ۱۴۳

(۶۳) همین کتاب صفحهٔ ۵۴

(۶۴) تاریخ فلسفهٔ اسلامی ، صفحهٔ ۱۴۳

(۶۵) صفحهٔ ۳۵۷

(۶۶) تصنیفات خیرخواه ، صفحهٔ ۱ ۰ ۳۵

(۶۷) مثلاً" می نویسدکه : ((دیگربایددانست که کسی که داعی زید ، یعنی‌دعوی داعی گری کند ، وماورای اوپیرخود راکه حجت است نشناسد)) (تصنیفات ، صفحهٔ ۴)

(۶۸) این نکته مستنداست به گفتار کتاب خوانان اسماعیلی افغانستان وایران ، وآثار معاصران آنان .

(۶۹) این نکته درشرح حال وآثار محمدفدائی مفصلا" خواهد آمد.

(۷۰) ارشادالسالکین ،نسخهٔ دستنویس صفحهٔ ۱۵

(۷۱) رک : تعلیقات حدیقه صفحه ۵۹۶،قیاس کنیدبا احادیث مثنوی ص ۸۵.

(۷۲) فیه ما فیه ،سفحه ۲۴۷

(۷۳) ارشادالسالکین ،صفحهٔ ۵۵

(۷۴) همان کتاب ،صفحهٔ ۶۰

(۷۵) کلیات اشعار ،بخش قصایدوغزلیات ،صفحهٔ ۱

(۷۶) همان کتاب ،صفحهٔ ۳

(۷۷) ازگفته‌های فاضل ارجمندآقای صدرالدین میرشاهی است .هموگفت :تیمسار شاه خلیلی درد یزبادکلمهٔ خانقاه رابجای کلان خانه (مسجد)باب کرد .ولی اسماعیلیان دیزباداین دقیقه راسنت شکنی تلقی کردندوبه امام وقت شکایت بردند ،ومجددا "کلمهٔ خانقاه راازتداول اندا ختندوبجای آن کلمهٔ « جماعت خانه » رامعمول کرددند .

(۷۸) استحسان راعزالدین محمودکاشی تعریف چنین میکند ((مراداز استحسان استحباب امری واختیاررسمی است که متصوفه آنرا باجتهادخودوضع کرده انداز جهت صلاح حال طالبان ،بی آنکه دلیلی واضح وبرهانی لایح ازسنت برآن مشاهده بود.)) (مصباح الهدایه صفحه ۱۴۶)

(۷۹) مثنوی شریف ،دفترسوم

(۸۰) درموردمولوی (جلال لدین محمد)خداوندگارنیز معمول بوده است . (رگ: به زندگی مولانا جلال لدین محمدصفحه۳)

(۸۱) نقشبندیان امروزی افغانستان پیرطریقت را «خلیفه» میگویند.

(۸۲) عطار گوید

مرحبا ای هدهدهادی شده

درحقیقت پیک هروادی شده

(منطق الطیر، صفحهٔ ۳۹)

(۸۳) اویسیه به پیر وقطب معتقدنبوده اند، (رک: سرچشمهٔ تصوف درایران، بخش فوق صوفیه) وظاهرا "این نکته ناشی ازآنست که اویس قرنی درزمانی روی به تصوف داشت که تصوف نظم وسازمان قرون بعدی راپیدا نکرده بود. درباره‌ٔ اویس قرنی وعصروی رجوع کنیدبه: تذکرة الاولیا صفحات ۲۹،۹

(۸۴) به نقل مولوی نامه، بخش دوم، صفحهٔ ۸۴۲

(۸۵) رک: تاریخ فلسفهٔ اسلامی، صفحهٔ ۱۳۶

(۸۶) عددهفت نزداقوام سامی نژادوهندواروپائی و آئین های برهمایی وزرتشتی وزروانی ویهودومهرپرستی وصبیان ومسحیی ومانوی ومزدکیه ولسلام وفرق عدیدهٔ آن ازقدسیت خاصی برخوردار بوده وبیانگر پارهٔ ازاعتقادات پیروان ادیان ومذاهب مذکور قلمبندشده است ازاینرونه توجه اسماعیلیه ونه علاقهٔ صوفیه نسبت به عددهفت نوبنیاداست ونه خاص آنها. (دربارهٔ عددمذکورومعتقدات ادیان وفرق مختلف دربارهٔ آن رجوع کنیدبه: تحلیل هفت پیکرصفحات ۳، ۳۴)

(۸۷) خواجه‌عبدالله انصاری مشهوربه‌پیرهری راههاوشهرکهای

فرعی را از هفت شهر عشق برمی‌کشد، که در واقع هر چند در توجیه آنها حلقه بر در تکلف زده، ولی صد میدان را به هفت میدان منتهی کرده است. (رک: صد میدان، خواجه عبدالله انصاری)

(۸۸) اطوار سبعه نیز مراد از آنست رک: کشاف و اصطلاحات الفنون ج۲/ص ۹۵۷ به نقل تحلیل هفت پیکر صفحه ۳۵.

(۸۹) هفت مردان عبارتند از: اقطاب، ابدال، اخیار، اوتاد، غوث، نقباء، نجباء. (آنندراج ذیل هفت مردان)

(۹۰) درجات نشاءت در نظر اسماعیلیان عبارتند از: خدا، عقل کل، نفس کل، ماده اولی، مکان، زمان، عالم ارض و بشر. (رک: تحلیل هفت پیکر صفحه ۲۶، نیز رجوع شود به زادالمسافرین ناصرخسرو)

(۹۱) رک: به تعلیقه دور در همین کتاب

(۹۲) رک: به تعلیقه امام در همین کتاب

(۹۳) رک: جامع الحکمتین، صفحه ۱۰۹

(۹۴) جامع الحکمتین به نقل تحلیل هفت پیکر صفحه ۲۷-۲۸

(۹۵) هفت سیر راه طریقت، صفحه ۱

(۹۶) در متن چاپی تاریخ اسماعیلیه روزانه بود (صفحه ۱۱۵) اصلاح شد.

(۹۷) متن چاپی "نرسید" بود (صفحه ۱۱۵)

(۹۸) "　" ستری (صفحه ۱۱۵)

(۹۹) هدایه المومنین الطالبین، صفحه ۱۱۴-۱۱۶، نیز رک: ارشاد السالکین ورق ۴۵

(۱۰۰) مختارنامه، به نقل شرح احوال ونقد وتحلیل آثار

شیخ‌فریدالدین عطار، صفحهٔ ۶۱

(۱۰۱) رک: به همان کتاب، صفحهٔ ۳۲۰، وصفحهٔ ۳۴۶

(۱۰۲) تفسیروتفصیل حدیث هفتادودوملت ازعقاید نوبنیاد اسماعیلیان است، وتاآنجاکه بنده جسته است ازقرن دهم وارد سازمان عقیدتی اسماعیلیه گردیده، چنانکه درهفت ابواسحاق (صفحهٔ ۱۰) دربارهٔ حدیث مزبورسخن گفته شده، ومحمدفدائی درکشف الحقایق (ورق۱۰) به اثبات فرقهٔ ناجیه برخاسته، وآن عقیده را بوسیلهٔ اشعارزیرتثبیت کرده است:

بودهفتادوسه فرقه بعالم
یکی رادین حق باشدمسلم
دگرهفتادودواغیاربشند
کی ایشان درخورا سراپاشند

(۱۰۳) کلمهٔ مولانا بعلت تکرارحذف شد.

(۱۰۴) اسم مذکورصدمرتبه تکرارمی‌شود.

(۱۰۵) دعائی مزبوردرآغازنسخهٔ خطی کشف الحقایق صفحهٔ ۶ آمده است.

(۱۰۶) هدایه المؤمنین الطالبین (تاریخ اسماعیلیه) صفحه ۱۱۷–۱۱۸

(۱۰۷) تذکرةالشعرای دولتشاه صفحه ۱۹۵

(۱۰۸) همان کتاب، همان صفحه

(۱۰۹) کلیات غزلیات شمس ج۴/۱۶–۱۷

(۱۱۰) اشعارمزبورعبارتست از:

بازآمدم بازآمدم ازپیش آن یارآمدم
درمن نگردرمن نگربهرتوغمخوارآمدم

من نورپاکم ای پسر ،نه مشت خاکی مختصر
آنجا بیا ما را ببین کین جا سبکبار آمـــدم
ما را بچشم سر مبین، ما را بچشم ســـــربیــن
آخرصدف من نیستم من درشهوار آمـــــدم
(رک : تصنیفات،صفحه‌ٔ ۷۸-۷۹)

همچنانکه ملاحظه می‌شود اشعار مزبور ارتباطی خاص بلــا مفهوم حجت ازنظرگاه اسماعیلیه ندارد ،وخیرخواه هراتی نیزاز ظن خودیار مولوی شده ،واز درون مولوی اســرار عاشقانه‌ٔ او را بخسته است .

(۱۱۱) رک : مآخذ قصص وتمثیلات مثنوی،صفحه ۱۰۷-۱۱۵

(۱۱۲) مکاتیب ،صفحه‌ٔ ۷۷۷ مصراع مزبورتفسیرآیه‌ٔ زیراست :
انما انت منذر ولکل قوم هاد (۷/۱۳)

(۱۱۳) رجوع‌شودبه زندگانی جلال الدین محمدمشهوربه مولـــوی بخش دوم ،دوران انقلاب .

(۱۱۴) اختلاف خلق ازنام اوفتـــاد
چون بمعنی رفت آرام اوفتاد

(۱۱۵) مثنوی ج۱/۳۴۰-۳۴۳،قیاس کنیدباپاسخ‌به ایوبه‌صفحه‌ٔ ۱۶ ،نیزرک : بانگ نای،صفحه‌ٔ ۳۴۰

(۱۱۶) دیوان،صفحه‌ٔ ۲۵۸

(۱۱۷) کلیات شمس ،ج۶۵/۲۲

(۱۱۸) کشف الحقایق ،صفحه ۳۵-۳۶

(۱۱۹) شرح‌مثنوی شریف ،جزونخستین ازدفترا ول،صفحه‌ٔ ۹۰

(۱۲۰) رک : فتوت نامه‌ٔ سلطانی،صفحه‌ٔ شصت وسه

(۱۲۱) رک : به همان کتاب باب دوم تا باب ششم

(۱۲۲) رک : پندیات جوانمردی ،صفحه‌ٔ ۸۷

(۱۲۳) مداخله ازدخل می‌آید، وبه معنی پس انداز کردن و ذخیره کردنست. درکتاب پندیات جوانمردی مداخله به این معنی فراوان بکار رفته است. نیز در افغانستان دخل بمعنی سرمایه معمولست.

(۱۲۴) پندیات جوانمردی، صفحهٔ ۸۸

(۱۲۵) همان کتاب، صفحهٔ ۹۱، اندیشهٔ جبرآمیز مذکور را قیاس کنید با آرای اختیارآمیز ناصرخسرو در دیوان اشعار.

(۱۲۶) همان کتاب، صفحهٔ ۹۲

(۱۲۷) همان کتاب، صفحهٔ ۹۳

(۱۲۸) همان کتاب، صفحهٔ ۹۳. اهل دل اصطلاحا "صوفیه" را گویند، واین نکته نیز تاثیر صوفیه را برا سماعیلیه می‌نمایاند. عبارات مزبور را قیاس کنید با دل نگری صوفیه، از جمله خواجه عبدالله انصاری گوید: "وگر بر هوا پری، مگسی باشی، وگر برآب روی خسی باشی، دل بدست آر تا کسی باشی."

سنائی گوید:

اندرین ملک پادشاه دلست
ذرهٔ سدره بارگاه دلست
کالبد هیچ نیست عین دلست
ساکن بین اصبعین دلست

(رک: طریق التحقیق، صفحه ۳۵)

(۱۲۹) پندیات جوانمردی، صفحه ۹۴

(۱۳۰) همان کتاب، صفحهٔ ۹۵

(۱۳۱) همان کتاب، صفحهٔ ۹۶

(۱۳۲) همان کتاب، صفحهٔ ۹۷

(۱۳۳) همان کتاب ،صفحهٔ ۹۸

(۱۳۴) همان کتاب ،صفحهٔ ۹۸

(۱۳۵) به نقل جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی
صفحهٔ ۴۱۳

(۱۳۶) ج۹/ص ۱۸۰

(۱۳۷) دزبا دنشینان می‌گفتند: چندخانوار اسماعیلی آنجا
ازمذهب اسماعیلیه برگشته ،وشیعهٔ اثنی‌عشری‌شده‌اند .

(۱۳۸) رک : ریاض الابرار ،ورق ۱۳۴

(۱۳۹) تنبیهات الجلیه ،صفحهٔ ۳و۱۴۱

(۱۴۰) جامع الحکمتین ،صفحهٔ ۳۰۹

(۱۴۱) جامع التواریخ ،قسمت تاریخ اسماعیلیه ،صفحهٔ ۱۴

(۱۴۲) رک به : مقدمهٔ مصحح

(۱۴۳) رک : تذییل تحریر تاریخ وصاف

(۱۴۴) رک : یادداشتهای قزوینی ،ج۴/ص ۱۴۸

نسخهٔ فتح نامهٔ الموت

«جهانگشای جوینی»

نسخه فتح نامه الموت

الحمد لله الذّی صَدَقَ وعدهٔ ونصر عبدهٔ واعزّ جندهٔ وهزم الأحزاب وحدهٔ والصّلوه والسّلام علی النّبیّ الذّی لانبیّ بعدهٔ. ازآنگاه باز که سابقه حکم محکم کن فیکون مفاتیح ممالک ربع مسکون نوبت بنوبت درکف قدرت سلاطین روزگار وخواقین کامگار نهاد دست ودر هردور بر مقتضای حکم وارادت سروری از عالم غیب بظهور میآورده ودر مشارق ومغارب فتوحی که نفحات آن مشام خلایق را معطر گردانیدست چنانک ذکر آن در بطون صفحات مسطورست و برظهور منابر مذکور طراز کسوت احوال هریک می گردانیده تا اکنون که بسیط روی زمین بعدل شامل وعقل کامل خان خانان ماده نعمت امن وامان فرمان ده زمین وزمان بر داشته صنع قدرت رحمان منکوقاآن متحلّی شدست وانوار عاطفت ورافت از افق نَصَفت و معدلت متجلی گشته چنین فتحی مبین که عنوان اِنّا فَتَحْنَا لَکَ فتحاً مُبِیناً است وباری جَلّ جَلاله وعَمّ نواله بواسطه حرکت و عزیمت پادشاه خجسته فروشاه داد گستر.

آنک دین تیغ او قوی دارد   فرو آئین خسروی دارد

هولاکو که براق همت عالیش فرق ثریا بسایدو برق عزیمت مصممش روی ثری بساید میسر گردانیدو عقد آنرا برای گره گشای او منحل

نه بسمع کس رسیده و نه برای العین مشاهده افتاده، و بدالت آنک قال الله تعالی اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَیْکُمْ کمینه بنده دولت روزافزون عطا ملک بن محمد الجوینی المستوفی میخواهد که این بشارت بدور و نزدیک اقالیم عالم رساند و ندائی که زبان ایمان بجان مؤمنان موحّد رسانیدست دردهد که :

ظَهَرَ الحَقُّ ثَابِتَ الأَرْکَان صَاعِدَ النَّجْمِ عَالِیَ البُنْیَانِ

وهوی للردی ذووالنقض والبغی واهل الضلال والطغیان

از تفاصیل آن احوال که برچهره احوال باقی خواهد ماند برسبیل اجمال شطری از کیفیت آن تقریر می‌دهد و سطری در قید تحریر می‌کشد و بمسامع خاص و عام و کبا رو کرام از مبدا مشرق تا منتهای شام اَسْمَعَهَا اللّٰهُ بِالبِشَارَات می‌رساند که تا همای چترفلک سرای پادشاه جهانگشای هولاکو سایه همایون دین برین دیار انداخته است و عذبات اَعْلام نصرتْ اِعْلام در ین بقاع و ربا ع افراخته شده بر تتّبع سنّت الهّیت که وَمَا کُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتَّی نَبعَثَ رَسُولاً رسل بجانب رکن الدین بشیرا و نذیرا تا میلاو تحذیرا متواتر و متوالی فرمود تا مگر بمدارات و مجاملت پیش کید وانقیاد وطواعیت را از تصاریف زمان شادمان سازد، چون هرنوبت از راه جوانی جوابی از هدف صدق دور و از طرف صواب مهجور ظاهر آن با باطن مخالف و قول از فعل متجانف می‌فرستاد رای آفتاب پرتو پادشاه که مرآت ماهیت اشیاست و عقل را کیمیا بر آن قرار گرفت که قلاع رکن الدین را که با قَرْن الثَّوْر سَرْوَ می‌سائید و از غایت رفعت کمر آن با جوزا دست در کمر می‌زد و با ایوان کیوان مسامات می‌نمود بمردانی که در نقار وجدال اختران قاطع اند و آفتاب اگر بمقارنه ایشان گراید چون ماه شب روی آغاز کند و بهرام اگر در مقابله تیر آن طایفه آید چون زهره مشتری سلامت شود پست کند و پشت

ایشان را که از روی غفلت بکوه باز داشتند شکسته گردانید و جلال او را حضیض مذلت و درجه شرف را حد هبوط کند و خانه موروث او را که از غرّتْ عزّتِ خود در آن می دانست یعنی میمون دز را و بال اوساز د بتقلین بخت و اقبال در منتصف شوال سنه اربع و خمسین وستمایه ایلچیان را با مرا و نوینان که بر دَوْرِ قلاع ازدور مانند .کمر بر میان زنبور ایستاده بودند روان فرمود تا هرکس از مرکز خود بر محاذات در حرکت آید ،وسقنجاق نوین و تمغا را با لشکری از ابنای تُرْک تَرْک خواب و قرار گرفته و برگ از شمشیر آبدار ساخته بر سبیل یَزَک در مقدمه بفرستاد ،وبر عقب ایشان پادشاه مبارک قدم و رای وشهنشاه مؤیّد بتائید خدای درجنبش آمد با لشکری آراسته که از کثرت آن یاجوج و ماجوج درموج آن ناچیز می‌شد ،جنا حین آن مشحون بجوانان جنگ جویان که در شبان تیره بگزاردسنانِ نیزه سماک را لقمه سمک دریا سازند و سرطان را سمکِ اسد سماکنند ،

القَائِلِینَ اِذَا هُمْ بِالقَنَا خَرَجُوا مِنْ غَمْرَةِ المَوْتِ فِی حوماتها عودوا

عودوا .تیراندازانی که سهم خدنگ هریک قوس را و بال تیر کند و ابنای زین و رخش را بنات نعش گردانند ،وقلب را بمردان کار دیده و حلو و مر روزگار چشیده روز مصاف را شب زفاف پندارند حدود بیض را با خُدود بیض مصاف کنند زخم رماح را لَثْم ملاح شناسند مزین گردانید ،واز راه طالقان چون سیل در انحدار و زفان آتش در انصعاد بر آب چون باد روان شدو سم اسبان خاک در چشم زمان می کردند و هم در روز حرکت کبشی کوهی در میانه راه پیش آمد جوانان جویای نام در حال آن را بتیر زدند پادشاه آن را بفال گرفت و دانست که کَبْشِ نَطّاح در تنور بلا قُرْبان خواهد شد و کیش حسنِ صَبّاح بی قُرْبان ،وچون آن روز در ناحیت طالقان مواکب پادشاه جهان نزول نمود و قلاع آن ناحیت را چون الله نشین و منصوریه و چند

قلعه دیگر را که بود بلشکرهای کرمان ویزد محاصره فرمود ودست آن قوم بلشکر مغول که مُعَوَّل بریشان بودقوی گردانید، و روز دیگر را که نور پیکر آفتاب سرازگریبان افق برزد طبل رحلت بکوفتند وازآنجا برراه هزارچم که چون زلف دلبران خم در خم بود بلک مانند صراط قیامت باریک وراه دوزخ تاریک ، اَقْدام را در آن استقرار ممکن نه اِقْدام چگونه باشد، وعُقُول وُعُول نه بآسانی اصناف انسانی چه توانند ،خَطْوَت درسَهْلِ آن نه سهْل دِر حَزْنِ آن جز حُزْن چه دست دهد، اجتیاز فرمود، وازراه غِنا رنج وعَنا اختیار نمود وزبان روزگار آواز برآورده که

گوش بخوددار از آنک جان جهان نیست
بسته در آن یک عزیزجان که تو داری

تا روز دیگر مواکب وکتائب وعساکر ومقانِب بپای قلعه رسیدند وظُهْر

آن چتر که آسمان فرودست ویست ابریست که آفتاب درسایهٔ اوست

بر سر قُلّهٔ که برمقابله قلعه است بازگشادند، وازجانب اسپیدار که یمین بود بوقا تیمور وکوکا ایلکای با لشکرهائی همه پیچ وکین ، از راههائی که همه چون عهد بدگوهران تُنْدونا باب بود و ملتوی قلال آن پُرشعاب ، وازطرف الموت که یسار بود پادشاه زادگان بلغای وتوتار با عددی بسیار جمله طالب ثار ، وازوراء ایشان کیدبوقا نوین باگروهی چون کوه آهنین در رسیدند ،چون از فوج فوج رجال اودیه وجبال درموج آمده کوهها ئی که سربلندی می کردند وسنگ دلی پیشه داشتند از وطآت خیول وجمال شکسته گردن وپای مال گشت واز هزیر هدیر شتران و بانگ نای وکوس گوش زمانه کر می شد واز صهیل اسبان وبریق سِنان دلها وچشمهای مخالفان کور وَکَانَ وَعْدُ اللّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا ،

وچون دریک روزچندین لشکربی عدّو مَربرمدار قلعه مذکــور و شهرستان الحادوفجورنَزْکهٔ که بَرَکهٔ آن بَزْکهٖ و مِهٖ شامل شدبهــم پیوست و آن قلعه بودکه هنگام استیلاو استعلاء کار آن طایفه پدرش علاء الدین بحکم آنک یَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحاً لَعَلِّي أَبْلُــغُ الْأَسْبَابَ أَسْبَابَ السَّمٰوَاتِ بکُفات و ارکان اشارت کرده بودتــا مدت دوازده سال قِلال وتِلال آن جبال را مطالعه می کردندتا آن کوه سرافراز را که با عیوق رازمی گفت اختیار کردند. وبرقلــه آن که چشمه آب دردهان ودوسه دیگربرکمرگاه داشت قلعه میمــون دزآغازنها دندوفصیل ودیوارها را بگچ وسنگ ریخته ساختند واز ماورای آن بمقدار یک فرسنگ جویی چون جوی ارزیزبرکشیدنــد وآب درا ندرون آوردند، ودرآن موضع از افراط سرما حیــوان را از ابتدای خریف تا میان بهار مکان آرام ومکان مقام میسّرنه، وبدین سبب درخیال آنک جبال آنرا که بریکدیگر ملْتوی بود عُقاب درعِقاب آن نکول می کردونخچیردرپایه آن عدول می جســت از غایتِ رفعت آن مکانِ عَلیّ سخن عَلِیّ یَنْحَدِرُعَنّی السَّیْلُ وَلَایَــرْقَی إِلَیَّ الطَّیْرُبرخودمی بست ابنای آدم چگونه بدان تعدی یابند وبمحاصره آن تصدی نمایند، چون ساکنان قلعه دیدندکه قوم مــور عددمانندمار برمدار قلعه هفت توبستندوبرسنگ خاره سبک چار ه مقام ساختندوپنجه وار صف بصف رسانیدندوکف درکف نهادند روز چندانک نظرمی انداختندومردوعلم می دیدندودرشب ازکثــرت آتش زمین راآسمانی می پنداشتندپرزستاره، وجهانی پــراز شمشیروکتاره، پیدا نبودمیانوکناره، از غایت حیف هریـــک را ازیشان برج وسور، دلش ما تم آورده هنگام سور، قَالُوا هٰذَا مَــا وَعَدَنَا الرَّحْمٰنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ وپادشاه حاذق بازآنک بقـــوّت و اقتدار رواشق بودمیخواست تابی آنک لشکررا تحمل رنجی باید

کرد با حسن الوجوه ایشان را دردام کشد بأعلام وصول أعلام ایلچی نزدیک رکن الدین فرستاد و برقرار استمالت جانب او وقوع مش فرمود که اگر تا این غایت از کثرت وسواس جمعی نسناس صلاح کار بر تو مشتبه بود و چشم عقل سبب صغر سنّ از نعاس غفلت نه متنبه پیش از آنک شدت وطأت لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ بقوم مورچه آسای بی نظروارای رسد اگر بر حسب وقت حکم آیت اُدْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ با أُخْرُجُوا مِنْ أَمَاكِنِكُمْ بدل کند و وصیت صَبَّاحی عَلَيْكُمْ بالقِلَاعِ را با عَلَيْكُمْ بالانْقِلَاعِ عَنْهَا معکوس و از قلعه بشیب آید و سبب تدابیر جمعی مدابیر و دروغ بی فروغ ایشان خود را در مهلکه بنگذارد و از ورطات بلیات بتلقین بخت بساحل نجات شتابد موا عید که در ابقای او با قوم و اهل رفته است برقرار رست بلک در مزید، و همت عالیه ما در حالات و علّات لذّت عفو اغضا را مرید از قلعه جواب فرستادو گفتا چنانک گویند کفتار نه در سوراخ است و ندانند که تا خبر با بدنا چیز شده با شد یعنی رکن الدین غایب است و ما را بی اذن و اجازت او خروج را امکان نه، چون ایلچی بازگشت روز دیگر را چون از پستان شب شیر تبا شیر صبح بدوشید و جهان از نعره مردان رعد آوا زوشیر ان بجوشید پادشاه از راه یسار عزم ذروه اعلی کرد و مطالعه مداخل و مخارج و مشاهده مراقی و معارج آن واجب فرمود و شبانه از راه دیگر با نشیمن دولت خرامید، تا چون روز دیگر چاوشان جمشید فلک تیغهای درفشان از نیام افق برکشیدند و سپاه سیاه شام را هزیمت داد بصبوحی چنگ جنگ ساختند و بر آهنگ هتک پرده مخالفان بی نوا حرب منجنیق و سنگ راست کردند و درختانی را که از سالهای دراز و مدّتهای مدید با ز آب تربیت ترشیح کرده بودند و ندانسته که از آن چه کار خواهد آمد و با خرج ها رخواهد داد ببریدند و آلات —

منجنیق ترا شیدند ،

أعلمه الرِّماَ يةَ كلّ يــــوم فلمّا اشتدّ ساعدهُ رماني

ودرآن روزها زورآوران رابرهرآماجی گروهی بداشتندتاتیرها وستونهای منجنیق را بسرقله با چندان ثقل نقل می کردنـــد ، روزدیگرکه نهنبن شب ازتنورزمین بردا شتندوقرص خورازمعده شام برکشیدپادشاه فرمودتاکوکبه خاص اوعزم ذروه بالا کردنـد و منزل خاص را قُلّه اعلی ساختند .

عُلوناداوشناً باشدّ مِنـــه وأثبتَ عِندَ مُشْتَجرِ الرِّمـــاح

بِجَيشٍ جاشَ بالفُرسانِ حتّی ظَنَنْتَ البَرَّ بَحْراً مِن سِـــلاح

واصحاب قلعه نیزچون شبانه مقاتلت راسازکرده بودندوبــروج قلعه فلک آسای را بعلوج قوم سپرده مقابلت آغازنهادندوتیرها مجانیق را برافراختندودرمیانه شوّال سبک سنگ اندازی بـــر ساختند ،

رسن ببستی وگستاخ می کنی بازی

خوش است حالی اگرعاقبت خطا نکند

وازاین جانب نیزشُبّان بزخم تیرسِنان آسای موی می شگافتنـد وازسنگ وتیرروی نمی تافتند ،تیرهایی راکه ازاجل سهمی بود وازضربت ملک الموت زخمی برآن مدا بیرپرّان کردندومانـنـد تگرگ ازمنا خل غمام روان ،

چنان می‌شدبزیردرعها تیـــر که زیربرگ گلها بادشبگیــر

تا هنگام آنک آفتاب سپرسایه درپیش کشیددست ازحرب برداشتند تاروزچهارم که عارضهٔ ایشان رابُحران وحجّت حق رابرهان بـــود هنگام تباشیرِ اسفارصَباحِ صِیاحِ نفیروبانگ وزئیرِبرخاست وازِ جانبین درمشارع حرب شروع نمودندوازبروج قوسِ سیّاراتِ تیرتیزپررا طلوع دادندوکمان گاوراکه استذهٔ خاتشی ساختـــه

بودند اما چون مقدار دو هزار و پانصد گام برآن کوه برآمدند چون آن جز در مانده شتاب کار کردند و شیاطین ملاحده بنصال شهب آسای متجنده بسیار سوخته گشتند، و از قلعه نیز سنگ بر مثال برگ ریزان بود اما در زیر آن یک نفس زیادت مجروح نشد، و چون آن روز زخم چنگ مشاهده کردند دست از جنگ باز داشتند و از بارِ قلعه از تابِ مکاوحت باب مصالحت گرفتند، و رکن الدین نیز ایلچی فرستاد و پیغام آنک شوریده نفس تا این غایت سبب آن می رفت که وصول مبارک را محقق ندانسته بودم لشکر دست از جنگ باز گیرد و پای از مکاوحت کشیده کند امروز یا فردا بیرون آیم و خاک بارگاه را توتیای چشم سازم، حالیاً بدین خاک نمک آن باد پیمای آبی بر آتش زد تا آن روز دامن از حرب باز چیدند و روز دیگر هم انتظار انحدار او را بخصام و نقار نیازیدند، آخر روز رسولی دیگر بفرستاد و بر طلب امان یرلیغی التماس نمود، مُبشر این بشارت را فرمان شد تا بر وفق ملتمس ایشان مکتوب یرلیغی که سواد آن با سواد حکایات دیگر که نه لایق این حکایات بود در تاریخ جهانگشای جوینی مسطور است بنوشت و آنرا نزدیک او فرستادند و علیٰ مَـلاٍ ء منّ النّاس بر ایشان خواندند، جمعی که از مُشکهٔ عقل نه درویش بودند و دوست مال و نفس خویش تبجّح و شادی نمودند، تا بوقت آنک روز بشام رسید و ضیا بظلام مبدّل گشت و عده نزول بفردا دادند، چون از شب یلدا فردا بزاد رکن الدین آهنگ نزول کرد جمعی از غلاة فدائیان بر منع غلو کردند و بدان رضا ندادند که بشیب آید تا بحدی که قصد پیوستند تا جمعی را که بر رای نزول تحریض می کردند از راه بردارند، رکن الدین دیگرباره کس فرستاد که بر نیت مبادرت ترتیب خدمتی کرده بودم اما اکثر حَشَم خشم گرفتند و چشم بنها دند که ما پیش از امضای این اندیشه با بتدا رکن الدین را از دست

بردار یم از این سبب عزم زبر بالا شد چون این سخن ایلچیان بسمع همایون ایلخان رسانیدند اندک وبسیار تغیّری در باطن او ظاهر شد جواب فرمود که اولی آن باشد که رکن الدین نفس خویش را محافظت نماید و ایلچی او را باز گرداند ، چون در اثنای آمد و شد رسل محال منجنیق محلّ نصب یافته بود وجر آلات آن بآسانی با یکدیگر ضمّ شده روز دیگر را

چو خرشید آن چادر قیرگون بدرّید و از پرده آمد برون

فرمان شد تا بر مدار قلعه هر کس بر مقابلت مقاتلت آغاز نهادند و هر کس که بود در جنبش آمد و با معارضان در کوشش و از مدار این قلعه که فرسنگی باز یادت بود نعره با صدا درهم پیوست و از غلتانیدن سنگها که از بالا می انداختند زلزله در اعضاء و اجزای کوه افتاد و از تصادم صخرات صحرات دل سنگ خارا خاک می شد و از تکاثر صولات جَیبِ فلک اعلی چاک و از فلاخن مجانیق که آن روز برخاسته بود گوئی ستونهای آن صدسالە درخت ناژ بود اما بار آن طَلعُهَا كَأَنَّهَا رُوسُ الشَّيَاطِينِ باول سنگی که سرسنگی کرد منجنیق ایشان بشکست و مردم بسیار در زیر آن بکسست و سهم بسیار از سهم چرخ بر ایشان غالب گشت نیک بر ایشان گشتند و هر کس برگوشهٔ سنگی از ستری سپری ساخته و برخی که بر برجی ایستاده از هول آن چون موش در سوراخ خزیدند و ما نند سوسمار در حُجْر هر حجری گریختند و قومی مجروح و بعضی بی روح ماندند و تمامت آن روز از کوششی عاجز انه و جنبشی زنانه کردند تا چون آسمان کُلَهِ خرشید از سر برداشت و زمین کَلّهٔ شب از ثری بثریّا افراشت پای از حرب باز کشیدند ، روز دیگر که شاه نور پیکر از گریبان مشرق سر برزد گردن کشان لشکر روی بکار آوردند و دست از آستین جهاد بیرون کشیدند و پشت ثبات بکوه مقاومت باز دادند ، رکن الدین چون دید که

دردست بجز حسرت نخواهد داشت ودرین مدت که بسوف ولعلّ تزجیه وقت میکرد ورسل را بمعاذیر دلنا پذیر باز میگردانید واکنون نیز هم بر آن منوال دفع میداد بوا میدآنک مگر تندافان زمستان لشکرپادشاه را پنبه کنند چون دیدکه انتظار زمستان وبرف بسا دست وبفضل حقّ عزّشانه ومیامن دولت روزافزون درین مدت هیچ روزی روی ترش نبود وحجاب میغ حجاب منع آفتاب نگشته وهر روزکه از کیّ میگذرد دی بنسبت امروز سردتر است وفردا از امروز خوشتر وهر برفی که در اول فصل خریف پیش از وصول چندین حریف نشسته بود برخاست واز پیرا ن صدساله کس نشان نداد که از ابتدای حلول آفتاب باول نقطه میزان از برودت هوا وسقوط أنداء وکثرت ثلوج امکان دخول وخروج درین بقاع ممکن بوده است جز استسلام والتجا بظل استرحام پناهی ندانست واز شدت باس وخوف وهراس پناه با تضرّع وتشفّع داد .

قهر تو گر طلایه بدریا کشد شود دُردُر صمیم حلق صدف دانه انار

ایلچی فرستاد واز جرایم گذشته استعفا ورواستعفا کرد ،بدان سبب عاطفت عام پادشاهانه ومرحمت تام شهنشاهانه بقلم قدرت آیت فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ درفحات اعمال او وقوم ش ثابت گردانید ، و رکن الدین با بتدا اکثرا عیان وارکان را با پسر خود بیرون فرستاد واوروزدیگرکه بنوا ختهای موعود اختصاص یافته بود بنشیب آمد وآن روز فرخنده سلخ شوال این سال بود سلخ اقبال اصحاب الجبال بلک غره تباشیر لطف ذی الجلال ،فی الجمله رکن الدین نیز ازآن ذروه بلندونشیمن مرتفع که خودرا برباﻻی آن در آن صدد میپنداشت که :

برین تندکوه جلنبادگوئی چو فغفور بر تختم وبور برگشت

درمقام حیرت بود هشتافتان خیزان کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ نزول کرد و

آن مسکن مألوف ووطن معروف را با هزار دردوداغ وداع کرد ، وداعی که ملاقات با زدرآن متصوّرنبود ،با سابقهٔ حکم ازل کثرت قلاع واستحکام رباع چه پایداری کندوهنگام انقضای دول ثبات فکروثبات عقل کجا دستگیری نماید ،یک اشارت تقدیر ،صدهزار تمویهات تدبیررا باطل گرداندونیم ایمای قضا هزارهزار تلبیسات تزویررا بی حاصل گرداند.

الدَّهرُ يَلعَبُ بِالوَرَى لِعْبَ الصَّوالِجِ بِالكُرَهْ
وَالدَّهرُقَنّاصٌ وَمَا الْ اِنْسَانُ اِلّاقُنْبُــــــرَهْ

فی الجمله چون رکن الدین با قوم واهل بشیب شتافت وشرف تقبیل عتبه بارگاه پادشاه جهان پناه بیافت بجرایم وآثام که در ایام ماضیه وشهورسالفه اقتراف کرده بوددرمقام خجالت وندامت اعتراف آوردواز آنجا که شمول لطایف عواطف پادشاهانه و رواییح صنایع شهنشاهانه بوداستیحاش واستنفار رکن الدین را باستیناس واستبشار مبدّل گردانیدومژده حیوة مرده او وباقوم واهل بجان اورسانید.روزدیگرتمامت برادران وفرزندان و خانگیان ومتعلقان وساکنان قلعه رابهامون آوردوهرکس که بودندازمتجنّده با امتعه واقمشه بیرون آمدندولشکر مغول در اندرون رفتندوبهدم ابنیه واماکن اشتغال نمودندوبجاروب خاک آنرابرُفتند،جمعی از غُلاه فدائیان که جان دررا ه ضلالت و جهالت فداکرده بودندبازجَستندوبآرزوی دل مرگ خودجُستند و مورچه وارپربرآوردندوبرقلّهٔ قبّهٔ قصر مشیّدکه مسندمُدبّران ملک بلک مُدْبِران دین ودنیا بودپریدندوَلَوْاَرَادَاللّٰهُ بِالنَّمْلَةِصَلاحاً لَمّااَنْبَتَ لَهَا جَنَاحاً ودست بجنگ بیازیدند ،وازجانب لشکرجنگ پیروزمجانیق برآن زنادیق کورچشمان کژاندرونان راست کردندوسبک سنگ وتیرتیزپرچون لعنت برابلیس روان ،

شبا روزبرین جملت مقا ومت نمودندتا روزچها رمکه شجا عا نِ شجـا ع
آ سا یِ لـشکرودلـیرا ن دلـبربرآ ن تندکوه با رفـعت وشکوه برآ مدنـد
وآ ن ضُلّال ضِلال فـعل را سرکوبی نیکوبدا دندوا جزا وا عضا ی آ ن ـ
بدبختا ن پا ره پا ره کردند ،ورکن ا لـدین چون جزا ین که درخزا یـن
میمون دزدا شت لایق تکشمیشی پا دشا ه چیزی که درآ ن خیری با شد
سبب آ نک درمدت وآ مدوشدلشکرها درپا ی تفرقه ا فتا ده بوددردست
ندا شت ا یثا رکردوبرا ر کا ن دولت وحشم مملکت نثا ر ،وبقــــلا ع
دیگرکه درآ ن رودخا نه بودبا ا یلچیا نِ ا یلخا ن رسل ومعتمــــدا ن
خویش بفرستا دتا پردا خته کردند ،وپا دشا ه کا میا ب وکامران مراجعت
فرمود ،وا یلچی بکوتوا ل ا لموت رفت تا ا ونیزموا فقت کنـدود ر
ا یلی وبندگی با خدا وندگا رخویش مرا فقت نما ید ،ا زنزول بـــر
فــورعدول نمودفرما ن شدتا پا دشا ه زا ده بلغا ی با مردبسیـــا ر
نا مزدمحا صره آ ن بودلشکربپا ی آ ن کشیدوبرمدا رآ ن حصا ربست ،
چون سا کنا ن قلعه درعوا قب کاروتصا ریف روزگا رنظری ا ندا ختند
بطلب ا ما ن وسوا لِ ا حسا ن رسول فرستا دند ،رکن ا لدین وا سطه
شدتا جرا یم آ ن قوم را با قا لت مقا بل فرمود ،ودرا وا خرذی القعده
من ا لسنه ا لمذکوره ا زآ ن بدعت خا نه طغیا ن وآ شیا نه شیطــــا ن
تما مت سکا ن آ ن با تما مت ا قمشه وا متعه بصحرا آ مدندوبعدا زسه
شبا نروزلشکربربا لارفتندوآ نچ جما عت ا زحمل آ ن عا جزبودنـــد
بردا شتندومحلّات وخا نها را برآ ب آ تش ا ندا ختندوبجا روبِ هــدم
خا ک آ ن بربا ددا دندوبا ا صل متسا وی کردند ،

ا زمرگ حذرکردن دوروزروا نیست
روزی که قضا با شدوروزی که قضا نیست
روزی که قضا با شدکوشش نکندسود
روزی که قضا نیست بدوترس روا نیست

شبی که قضا رسید برهمن جملت حکم جَعَلْنَا عَالِیَهَا سَافِلَهَا چون روز روشن شد ، وروزی که نه هنگام بود محاصرهٔ محمّد بن ملکشاه بن البارسلان همین قلعهٔ الموت را بعهد حسن صبّاح درمدّت یازده سال بچندبار با قلّت عدد وذخیره آن حکایت را از تواریخ مطالعه باید نمود هیچ بیرون نکرد وفاید ه نداد ، ونزدیک مرددانا مقرر و محقق است که هر ابتدایی را انتهائی و هرکمالی را نقصانی است که چون وقت آید هیچ دافعه پیش آن حایل نتواند بود وقال رسول اللّه صلی اللّه علیه وسلم حَقٌّ عَلَى اللّٰهِ اَنْ لَایَرْفَعَ شَیْئًا اِلَّاوَیَضَعَهُ ، ودرین هفته محتشم قلاع قهستان شمس الدین دررسید وفرمان بہ تبلیغ التماس کرد وبا معتمدان رکن الدین روان شد تا از گردکوه آغاز کنند وتمامت قلاعی که درحدود قهستان مانده بود زیادت از پنجاه قلعه که با افلاک تطاول می جستند وبا کواکب تطاول می کردند خراب کنند وشراب تصوّرات ایشان را سراب ، واز جوانب دیلمان واشکور وطارم وخرکام کوتوالان بیامدند ودرزمره بندگان ایل منتظم شدند وبرلیغ ستدند وقلاع خراب کردند ، وپادشاه که چون آفتاب تابنده پاینده باد در اوّل ذی الحجّه من الحجّه المذکوره عنان انصراف باصوب اردو معطوف گردانید وتمامت غنایمی که حاصل گشته بود برشریف ووضیع لشکر ترک وتازیک بخش فرمود ورکن الدین را با تمامت اقارب از بنین وبنات بقزوین فرستاد ومقام ایشان آنجا تعیین فرمود ، وپادشاه مؤیّد ومنصور که تا نفخ صور باد در آخراین ماه مذکور با ردو نزول فرمود ومانند خورشید درمنزل شرف حلول کرد ،

درسپهر حضرت آمد کامیاب وکامران
از شکار خسروی آن آفتاب خسروان

بیک رکضت دیدهٔ که دیده که جهان را گرفته وبیک نهضت گوش

کدام صاحب هوش شنیده که توسن گردون کالجمل المنیف رام شده بدین فتح که با فتح خیبر همعنان است و عیان از خبر مغنی است و مشاهده از حکایت کافی حقیقت سرّ الهی در خروج چنگزخان روشن شد و مصلحت انتقال ملک و شاهی بپادشاه گیتی منکوقاآن مبیّن، مفاتیح ممالک عالم بدین فتح نامدار در دست قدرت آماده آمد و مغالیق ابقا بای بلاد اقالیم که هنوز از روی کژبینی از روزگار در چشمداشتی بودند گشاده شد، صالحان مفتاح فتوح نام می نهند و طالحان مصباح صبوح لقب می کنند، بدین بشارت برید صبا در وزیدن آمده و طیور هوا در پریدن، و اولیاء ارواح انبیا را تهنیت می گویند و زندگان مردگان را مژدگان می فرستند،

فَتْحٌ تَفَتَّحُ اَبْوَابُ اَلسَّمَاءِ لَهُ وَتَبْرُزُ الْاَرْضُ فِی اَبْرادِهَا الْقُشُبِ

درین عالم کون و فساد این چه علاج است که پیدا شد و درین غم آشیان دنیا این چه سرور و ارتیاح است که هویدا گشت، آنچ می بینم ببیدار یست یا رب یا بخواب، فئه باغیه صباحی وطایفه طاغیه مباحی را در الحاد خانه رود بار الموت سنگی بر بنیاد نماند، و در بدعت آشیانه آباد نقاش ازل بقلم قهر برایوان هر یک آیت فَتِلْکَ بُیُوتُهُمْ خَاوِیَةً بنگاشت و داعی قضا بر چهار سوی مملکت آن مخاذیل ندای فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظّالِمِینَ درداد، مشوم حریم و حرمشان چون مذهب عدمشان ناچیز شد و زر آن قلب کاران مدهوش گندم نمای جوفروش که ابریز می نمود ارزیز گشت، امروز بفرّ دولت پادشاه جهان افروز گرد در گوشه کار دزنی است کارزنی پیشه گرفتست و هرکجا داعی ناعی و هر رفیقی رقیقی شده، صاحب دعوتان اسماعیلی ذبیح شمشیر زنان احمدی گشته، مولانا شان که اللّهمّ مولانا فاهابغیهم خطاب داشت وَاِنَّ الْکَافِرِینَ لَامَوْلی لَهُمْ مولی مولان شدو امام عالمشان بلک خداوند عالمشان که

مُعْتَقَدْدرحقّ ا وكُلَّ يَوْمٍهُوَفِي شَأْنٍبودچون نخجيردرشا ن تقدير افتا د ،محتشما ن بی حشمت وكيا يا ن بی كيا وحرمت شدند ،ا ز ـ يشا ن هركس كه مِهين بودچون سگ مَهين شدوهردزدا را زدروهر كوتوا ل بی سروكوپا ل گشت ،درميا ن خلايق چون جهودا ن خوار شدندوما نندشوا رع خا كسا رگشتندقا ل ا لله تعا لیضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُوَا لمَسْكَنَةُ ،اُولٰئِكَ لَهُمُا للَّعْنَةُ ،شا ها ن روم‌وفرنگ كه ا ز خوف آ ن ملاعين زردرنگ بودندوجِزْيه‌می دا دندوا زآ ن خزيه‌ننگ نمی دا شتندخوش غنودند ،وتما مت عا لميا ن وبتخصيص ا هل ا يما ن ا زشرّمكيدت وخبث عقيدت ا يشا ن آ سودند ،بل كا فّهٔا نا م ا زخا صّ وعا مّكرا مولئا مدرين شا دی هم‌دا ستا ن شده ،وبنسبت ا ين حكا يا ت حكا يت رستم‌دستا ن ا فسا نُه‌با ستا ن گشته ،بهنا ئی بما ئربدين فتح مبين ا ست ونورروزعا لم‌ا فروزا زين كا ر با زيب وتزئين فَقُطِعَ دَا بِرُا لقَوْمِ الَّذينَ ظَلَمُوا وَا لحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ ـ العَا لَمينَ .

ذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان و احوال جماعت مذکور

در ابتدای ملت اسلام بعد از ایام خلفای راشدین صلوات الله علیهم اجمعین درمیان اسلام جماعتی پیدا شدند که ضمایر ایشان را با دین اسلام الفتی نبود و عصبیت مجوس در دلهای این طایفه رسوخی داشت از جهت تشکیک و تضلیل درمیان خلایق سخنی انداختند که ظاهر شریعت را باطنی هست که بر اکثر مردم پوشیده است و کلماتی که از فلاسفه یونانیان بدیشان رسیده بود در تصرف آن اباطیل ایراد می کردند و از مذاهب مجوس نیز نکتهٔ چند درج. تا اهل اسلام را بر ایشان مجال تشنیع نرسد بلک تشیع ایشان کنند بر طوایف فِرَق مومنان انکار می نمودند که ایشان آل بیت رسول را صلوات الله علیهم نصرت نکردند خاصه وقت آنک یزید و اتباع او وعَلَیهِمُ مَا یستحقّون بر ایشان چنان ظلمی صریح کردند و هیچکس از امرا و اهل حلّ و عقد انتقام آن نکشیدند و بر خلافت آل یزید رضا دادند، تا در آن وقت که کیسانیان از باقی شیعه جدا شدند و به محمّد حنفیّه تولّا کردند این قوم نیز خود را بر کیسانیان بستند و در تقریر علوم باطن حوالت بدو کردند، تا بروزگار آنک زید بن علی خروج کرد شیعهٔ محمّد بن علیّ بن الحسین صلوات

الله علیهم ورضوانه زید را فروگذاشتند وگفتند رَفَضُوا زَیْداً از آن وقت اسم رافضی بریشان بماند، چون کیسانیان را عدد وعُدّت زیادت نماند آن قوم خویش را بر روافض بستند، ودرمیان ایشان شخصی بود از فرزندان جعفر طیّار نام او عبدالله بن معاویة دعوت روافض قبول کرد ودر آن مذهب تبحر یافت وتوطید آن را وضعها نهاد واز جمله وضعهای او جدولی است که در معرفت اوایل شهور عرب استخراج کرد وگفت بر روئیت هلال احتیاج نیست، ووضع آن جدول را که بحر ضلال بود برائمه اهل بیت رضوان الله علیهم بست وگفت ماه یک شبه امام توان ندید ودیگری احساس آن نتواند کرد بسبب آنک مبادی شهور پیشتر از روئیت هلال افتد، روافض شیعه بر او انکار کردند ومیان ایشان اختلاف پیدا شد، جماعت جدولیان خود را اهل علم باطن نام نهادند ودیگر شیعه را اهل ظاهر، تا چون روزگار جعفر صادق رضی الله عنه رسید او را چهار پسر بود بزرگتر اسماعیل که بوالده نبیره حسن بود، ودوم موسی که مادرش امّ ولد بود، وسیم محمد دیباج که مدفونست بظاهر جرجان مجاور قبر داعی وچهارم عبدالله که معروفست بافطح، شیعه گفتند امام معصوم جعفرست واو نص بر پسر خود اسماعیل کرد وبعد از آن اسماعیل شراب مسکر می خورد جعفر صادق بر آن فعل انکار کرد وروایت است از وکه گفت اسماعیل نه فرزند منست شیطانی است که در صورت او ظاهر آمدست ونقلی دیگرست که فرمود بَدَا لِلّٰهِ فِی اَمْرِ اِسْمٰعِیل. بر پسر دیگر موسی نصّ کرد، قوم مذکور که از کیسانیان بر روافض نقل کرده بودند خود را بر اسماعیل بستند واز روافض جدا شدند وگفتند اصل نص اولست وبدا بر خدا روا نیست وهرک باطن شریعت بدانست اگر بظاهر تغافلی کند بدان معاقب نباشد وامام خود آنچ فرماید وکند حق باشد اسماعیل را از آن شراب خوردن خللی ونقصانی

نیست، ایشان را اسماعیلی نام نهادند و از باقی شیعه بدان اسم مقرر و متظاهر گشتند، و اسماعیل پیش از جعفر صادق رضی الله عنه در سنه خمس و اربعین و مائه وفات کرد، جعفر صادق رضی الله عنه والی مدینه را که از قِبَلِ خلفای عباسی رضوان الله علیهم حاکم آنجا بود با جمعی انبوه از معارف و مشایخ مدینه حاضر کرد و اسماعیل را بعد از آنک از دیه عُرَیْض که بر چهار فرسنگی شهرست و آنجا وفات کرده بود بر دوش های مردمان بشهر آورده بودند بایشان نمود و محضری بست بر وفات او و موشّح بخطوط آن جماعت و اورا ببقیع دفن کرد، کسانی که با اسماعیل انتساب می‌کردند گفتند اسماعیل نه مرده بود و اظهار مرگ او می‌کردند از جهت تعمیه مردم بود تا قصد اسماعیل و قوم او نکنند، و بقیّهٔ شیعه گفتند غرض جعفر صادق اظهار بطلان مقالت آن جماعت بود که با او انتساب می‌کردند، و ظاهر حال آن بود که این هردو سخن باطل بود چه هردو جماعت حمل این فعل بر غرض خود کرده بودند و مقصود جعفر برأت ساحت خود بود از حوالت دعوی امامت که بدو می‌کردند بر آنک او بر فرزندان خود نص می‌کند و بدین سبب خلفا را با او و مردم او انکاری بود،

القصه چون جعفر رضی الله عنه وفات کرد جمهور شیعه متابعت موسی کردند، و عددی اندک با مامت محمّد دیباج بگفتند که ایشان را دیباجی خوانند، و هم فرقه ضعیف با مامت عبدالله افطح بگفتند که ایشان را فَطْحِیّ خوانند، خلفا بعد از مدّتی بمدینه فرستادند و موسی را بر سبیل اِشْخاص ببغداد آوردند و آنجا محبوس کردند و در حبس وفات کرد، شیعه گفتند مسموم بود و اورا بکنار جسر بردند و با خلق بغداد نمودند تا بدیدند که بر اندامهای او زخمی نیست و، او را بمقابر قریش دفن کردند و پسر او علی بن موسی الرّضا

بمدینه بود تا آنگاه که مامون اورا بخراسان برد واورا قصه معروفست وبطوس وفات کرد وگفتند مسموم بود وآنجا اورا دفن کردند، وچون خلفا جهت دعوی امامت تتبّع این جماعت می کردند اولاد اسماعیل متواری شدند واز مدینه برفتند بر جانب عراق و خراسان وبعضی برجانب مغرب، واسماعیلیان گفتند اسماعیل پنج سال بعد از جعفر زنده بود واورا در بازار بصره دیدندکه مُقْعَدی بروسئوال کرد اسماعیل دست او بگرفت واو درست شد و برپای خاست وبا او برفت ونابینایی را دعا کرد بینا شد، وچون اسماعیل وفات کرد پسر او محمد بن اسماعیل که در روزگار جعفر بزرگ بود واز موسی بسن بزرگتر بود برجانب خیال برفت وبری آمد واز آنجا بدماوند بدیهٔ سمله ومحمّد آباد دررىّ منسوب باوست ، واورا فرزندان بودند متواری بخراسان وبرجانب قندهار که از ولایت سندست برفتند وآنجا متوطن شدند، ودا عیان اسماعیلیان در ولایتها افتادند وبمذهب خود مردم را دعوت کردند تا خلق بسیار دعوت ایشان قبول کردند، واز آن جانب علی بن اسمعیل مَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ برخواندو متوجه جانب شام و مغرب شدوچون اوطلب امامت نبودو کسی نیز متابعت او نکرد آنجا ظاهر شد واز پشت او فرزندان ظاهر شدند وهنوز هستند وجماعت اسماعیلیان را رؤسا پدید آمد و مقالت را شرح وبسطی دادند وگفتند هرگز عالم بی امامی نبودست ونباشد وهرکس که امام باشد پدر او امام بوده باشد وپدر پدر او و هلمّ جرّاً تا بآدم علیه السّلام وبعضی گویند تا بازل از جهت آنک بقدم عالم گویند ، وهمچنین پسر امام امام باشد وپسر پسر او وهلمّ جرّاً تا ابد وممکن نباشد که امام وفات کند الا بعد از آنک پسر او که بعد از او امام خواهد بود ولادت بوده باشد یا از صلب او جدا شده وگویند معنی آیت ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ ومعنی آیت

وَجَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِي عَقِبِهِ این است ، وشیعه چون بریشان حجت آوردند بحسن علی که امام بود باتفاق همه شیعه وفرزند او امام نبود گفتند امامت او مستودع بود یعنی ثابت نبود وامامت عاریت داشت وامامت حسین مستقر بود وآیت فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ اشارت با اینست وگویند امام همیشه ظاهر نباشد یکچندی ظاهر باشد و یکچندی مستور مانند روز وشب که متعاقب اند ، در دوری که امام ظاهر باشد شاید که دعوت او پوشیده باشد ، در دوری که امام پوشیده باشد البته دعوت او ظاهر باشد و دعات او در میان مردم معین باشند تا خلق را برخدای حجت نباشد ، وپیغامبران اصحاب تنزیل باشند وامامان اصحاب تأویل وهیچ عهد و عهدهیچ پیغامبر از امامی خالی نبود ، بعد از براهیم شخصی بود که در توریة ذکر او بیامده است وگفته که در آن وقت پادشاهی بود که او را در توریه بلغت سریانی وعبری ملخیزداق ملخ شولیم گفته است معنی این بلغت عربی ملک الصّدق وملک السّلام باشد وگفته که چون ابراهیم صلوات الله علیه باو رسید عشرچهارپایان خود باو داد ، وخضرکه موسی را علم لدنّی خواست آموخت امام بود بامرامام و پیش از ملت اسلام دور ستر بود امامان پوشیده بودند و بروزگار علی رضی الله عنه که امام ظاهر شد و از عهد او تا اسماعیل و محمد بن اسماعیل که هفتم بود ظاهر بودند وابتدای ستر با سماعیل بود و محمدکه آخر دور ظهور بود بتمامت مستور شد و بعد از وامامان مستور باشند تا وقتی که ظاهر شوند ، وگفتند موسی بن جعفرفادی النفس بود از اسماعیل وعلی بن موسی الرضا فادی النفس بود از محمد بن اسماعیل وقصه ابراهیم وذبح و فَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ اشارتی بود بمثل این صورت وبرجمله خرافات بسیار تقریر دادند ، ودرمیان ایشان داعیان خاستند که یکی از ایشان میمون قدّاح بود وپسر

او عبدالله بن میمون که او را از علمای بزرگ آن طایفه شمرند وحسن شیخ عبدان وبروزگار جعفرصادق رضوان الله علیه ابو الخطاب که دعوی الهیت جعفرکرد چنانک حلولیان باتحاد دیان گویند از ایشان بود وجعفرصادق درحق او گفت مَلْعُونٌ هُوَوَاَصْحابُهٗ ، وامثال ایشان که ذکرهرقومی درکتب تواریخ ومقالات بشرح بیاورده اند بسیار بوده اند وبرجمله آن مذهب ومقالت فاش گشت ودراکثربلاد اسلام از مغرب ومشرق قومی پدید آمدند بعضی پوشیده وبعضی آشکارا وهمه را برآن اتفاق که روزگار از امامی خالی نبود که خدای را باو توان شناخت وبی معرفت او خدای شناس نتوان بودوپیغامبران درهمه روزگار باو اشارت کرده اند و شریعت را باطنی وظاهری هست اصل باطن باشدوچون برباطن شرع واقف شدند از تهاون بظاهرخلل نباشدوبدین سبب مقالت ایشان از مقالت اصحاب مذاهب یعنی از ملت خارج شمرندواکثر ایشان برا باحت محرمات اقدام نمودند ،تا بروزگار معتمد خلیفه درسنه ثمان وسبعین ومائتین که ظهورقرامطه بودوشرح آن درتواریخ مذکورست واول ایشان حمدان قرمط بود ،چون جمعی بروگرد آمدند درسواد کوفه خروج کردودست بقتل مسلمانان ونهب اموال وسبی ذراری برآوردندودرشهرهای عراق وشام افتادودر بادیه می شدوفتنه ایشان عظیم گشت وخلفا از کارایشان عاجز شدندوبربحرین مستولی شدندوبعدازآن بمکه رفتندوحاجیان را قتل کردندوچاه زمزم از کشتگان انباشته کردندوحجرالاسودرا پاره کردندومدت بیست وپنج سال ایشان داشتند وملوک اسلام بصد هزار دینار خواستندکه باز خرندنفروختندوبعداز بیست وپنج سال بکوفه آوردندودرجامع کوفه بینداختندوخطی نوشته باآن بنهادند که ما این سنگ را بفرمانی برده بودیم بفرمانی باز آوردیم

وا هل ا سلام حجر با مکّه بر دندوبجا ی خودبنها دند .

ودرا ثنا ی فتنه قرا مطه شخصی ا زدعا ةا سما عیلیا ن ا زفرزندان عبدا لله بن میمو ن قدّا ح بولایت کوفه وعرا ق آ مدوپسری با ا وبود وگفت من دا عی ا ما مم وظهورا ما م نزدیکست وشخصی بلقا سم حَوْشَب نا م را بیمن فرستا دتا دعوت کندا ورا فرمودکه دا عیا ن با طرا ف فرستدوا ین بلقا سم را بیمن کا رها ی نیک متمشی شدوجمعــــی د ر دعوت ا وآ مدندوا وشخصی بوعبدا لله صوفی محتسب نا م را ا زقبیلــه کتا مه که بمغرب با شدودردعوت بلقا سم آ مده بودبمغرب فرستا دتــا آ نجا دعوت کردوخلقی سخن اوقبول کردند ،ا وبا آ ن شخص کـــه ا ز فرزندا ن عبدا لله بن میمون بودکتا بت کردونوشتها فرستـــــا د بسبب آ نک ا ورا (ظ : ا وا ز) بلقا سم حَوْشَب با ما م نزدیکتر ست وآ ن شخص ا ورا برکا ردعوت تحریض میکردتا چون کا ر بوعبدا للّــه بزرگترشدوبعضی ا زبلادمغرب وحدودقیروا ن وسجلما سه بگرفـــت ا ین شخص که ا زفرزندا ن عبدا لله بن میمون بودروی بآ ن طـــرف نها دبا پسر ،چون بسجلما سه رسیدندبوعبدا لله کتا می با ستقبـا ل ا وآ مدوا ورا خدمت کردوگفت من حکومت ا ین ولایتها ا زقِبَل نا یب تومیکردم ا کنون چون تورسیدی توا ولیتری ،ا وگفت من پیشترا ز آ ن می کفتم دا عی ا ما مم جهت مصلحت که هنوزوقت ظهورا ما م نبـود ا کنون وقت ظهورآ مدمی گویم ا ما م منم وا زفرزندا ن ا سما عیل بن جعفرم ،وخویشتن را عبدا لله ا لمهدّی نا م نها دوپسررا ا لقا ئــــم با مرا للّه محمّدوبا ما مت وخلافت بنشست ومغا ربه بروا تفـــا ق کردندوخصوصا کتا میا ن وشهرمهدیه درزمین قیروا ن درسنه ثما ن و خمسین وما ئتین (ظ : ثما ن وثلثما ئه)بنا کردوچون کا را و ــ با لاگرفت میخوا ست تا ا یوا ن شریعت را پست گردا نددرا حکـــا م آ ن تها ون می نمود ،بوعبدا لله صوفی محتسب را دروشک ا فتا د و

درآن کار عزیمت او واهی گشت وبرادر بوعبدالله یوسف خواست که عصیان کند وبر مهدی بوعبدالله خروج کند بدان سبب مهدی بوعبدالله و برادرش را بکشت ،وظهور مهدی بسجلماسه که از بلاد مغرب بود واستیلای او در سنه ست وتسعین وما ئتین بود ،ودرسنه اثنتین وثلثمائه ملوک مغرب بنوا لاغلب را که از قبل خلفای عباسی بودمستأصل ومقهورکردوبرتمامت مما لک بلاد مغرب و افریقیه وصقلّیه غالب گشت ،وایشان خبری از پیغامبر علیه الصلوه والسلام این حدیث که عَلَی رَأسِ الثَّلثِمائةِ تَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا روایت کردندوگفتندتأ ویل این خبرظهور مهدی است ،و گفتندمیان محمدبن اسمعیل ومهدی سه امام مستوربوده اند نامهای ایشان محمدبن احمد است والقاب ایشان رَضِیّ وَوَفِیّ وتَقِیّ ومهدی پسرتقی است ،ومسلمانان ولایت مغرب گفتندمهدی از اولادعبدالله بن سالم البصری است ازدعاة آن طایفه ،واهل بغداد وعراق گفتندازاولادعبدالله بن میمون قداح است ،فی الجمله برانتساب او باسماعیل بن جعفرتکذیب کردندومصدّق نداشتند ،درروزگارالقادربالله ببغداد عقدمحضری بستندو معتبران وسادات وقضاة وعلما برآن محضرخطوط ثبت کردندکه مذهب اولادمهدی مقدوح است وایشان درانتساب بجعفرصادق رضوان الله علیه کاذبندوعین این محضردرذکرحاکم که پنجم بود از اولادمهدی ثبت خواهدبودومهدی مدت بیست وشش سال مستولی بودوفات اودرسنه اثنتین وعشرین وثلثمائه بود ،

وپسرا وقائم بجای او بنشست ،ودرعهداوشخصی ابویزیدنام از اهل مغرب خروج کردوآن شخص مردی مسلمان متدیّن وسنّی مذهب وپارسا بودوبدعتهای مهدی وقائم بر مردم شمردوخلقی متابعت اوکردندوباقائم مصاف داد ولشکراورا بشکست واورا در

مهدیه محصور کرد و اتباع قائم او را دجال نام نهادند بسبب آنک در ملاحم گفته اند که دجال بر مهدی یا بر قائم خروج کند، و قائم در اثنای آن مخاصمتها وفات کرد در شوال سنهٔ اربع و ثلثین و ثلثمائه و مرگ او پوشیده داشتند،

و پسر او المنصور اسماعیل بجای او بنشست و تدبیر مقاومت با ابویزید پیش گرفت و او مردی صاحب رأی و شجاع بود ابویزید را بشکست و بهزیمت کرد و بر عقب او مدتها می شد و مصاف می داد تا به آخر او را بگرفت و بکشت و جثهٔ او را در بلاد مغرب بگردانید و بجای پدر بنشست و مرگ پدر اظهار کرد، و در سنهٔ احدی و اربعین و ثلثمائه او نیز بمرد،

و پسرش المُعِزّ ابوتمیم مَعَدّ بجای او بنشست مردی صاحب رأی و مدبر و شجاع و دولتیار بود و سیاست ملک بواجبی رعایت کرد و ملک او از ملک پدر انبساط زیادت گشت، و همت او بر طلب ملک مصر مقصور بود و مصر آن وقت در دست کافور اخشیدی بود معز غلام خود ابوالحسن جوهر را در سنهٔ ثمان و خمسین و ثلثمائه بمصر فرستاد تا با معز دعوت کرد و خلقی بسیار اجابت او کردند بعد از آن کافور را هم استمالت و دعوت کرد اجابت نمود و بخلاف خلفای عباسی در مصر خطبه بنام معز کفتند، و هم درین سال ثمان و خمسین کافور وفات کرد و جوهر بملک مصر از قبل معز مستقل شد و شهر قاهره متصل فسطاط هم درین سال اساس نهاد و سنهٔ اثنتین و ستین را تمام شد و آنرا قاهرهٔ معزیه خواندند و معز در رمضان سنهٔ اثنین و ستین بمصر رسید با لشکرهای بی قیاس و اموال و تجملات بی نهایت و قاهره را دارالملک ساخت و مصر و زمین حجاز از تصرف بنی عباس بیرون رفت و در دست معز آمد و عدل و انصاف در آن ممالک بگسترد چنانک از رسوم معدلت و آثار نصفت او حکایات عجیب باز گویند و در ربیع

الاخره سنه خمس وستین وثلثما ته وفات کرد ،
وبعدا زوپسرش العزیزابومنصورنزاربجای اونشست وممالک مغرب ومصروحجا زدرتصرف آورد ،وحکایات قتال وحروب وظفـرا و برالبتکین معزی که ازقبل الطائع لله درشام حاکم بودوحسن بن احمدقرمطی که بمددالبتکین آمده بوددرتاریخ مغاربه مسطورست ،ووفات اودررمضان سنهٔ ست وثمانین وثلثمائه بود ،وعزیز مردی نیکوسیرت وحلیم بودست بحدی که حسن بن بشر الدمشقی اوراووزیراوابن کلس ومنشی اوابومنصوردروانی را هجا کردبدین قطعه :

قُلْ لِأَبِي تَشْرَكَاتِبِ الْقَصْرِ ... وَالْمُتَأَتِّي لِنَقْضِ ذَا الْأَمْرِ
اُنْقُضْ عُرَى الْمُلْكِ لِلْوَزِيرِتَفُزْ ... مِنْهُ بِحُسْنِ الثَّنَاءِ وَالذِّكْرِ
وَأَعْطِ وَامْنَعْ وَلَاتَخَفْ أَحَداً ... فَصَاحِبُ الْقَصْرِلَيْسَ فِي الْقَصْرِ
وَلَيْسَ يَدْرِي مَاذَا يُرَادُبِهِ ... وَهْوَإِذَا مَادَرَى فَمَا يَدْرِي

ابن کلس چون اظهار شکایت شاعرورواایت این قطعه کردعزیز بجواب اوگفت : هذاشیء اشترکنا في الهجاء به فشارکني في العفوعنه ،وباردیگرهجائی دیگرگفت : وفضل قاید جیش اوراور آن اضافت کرد .

تَنَصَّرْفَا لتَّنَصُّرُدِينُ حَقٍّ ... عَلَيْهِ زَمَانُنَاهٰذَا يَدُلُّ
وَقُلْ بِثَلٰثَةٍ عَزُّوَا وَجَلُّوا ... وَعَطِّلْ ما سواهم فَهُوَعُطْلُ
فَيَعْقُوبُ الْوَزِيرُ أَبٌ وَهٰذَاالْعَزِيزُ ... ابْنٌ وَرُوحُ الْقُدْسِ فَضْلُ

کرت ثانیه . وزیربا عزیزاین شعرعرض کردهرچندد رغضب شدامـا همگفت اعف عنه با ردیگرعفوکرد ،تا نوبت سیم که وزیرنزدیک عزیزشدوگفت عفو را مجال نماندکه هیبت ملک را نقصان است و این نوبت تراکه عزیزی ومراکه وزیرم وندیم ترا ابن زبارج درشعرفحش گفته است بدین قطعه :

زبارجی نَدِيمٌ وَكِلِّسِيٌّ وَزِيرُ
نَعَمْ عَلَى قَدَرِالْكَلْبِ يَصْلُحُ السَّاجُورُ

عزیزدرخشم شدووزیررا درگرفتن اورخصت دادوبازپشیمان شدوبا

طلاق او اشارت راند چون وزیر پیش از رسیدن پروانه واقف شد بقتل او مبادرت نمود و عزیز برآن تحسّر و تاسّف خورد، و عزیز شام را بیهودی که نام او منشا بود و مصر را بنصرانی که نام او عیسی بن نسطورس بود داده بود و ایشان از راه اعتقاد برارباب اسلام ظلم و تعدی می‌نمودند عورتی رقعهٔ بعزیز فرستاد که:

یَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ بِالَّذِی أَعَزَّ الْیَهُودَ بِمَنَشَا وَالنَّصَارَی بِعِیسَی بْنِ نسطورسَ وَأَذَلَّ الْمُسْلِمِینَ بِکَ أَلَّا نَظَرْتَ فِی حَالِی، عزیز از این رقعه متأثّر شد و هردو را معزول کرد و از نصرانی سیصد هزار دینار مغربی بستد و ردّ مظالم او کرد و چندکاه مؤنّ مسلمانان بر یهود و نصاری انداخت.

بعد از و پسرش حاکم ابوعلی منصور در یازده سالگی قایم مقام او شد، چند انک در پدرش حلم بود در وطیش و جنون بود و ظلم و حیف بر اهل مصر بغایت رسانید، یکی از عادات او آن بود که چون بر نشستی مظلمها بدو بر داشتندی و او استماع آن بجای آوردی و بر آنچ مضمون آن ظلامات بودی التفات نکردی چون کاغذها بدو دادندی بسیار آن بودی که ضمن آن فحش و شتم او و آبا و اجداد او بودی و تقریر فساد نسب او، تا بدان رسید که صورت عورتی از کاغذ بساختند و چادری در و پوشیده در زیّ زنان قصّهٔ در مهر در دست او نهاده بر ممرّ او نصب کردند، چون کاغذ از دست او بحاکم ظالم رسید شتمهای زشت و فحشهای قبیح و فضایح و مخازی او و اسلاف او در آنجا مفصّل نوشته درخشم شد و فرمود تا آن زن را بیارند چون بدو شتافتند تمثالی یافتند، از غصهٔ آن عبید و اجناد را فرمود تا مصر بسوزند و اهالی آنرا بکشند، اهل مصر در دفع آن و ذبّ آن شناعت از حریم خویش بغوغا گرائیدند و هر موضع که اصحاب مصر از دفع ایشان عاجز بودند اصحاب او بسوختند و غارت وکشش و تاراج می‌کردند و بخویشتن

هر روز بمشاهده آن حال می‌رفت و خویشتن چنان می‌نمود که آن افعال
بی‌رضا و اذن اوست، تا روز سیم از این حالت مشایخ و ارباب مصر
بمسجد جامع پناهیدند و مصاحف بر سر چوب کردند و مظلمها برداشتند
و گفتند اگر این فساد بی‌اذن و اجازت تو می‌رود ما را که بندگان و
رعایای توئیم بر دفع و منع مفسدان رخصت فرمای، گفت این فساد
من نفرموده‌ام شما نیز دفع ایشان کنید و با لشکریان کفت بر سر کار
خود اصرار کنید، چون بجنگ مشغول شدند غوغای شهر لشکریان را
بدوانیدند تا بدر قاهره که محطّ رحال او بود، حاکم بترسید لشکریان
را بمنع اشارت کرد، فی الجمله درین واقعه ربعی از مصر بسوخت
و یک نیمه غارت کردند و بر حرم اهل مصر غلامان حاکم بسیار
فضیحتها کردند، بحدی که ارباب شهر و مروات از خوف عار خویش
را هلاک کردند، و او بشب در اسواق طوف کردی و از احوال رعایا
استفسار واجب داشتی و عجایز را بتفحص و تجسس احوال زنان مرتّب
کرده بودی تا در سراپرده‌های مردم آمد و شد داشتندی و راست و دروغ از
عورات و اهل ستر با او انها کردندی و او بدان علت خلقی را از عورات
بکشت و منادی زد که عورات از خانها بیرون نیایند و بر بامها
نروند و اسکافان موزهٔ عورات ندوزند، و چون مردم را از شرب
شراب منع می‌کرد و ایشان منزجر نمی‌شدند بفرمود تا بیشتر رزها را
برکشیدند، و عادت دیگر آن داشتی که بخطّ خویش رقعها نوشتی
بعضی آنک حامل این رقعه را هزار دینار یا فلان شهر یا خلعتی
چنین گرانمایه بدهند و بعضی آنک دارندهٔ این را بکشند و یا
چندین مال بستانند یا فلان عضو ورا ببرند و نکال و مثله کنند،
و رقعها را در موم و عنبر و طین مختوم کردی و روز بار برافشاندی
هرکس بحسب بخت از غایت حرص از آن رقعه برگرفتی و بمتصرّفان
اعمال بردی و آنچ مضمون رقعه بودی درساعت با مضا پیوستی، و

حکم فرمود تا نصاری و یهود را از رکوب خیول و بغال منع کردند و از رکاب آهن داشتن و هریکی را زنگی چند قلاده بودی تا ایشان را از مسلمانان فرق بودی ، بدین حرکات مذمومه تمامت اهل بلاد از اسلامی وذمّی از ذمیمهٔ افعال او وحکمهای ناپسندیده ملول شدند وحرم وبطانه وخواص او از وسیر آمدند ، وخواهر خویش ست الملک را با ابن دوّاس امیری از امرای او که مقدم جیوش او بود ومدبر امور او متهم کرد انید ، این سخن را خواهر او با ابن دوّاس پیغام فرستاد وبر قتل حاکم ونشاندن پسرش علی بجای او متفق کشتند وپیمان بستند وبر آن قرار گرفتند که او را هلاک کنند ، یکهزار دینار بدو غلام داد ند از غلامان ابن دواس تا بر کوه مقطّم که نزدیک قاهره است کمین سازند تا چون حاکم با کودک رکابی بر قرار معهود آنجا رود ایشان هردو را بکشند ، وحاکم دعوی علم نجوم کردی حکم کرده بود که آن شب او را قطعی خواهد بود که اگر از آن بسلامت بجهد عمرا و از هشتاد بگذرد ، آین معنی با والده خود گفت والده او بسیار تضرع وزاری کرد که اگر امشب حرکت نکنی بهتر باشد ، سخن والده را ملتزم شد ، چون هنگام سحر رسید ضحرت برو مستولی گشت طاقت سکون وآرام نداشت وخواب وقرار نمی‌گرفت هرچند والده اش می‌گریست ودست در دامن او می‌زد فایده نداشت وگفت اگر این لحظه حرکت نکنم روح از قالب پرواز کند ، برقرار سابق با رکابی متوجه مقطم شد ، غلامان از کمین بیرون آمدند واو را با رکابی بکشتند وجثه او را پنهان بنزدیک خواهرش آوردند تا هم درقصر خویش او را دفن کرد وکس بر آن سرّ واقف نگشت مکر وزیر که بعد از تاکید وتحلیف بر این سرّ واقف کردند ، چون وزیر بدانست در تدبیر کار با ایشان وتسکین مردم متفق شد سبب غیبت او وعلت آنک می‌گفتند او هفت روزه رفته است وهرروز دیگری بیاوردندی تا از ونشان دادی که او بفلان

موضع است ،في الجمله اعیان وارکان را واقف گردانیدند وبعد از بستن پیمانها واطلاق عطاها برپسر ابوالحسن عليّ بیعت کردند وبالظّاهر بالله موسوم کردوبرتخت نشاندوکار حاکم ووفات او آشکارا کردانیدوابن دوّاس را خلعتهای فاخرداد واورابرامور ملک مستولی گردانید ،آنگاه نسیم خادم راکه قهرمان قصرهـا و مهتر غلامان بودوهمیشه صدغلام با شمشیرها محافظت خلیفه راملازم اوبودندی بخواندودرقتل ابن دوّاس با او مواضعه نهاد و از طریق مکرآن صدغلام را ملازم رکاب ابن دواس کردوفرمودتا یک روز که ابن دواس درقصرشدنسیم ابواب قصررا ببست وضبط آن بکـرد وبا غلامان گفت که مولانا ظاهر می‌فرماید که ابن دواس قاتل پدرم حاکم است اورا بکشید شمشیربرورواں گردانیدنداورابقتـل آوردند ،وبعدازوهمدرآن مدّت نزدیک ستّ اُلملک تماميکسانـی که با اودرقتل حاکم همداستان بودندوبرآن مطلع ازمیان برگرفت وخودبتدبیرامور دولت وترتیب مصالح مملکت مستقل ومتفـرد شدوهیبت اودردلهای اربا ب حل وعقدواعیان دولت متمکن گشت وقتل حاکم وتخلیص خدای تعالی خلایق آن بلاد را ازظلم وغشم وافعال ذمیمه واخلاق لئیمه اودرشوال سنهٔ احدی عشره واربعمائه بود ،مِنْ مَلَکِ الـمَوْتِ اِلَی مَالِکٍ،وظاهرپانزده سال خلافت کـرد و وفات اودرشهورسنهٔ سبع وعشرین واربعمائه بود .

ذکر محضر مهدی مقدوح

درسنهٔ تسع وثلثمائه (صح: احدی واربعمائه) که صاحب موصل معتمدالدّوله ابومنیع قِرْواش بن المُقَلَّد العُقَیْلی از قِبَل خلفای عبّاسی در عهدالقادربالله بوده حاکم با وی آغاز مکاتبت کرد واورا ازمصر تحف وعطایا متواتر واورا ببیعت خویش دعوت می‌کرد معتمدالدّوله اورا اجابت کرد واهل موصل را برطاعت حاکم و مخالفت القادربالله تحریض نمود وخطبه بنام حاکم کفت واز آنجا بکوفه رفت وآنجا نیز خطبه بنام او کرد، ودرآن وقت بهاء الدوله بن عضدالدوله بفارس رفته بودچون ازین حال خبریافت بمعتمد الدوله کس فرستاد وتشدید نمود، معتمدالدوله ازکردهٔ خویش پشیمان شد وربقهٔ طاعت حاکمی را ازسر برکشید ودربلاد مذکور خطبه باز بنام القادربالله خواندند، واز دار الخلافه بخلع گرانمایه مخصوص گشت، وتفاصیل وکیفیت این حال درتواریخ مثبت است اینجا طریق ایجاز مسلوک می‌شود وغرض ازین نقل محضری است که بربطلان نسب ایشان بسته اند ونسخهٔ آن اینست.

بسم الله الرّحمن الرّحیم هذا ما شَهِدَ بِهِ الشُّهودُ اَنَّ مَعَدَّ بنَ اسمعیلَ المُستَوْلِیَ عَلَی مِصْرَ هُوَ مَعَدُّ بنُ اسمعیلَ بنِ عبدِالرّحمنِ بنِ سَعیدٍ وَاَنَّهُمْ مُنْتَسِبُونَ الی دیصانَ بنِ سَعیدٍ الَّذی یُنْتَسَبُ الیه الدیصانیّة وَاَنَّ سَعیداً المذکورَ صارَ الی المَغْرِبِ وَتَسَمَّی بِعَبْدِالله وَتَلَقَّبَ

بالمهدي وأن هذا الناجم بمصر هو منصور الملقب بالحاكم حكم الله عليه بالبوار والدمار ابن نزار بن معد بن اسمعيل بن عبد الرحمن بن سعيد وأن من تقدمه من سلفه الأرجاس الأنجاس عليهم لعنة الله ولعنة اللاعنين أدعياء خوارج لا نسب لهم في ولد علي بن ابي طالب ولا يتعلقون منه بسبب وأن ما ادعوه من الانتساب اليه باطل وزور لم يتوقف أحد من اهل بيوتات الطالبيين من إطلاق القول في هؤلاء أنهم خوارج أدعياء وأن هذا الانكار لباطلهم كان شائعا" بالحرمين وفي أول أمرهم بالمغرب منتشرا "انتشارا عظيما" وأن هذا الناجم بمصر هو وسلفه كفار وفساق وزنادقه ملحدون معطلون وللاسلام جاحدون ولمذهب الثنويه والمجوسيه معتقدون عطلوا الحدود وأباحوا الفروج وأحلوا الخمور وسفكوا الدماء وسبوا الأنبياء وادعوا الربوبيه وكتب في ربيع الآخر سنة اثنتين وأربعمائه وشهد بذلك من العلويين الشرفاء المرتضى والرضي الموسويان وجماعه منهم وشهد من الفقهاء المعتبرين الشيخ ابو حامد الأسفرايني وأبو الحسن القدوري وقاضي القضاة أبو محمد بن الأكفاني وأبو عبد الله البيضاوي. واين محضر ببغداد دوديكر بلاذبر منابر خواندند..

ذکر جلوس مستنصر پسر ظاهر

چون ظاهر بگذشت پسر او بوتمیم مَعَدّ هفت ساله بود، او را بر تخت خلافت نشاندند و مستنصر لقب دادند، او بکثرت جنون و قلّت عقل معروف بود و از تلون افعال و اختلاف اعمال و اسراف اموال نه در نصاب استحقاق و منع در مواضع اطلاق بمستنصر دیوانه مشهور شد، و نوادر حکایات دور از رسوم و آئین خلفا و سلاطین در کتب مسطور است و در تواریخ مذکور اینجا یک دو نکته که بکنه امثال و نظایر افعال او توان رسید ایراد می‌شود، یکی از اسراف او آنست که عیون جواهر آبدار را زخزانه بخواستی و آنرا چون سرمه سوده کردی و در جوی آب ریختی، و منع و بقا یتی بود که لشکرها را از امساک معهودِ ارزاق و منعِ مرسومِ اطلاق مضطر گردانیدی چنانک غلبه و شَغَب بر آوردندی، روزی او را در قصر محصور کردند و مواجب خویش طلب داشتند بخط خویش در عذر تقدیر و امساک رقعهٔ نوشت و بلشکر فرستاد.

أَصْبَحْتُ لَا أَرْجُو وَلَا أَتَّقِي غَيْرَ إِلٰهِي وَلَهُ الْفَضْل
جَدِّي نَبِيِّي وَإِمَامِي أَبِي وَقَوْلِيَ التَّوْحِيدُ وَالْعَدْلُ
الْمَالُ مَالُ اللّٰهِ وَالْعَبِيدُ عَبِيدُ اللّٰهِ وَالْعَطَاءُ خَيْرٌ مِنَ الْمَنْع
وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، باقی حرکات او و مناسب این حکایاتست و از این قیاس توان کرد.

فانّها خطرات من وساوسه یُعطی ویمنع لا ابخلا ولا کرما

و مستنصر بر این جمله روزگار می گذرانید و مدت شصت سال در خلافت بماند
قال الله تعالی اِنّما نملی لهم لیزدادوا اِثما " . واورا دوپسر
بودیکی را نام ابومنصورنزار اول اورا ولی عهدکرد ولقب او
المصطفی لدین الله داد ، بعد از آن پشیمان شد واورا خلع کرد و
پسر دیگرا بوالقاسم احمدرا ولی عهدکرد ولقب اورا المستعلی
بالله داد ، وبعد از مستنصر امه واعیان بدعت دوگروه گشتند قومی
با مامت نزار گفتند که اعتبار نص اول راست ، واسماعیلیان یعنی
ملاحده عراق وشام وقومش وخراسان از ایشان بودندوایشان را نزاریه
گویند ، وجماعت دیگر امامت مستعلی اثبات کردند ، ایشان
اسماعیلیان مصرو آن دیار اند آن جماعت را مستعلویان خوانند
وحسن صباح در ایام مستنصر دعوت ظاهر کرد در ولایات دیلم چنانک
بعد از این ذکر آن خواهد آمد ، وطایفهٔ نزاریه را بدان سبب
اسم الحاد بر ایشان اطلاق افتاد که ایشان در دعوت حسن صبّاح رفع
شرایع محمّدی علیه السلام کردند و محرمات را مباح داشتند ، قال الله
تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون ، امّا طایفه
مستعلویان از ظاهر شرع تمرد نکردند وتتبع سنن آبا واجداد
نمودند ، اجناد واهالی مصر متابعت مستعلی کردند واورا در مسند
خلافت بنشاندند ، ونزار با دوپسر خویش از مستعلی بگریخت و
با سکندریه رفت اهالی آن بیعت او قبول کردند ، مستعلی لشکرها
فرستاد تا اورا مدتی در اسکندریّه حصار دادند وعاقبت اسکندریه
مسلم کردند واورا با هر دو پسر بمصر بردند ، تا بوقتی که هر سه وفات
یافتند ، در قاهره محبوس بودند ، وطایفهٔ نزاریه چنان دعوی کنند
که از یک پسر نزار که اسم امامت داشت بر حسب مذهب باطل ایشان
پسری ماند در اسکندریه که کسی بر و دست نیافت واورا نشناخت و

اکنون انتما وانتساب سرور ملاحده الموتی بدوست، و در دعوت ملاحده جدیده ذکر آن خواهد آمد، مستعلی در خلافت بود تا وقتی که وفات یافت، ابوعلی منصور که پسرش بود بجای او بنشست، در رابع ذوالقعده سنهٔ اربع وعشرین وخمسائه جمعی از غلاه مذهب نزاری او را مغافصةً هلاک کردند، چون او را پسری نبود ابن عم او ابوالمیمون عبدالمجید بن محمّد را ولی عهد کرده بود قایم مقام او خلیفه شد و او را الحافظ لدین الله لقب دادند مدت بیست سال در خلافت بماند، بعد از او بومنصور اسماعیل بجای او بنشست و او را الظّافر لقب دادند، عباس بن تمیم که وزیر او بود او را بکشت .

پسر او ابوالقاسم عیسی را که در سن پنج سالگی بود بجای او بنشاندند والفایزبالله لقب او بود و شش سال درخلافت بماند و بگذشت، و بعد از و پسر عمّش ابومحمّد عبداللّه بن یوسف بن حافظ را بخلافت بنشاندند و لقب او العاضدلدین الله دادند تا بوقتی که آل ایوب بر مصر و بلاد آن مستولی شدند

ذکرکیفیت وسبب این احوال

دراوایل سنهٔ اربع وخمسین (صح: اربع وستین) وخمسمائه از فرنگ لشکری انبوه بدیار مصر آمدو بقتل ونهب مشغول گشتند، شاور که وزیر عاضد بود و حلّ وعقد مملکت مصر در دست او چون لشکر فرنگ بمحاصره قاهره مشغول گشتند و خلیفه و وزیر و تمامت اهالی مصر و قاهره نومید شدند شاور با سرور ایشان بهزار هزار دینار مصری مصالحه کرد بعضی مؤجّل و بعضی نقد تا ایشان از محاصره قاهره برخاستند و هم در دیار مصر با نتظار استیفای تتمّهٔ مال مواضعه مقام کردند، ودرآن وقت نورالدّین محمود بن زنگی بن اقسنقر صاحب شام بود عاضد و وزیر او هل مصر بدو از استیلای فرنگ استغاثت کردند و بمدد و معاضدت او استعانت جستند بحدّی که گیسوی زنان نزدیک او می‌فرستادند، نورالدین شیرکوه صاحب حمص را با لشکری جرار بمحافظت دیار مصر فرستاد و صلاح الدین یوسف بن ایوب که برادرزادهٔ شیرکوه بود مصاحب عم بود، چون فرنگ آوازهٔ لشکر شام بشنیدند روی با مساکن خویش نهادند و شیرکوه متوجه قاهره گشت، در هفتم ربیع الاخر سنهٔ اربع و ستین و خمسمائه بقاهره رسید، عاضد و شاور تعظیم و اکرام مورد او و را استقبال کردند، شیرکوه جهت لشکر از شاور التماس مالی کرد شاور مطل و مدافعت پیش نهاد، موالات و مصافات بمنافره و معادات کشید

شاور در تدبیر آن ایستاد که شیرکوه را بعلت ضیافت از دست برگیرد
چون عاضد در دست شاور زبون و عاجز بود شیرکوه را خبر داد از مکیدت
او و بر قتل شاور باعث گشت، بر سبیل تفقد و تودد روزی شاور
بنزدیک شیرکوه آمد برادرزاده او صلاح الدین یوسف بر عادت
باسم استقبال با جماعتی از اهل سلاح پیش باز رفت و او را بگرفت
و آنچنانک فرموده عاضد بود سرش پیش او فرستاد و کان ذلک فی
السابع عشر من ربیع الاخر سنه اربع وستین وخمسمائه، عاضد
منصب وزارت بشیرکوه تفویض کرد و او را ملک منصور لقب داد.
سه ماه تمام نبود که گذشته شد، وزارت ببرادرزاده او صلاح الدین
یوسف داد، صلاح الدین ضبط امور کرد و بر عاضد و مملکت مصر
مستولی گشت و عاضد محکوم حکم او بود، صاحب شام نور الدین
محمود بصلاح الدین یوسف چیزی نوشت که چون نفاذ حکم در آن مملک
دست داد نصرت حق بر باطل واجب باید داشت و حق بر باطل واجب
باید داشت و حق را در نصاب خویش آرام داد و شعار دعوت اسلام بنام
خلفای عباسی ظاهر گردانید، صلاح الدین اجابت کرد و اول جمعه
محرم سنه ست (صح: سبع) وستین وخمسمایه بر منابر دیار مصر بنام
الناصر لدین الله خطبه کرد و سکه زد، و عاضد روز عاشورا وفات یافت
و صلاح الدین اولاد و انساب او را محبوس کرد و بعاقبت تمامت را
شربت فنا چشانید و بکلی نسل ایشان منقطع گردانید و صلاح الدین
یوسف مستبد و مستقل گشت و او را آثار محمود و مقامات مشهور است.

ذکر حسن صباح وتجدید دعوت ملاحده
جدیده خوانند لاجددها الله تعالی

چون حقّ تعالی بواسطهٔ عزیمت وحرکت پادشاه زادهٔ گیتی هولاکو قلاع ورباع آن ملاعین قلع کرد و شرّ ایشان دفع، وقت فتح الموت فرمان نفاذ یافت که مؤلف این کتاب بر مستودعات خزانه و مستجمعات کتابخانه مطّلع گردد تا آنچ لایق خاص باشد مستخرج کند. غرض آنست که چون مطالعهٔ کتابخانه که از سالها باز جمع کرده بودند می‌رفت از کثرت اباطیل فضول واضالیل اصول در مذهب وعقیدت ایشان که با مصاحف مجید وانواع کتب نفیس مُمتَزِج کرده بودند و نیک وبد را با یکدیگر مُنتَسِج گردانیده آنچ مصاحف و نفایس کتب بود بر منوال یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ از آن میان استخراج می‌رفت مجلّدی کتاب یافت مشتمل بر احوال وقایع حسن صباح که ایشان آنرا سرگذشت سیّدنا خوانند آنچ مقصود بود و مناسب سیاقت این تاریخ نقل افتاد و آنچ مصدّق ومحقّق بود ایراد کرده شد، نسبت او بقبیلهٔ حِمْیَرَا نتما کرده است، پدر او از یمن بکوفه آمد و از کوفه بقم و از قم بری آنجا متوطّن گشت وحسن صبّاح آنجا در وجود آمد.

اصلت زقاینست ونشستت بکوشکک
ای خام قلتبان توبجیلان چه می‌کنی

نام او الحسن بن علیّ بن محمّد بن جعفر بن الحسین بن محمد بن الصّبّاح الحِمْیَرِیّ علیه لعنة اللّه والملائکة والنّاس اجمعین ، در سرگذشت آورده اندکه وقتی جماعتی از متّبعان او احوال پدران او بنوشتند و بنزدیک او آوردند زراه تصنّع و تلبیس بدان رضا نداد وآن اوراق را در آب شست ، این حسن لعین چنین تقریر کردکه من مذهب آباء خویش مذهب شیعهٔ اثنا عشری داشتم ، درّری شخصی بود امیره ضرّاب نام بر مذهب باطنیان مصر و هروقت ما را با یکدیگر مناظره می‌بود و او مذهب مرا کسر می‌کرد و من مسلم نمی‌داشتم امّا در دل من آن سخن جای‌گیر بود ، در اثنای آن بیماری مخوف صعب روی نمود با خویش اندیشه کردم که آن مذهب حقّست و از غایت تعصب تصدیق آن نکردم اگر عیاذاً" باللّه اجل موعود در رسد بحق نارسیده هالک باشم ، از آن مرض خود شفا یافتم ، دیگری بودهم از جمله باطنیان بونجم سراج نام از و تفتیش این مذهب کردم بشرح و تفصیل تقریر داد تا بر غوامض آن وقوف یافتم ، و دیگری بود موءمن نام که عبدالملک عطاش او را بدعوت اجازت داده بود از و عهد بیعت خواستم و گفت مرتبهٔ تو که حسنی از من که موءمنم بیشتر است من چگونه عهد بر تو گیرم یعنی بیعت امام چگونه از تو ستانم ، بعد از الحاح عهد بر من گرفت ، چون درسنهٔ اربع وستین واربعمایة عبدالملک عطاش که در آن وقت در عراق داعی بود بری رسید مرا پسندیده داشت و نیابت دعوت بمن فرمود و اشارت کرده که بحضرت مصر باید شد و در آن وقت مستنصر بود ، در سنهٔ تسع وستین واربعمایة برعزم مصر باصفهان رفتم و از آنجا برراه آذربیجان بعد از آن خطاری که مشاهده کرده است و در آن تاریخ مفصّل نوشته بشام رفت ، تا چون بمصر رسیدم در سنهٔ احدی وسبعین واربعمایه قرب یک سال ونیم آنجا مقام داشتم و در مدت اقامت هرچند نزدیک مستنصر نرسیدم اما

مستنصر بر حال من واقف بود و بکرّات ستایش من کرده بود، و امیر الجیوش امیر لشکر او که مسلّط بود و حاکم مطلق مصر، پسر خردتر مستعلی بود که مستنصر او را بنصّ دوم ولی عهد کرده بود، و من بر قاعدهٔ اصول مذهب خویش دعوت بار نزار می‌کردم، و تقریر آن رفته است، بدین سبب امیر الجیوش با من بد بود و بقصد من میان بربست بحدّی که الزام کردند تا مرا با جماعتی فرنگان بر راه کشتی بجانب مغرب گسی کردند، دریا در آشوب بود کشتی را بشام انداخت و آنجا مرا واقعهٔ افتاد، از آنجا بحلب آمدم و از آنجا بر راه بغداد و خوزستان باصفهان رسیدم در ذی الحجه سنهٔ ثلاث و سبعین واربعمائة، و از آنجا بجد کرمان و یزد شدم و یکچندی دعوت کردم بعد از آن باصفهان آمدم و باز دیگر بخوزستان رفتم و از آنجا بر راه بیابان بفریم و شهریار کوه آمدم و در دامغان سه سال مقام ساختم و از آنجا جماعتی داعیان را باندجرود و دیگر ولایات الموت فرستادم تا مردم را در دعوت می‌آوردند، و تا جرجان و طرز و سرحد و چناشک رفتم و از آنجا بازگشتم، سبب آنک نظام الملک بومسلم رازی را تکلیف کرده بود که حسن را بادست آرد و در طلب مبالغت می‌نمود بری نتوانستم آمدن و میخواستم که بدیلمان روم که داعیان آنجا فرستاده بودم، بساری آمدم و از آنجا بر راه دنباوند وخوار ری با قزوین رسیدم و از ری تحاشی نمودم، و دیگر بار از قزوین داعی بقلعهٔ الموت فرستادم که علوئیی مهدی نام داشت از دست ملکشاه، و الموت اله اموت است یعنی آشیانهٔ عقاب. وعقاب بر آنجا آشیانه داشت، قومی در الموت دعوت قبول کردند وعلوی را نیز دعوت کردند و نیز   برزبان گفت که قبول کردم، بعد از آن هرکس را که آن دعوت قبول کرده بود بحیلت بشیب فرستاد و در دژ در بست وگفت دز سلطانست، تا بعد از

گفت وگوی بسیار با زآن جماعت را درگذاشت وبعد از آن بسخن او بشیب نمی‌رفتند، چون از قزوین بدیلمان رفتم واز آنجا بولایت اشکور واز آنجا باندجرود رفت که متصل الموت است ویکچندی مقام داشت واز غایت زهد بسیاری مردم صیدا وشده بودند ودعوت او قبول کرده تا شب چهارشنبه ششم رجب سنهٔ ثلاث وثمانین واربعمایه، وازنوادر اتفاقات حروف اله اموت بحساب جمل تاریخ سال صعود اوست برالموت که دزدیده او را برقلعه بردند، یکچندی برآنجا پوشیده بنشست ونام خویش بدهخدا موسوم کرد، چون علوی برآن حال وقوف یافت واختیاری بدست نداشت او را اجازت دادند و بهای قلعه سه هزار دینار زربنوشت برحاکم گردکوه ودامغان رئیس مظفّر مستوفی که دعوت او را درخفیه قبول کرده بود وحسن رقعها را از غایت زهد نیک موجز نوشتی برین جمله که نسخهٔ این براتست: رئیس مظ حفظه الله سه هزار دینار بهای الموت بعلوی مهدی رساند علی النبیّ المصطفی وآله السّلام و حَسبُنا اللّهُ وَنعمَ الوَکیل فی الجمله علوی برات بستد وبا خویش اندیشه کرد که رئیس مظفّر مردی بزرگست نایب امیرداد حبشی بن التونتاق برقعهٔ اوچگونه چیزی دهد، بعد از مدّتی بدامغان افتاد ومُقلّ حال گشته بود خطی که داشت امتحان را نزدیک رئیس مظفر برد حالی خط ببوسید و زر بداد، حسن صبّاح اخزاه الله چون برالموت مستقرّ ومستقل گشت داعیان باطراف واکناف فرستاد وروزگار خود برا ظهار دعوت واضلال قاصرنظران مقصور کرد، وتغییرات وآن بدعت را که بعد از وهمان طایفه آنرا دعوت جدیده خوانند چنان بود که متقدمان آن قوم اساس مذهب خود برتأویل تنزیل خصوصاً "آیات متشابه" و استخراجات غریب از معانی اخبار وآثار نهاده بودند وامثال این، ومی‌گفتند هرتنزیلی را تأویلی باشد وهرظاهری را باطنی، حسن

صاحب کلی در تعلیم و تعلّم در بست و گفت خداشناسی بعقل و نظر نیست بتعلیم امامست چه اکثر خلق عالم عقلااند و هرکس را در راه دین نظریست اگر در خداشناسی نظر عقل کافی بودی اهل هیچ مذهب را بر غیر خود اعتراض نرسیدی، و همگنان متساوی بودندی چه همه کس بنظر عقل متدیّن اند، چون سبیل اعتراض و انکار مفتوح است و بعضی را بتقلید بعضی احتیاج است این خود مذهب تعلیم است که عقل کافی نیست و امامی باید تا در هر دوْر مردم بتعلیم او متعلّم و متدیّن باشند، و کلمهٔ چند موجز را ملوا حبایل خدیعت خود ساخت و آنرا الزام نام نهاد، جهال و عوام پنداشتند که در تحت آن لفظ مختصر معانی بسیارست، و دقیق ترین آن الفاظ و معانی یکی آنست که از معترضان مذهب خود سئوال می کرد که خرد بس یا نه بس، یعنی اگر خرد در خداشناسی کافی است هرکس که خردی دارد معترض را بروانکار نمی رسد، و اگر معترض می گوید خرد کافی نیست با نظر عقل بهم هرآینه معلّمی باید این مذهب اوست، پس آنچ گفت خرد بس است یا نه بس، مذهب او که مطلوبش اثبات آنست درین سئوال آنست که تعلیم با خرد بهم واجبست و مذهب خصم آنست که تعلیم با خرد بهم واجب نیست، وچون واجب نباشد شاید که تعلیم جایز باشد و خرد را مُعین باشد بر نظر و شاید که جایز نباشد و خرد تنها باید و اولاًخداشناسی حاصل نشود، و این دو قسم است و او بابطال قسم دوم مشغول شده است و می گوید: مذهب ایشان باطل کردم و نه چنین است چه مذهب جمهور اهل عالم اینست که وجود خرد مجرد کافی نیست استعمال خرد بر وجهی مخصوص شرطست و تعلیم و هدایت معین است بعضی خردمندان را، و بعضی را با آن حاجت نباشد هرچند اگر باشد مانع نباشد. پس معلوم شد که او ابطال مذهب جمهور را تعرّض نرسانیده است، و نیز موقوف

گردانیدن تعلیم بر شخصی مُعَیَّن محتاج دلیل باشد و دلیل او مجرّد قول اوست که می گوید چون اثبات تعلیم کردم و غیر من قابلی نیست بتعلیم پس تعیین معلم بقول من باشد، و این سخن ظاهر الفساد است و بمثابت آنست که کسی گوید من می گویم امام فلان کس است و برهان برین آنست که این سخن من می گویم، اگر گوید اجماع حقّ است پس اگر قول من صحیح نباشد و قول دیگران باطل کرده ام پس امت بر باطل مجتمع شده باشند جوابش اینست که اجماع پیش نزدیک جمهور حق است بسبب قرآن و خبر و بنزدیک تو نه چنین است پس بنای مذهب تو برا جماع بنا بر قول خصم تو باشد و ترا مفید نباشد، و او را بیرون این هیچ حجّت دیگر نیست بر تعیین امام، آنچ گفته است پیغامبر علیه السلام می گفت: اُمِرْتُ اَنْ اُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّی یَقُولُوا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ یعنی که گفتن لا اله الّا اللّه از من می باید گرفت و این تعلیم است بجواب گویند این معارضست بحکایت پیرزن که چون او را از خدا بپرسیدند شارت بآسمان کرد پیغامبر علیه السلام گفت: دَعُوهَا فَاِنَّهَا مُؤْمِنَةٌ، و گفت عَلَیْکُمْ بِدِینِ الْعَجَائِزِ، و نگفت پیرزن را که تو خدا شناسی از من نگرفته مومن نیستی، و اعرابی گفت اَلَیْسَتْ اُلْزِمَانِ حقاً. پیغامبر علیه السلام گفت دعوه فقد فقه، و امثال این زیادت از آنست که بر توان شمرد، و چون این کتاب نه جای ابطال مذاهب باطل و اثبات مذهب حق است برین قدر اختصار را ولی دید، این نوع خرافاتی که ظاهر آن حبایل تلبیس و باطن آن غوایل ابلیس و مقصود از آن منع از نظر عقل و تحصیل علم داشت تقریر می کرد، خَتَمَ اللّٰهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ وَعَلَی سَمْعِهِمْ وَعَلَی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِیمٌ، فی الجمله حسن در استخلاص نواحی که متصل الموت است و مواضعی که بدان نزدیک بود مبالغت می نمود و هر

موضع که بتلبیس دعوت میسر شد مسلّم گردانید و آنچ بتغریر او
مغرور نمی شد بقتل و هتک و نهب و سفک و حرب می ستد و از قلاع
آنچ میسر می شد بدست می آورد و هرکجا سنگی می یافت که بنا را
می شایست برآنجا قلعه بنیاد می نهاد، و از جمله سلطان ملکشاه
امیری بود نام او بورساس (ظ = یورنتاش) که نواحی الموت
اقطاع او بود و متواتر بپای الموت تاختن می کرد و هرکجا دعوت او
قبول کرده بودند و مطیع او شده می کشت و غارت می کرد، وچون
هنوز ذخیره برالموت مُعَدّ نشده بود مقیمان آنجا مضطرّ و عاجز گشتند
وعزم کردند که قلعه بمردی چند جریده سپارند و خود بطرفی روند،
بعد از آن حسن صبّاح دعوی کرد که از امام وی یعنی مستنصر بدو
پیغامی رسید که از آن موضع انتقال نکنند که ایشان را از آن مقام
اقبالی متوقّعست، بدین تمویه چنان ساخت که مردم او بر مقاسات
شدایدل بنهادند و بر الموت بایستادند و باین لفظ که ذکر رفت
آنرا بلدة الاقبال نام نهادند، و در سنه اربع وثمانین واربعمایه
حسین قاینی را که یکی از داعیان او بود بقهستان فرستاد تا
آنجا دعوت کند و جماعتی اورا اجابت کردند و در قهستان بطرفی
ایستادند و از جهت حسن صباح نایبی بحاکمی ایشان مسمی گشت
وهمچنانک حسن صبّاح در الموت پیش گرفته بود ایشان نیز
بقهستان در افشاء دعوت او و استخلاص حوالی و حدود خود چندانک
می توانستند از ساختن تزاویر و بدست گرفتن قلاع مشغول شدند
چون حکایت بدعت او فاش شد و اضرار آن طایفه بمسلمانانی که در
جوار ایشان بودند منتشر گشت سلطان ملکشاه در اوایل سنه خمس
وثمانین واربعمائه امیری را که ارسلانتاش نام بود بدفع وقمع
حسن صبّاح و متابعان او نامزد فرمود، آن امیر در جمادی الاول
سال مذکور بمحاصره الموت بنشست، و آن وقت با حسن صباح بر

الموت شصت هفتاد مرد بیش نبود و ایندک ذخیره داشتند بسدرمق و قوت اندک روزگار می گذاشتند و با محاصران بجنگ و قتال مشغول می بودند، داعی حسن صباح که نام دهدار بوعلی بود از زواره و اردستان بقزوین مقام داشت و قومی از مردم قزوین اجابت او کرده بودند، و همچنین در ولایت طالقان و کوه بره و ولایت ری بسیار مردم دعوت صباحی را متقلد شده بودند و رجوع ایشان با آن متوطن قزوین بود، حسن صباح از دهدار بوعلی استمداد نمود او از مردم کوه بره و طالقان جماعتی را تحریض کرد و از قزوین جهت او اسلحه و آلات حرب فرستاد تا مردی سیصد از ایشان بمدد حسن صباح آمدند و خود را برالموت افکندند و بمعاونت مقیمان الموت و مظاهرت قومی از مردم رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه و میعاد نهاده بودند در آخر شعبان این سال یک شب شبیخون بر لشکر ارسلانتاش زدند و بتقدیر الهی لشکر ارسلانتاش منهزم شدند و از الموت برفتند و با خدمت ملکشاه شدند، سلطان ملکشاه از آن متفکر گشت و در اندیشه استیصال آن طایفه ایستاد، خود روزگار با آخر رسیده بود از وفات او تعویق در تدبیر قمع آن مخذولان افتاد و فتنه ایشان قوی شد، و هم درا و ایل سنه خمس و ثمانین واربعمائه امیری دیگر را از خواص او نام غزل سارغ نامزد دفع ملاحده قهستان کرد و لشکرهای حدود خراسان را بمتابعت و مظاهرت او فرمود، غزل سارغ آن جماعت را در حصار دره که متصل سیستانست از مضاف مومنا باد محصور کرد و بجنگ ایشان مشغول شد، پیش از استخلاص خبر وفات ملکشاه با و رسید از آنجا برخاست و لشکر او متفرق شدند، آن جماعت نیز چون طاغیان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و پای تعدی بکشیدند چنانک گفته اند

یَا لَکِ مِن قُبَّرَةٍ بِمَعْمَرِ خَلَالَکِ الْجَوُّ فَبِیضِی وَاصْفِرِی

درابتدای خروج اونظام الملک الحسن بن علی بن اسحق الطوّسی رحمه اللّه وزیرملکشاه بودچون بنظرثاقب ازشمایل احوال حسن صبّاح واتباع واماراتِ فتنها دراسلام می دیدوعلامات خللها مشاهده می کرددرجسم مادّهٔ فتنهٔ صبّاحی بجداِیستاده بودودرتجهیز وتسریح عساکربقمع وقسرایشان مبالغت می نمود، حسن صباح مصایدمکاید بگستردتاصیدی شگرف چون نظام الملک باول وهلت دردام هلاک آوردونا موس اوراازآن کارصیتی افتاد، بشعبده غرورودمدمه زوروتعبیهای مزخرف وتعمیهای مزیف تمهید قاعده فدائیان کرد، شخصی بوطاهرارانی نام ونسب خَسِرَ الدُّنیَا وَالآخِرَةَ شدوباین ضلالت که طلب سعادت آخرت می کردشب آدینه دوازدهم رمضان سنه خمس وثمانین واربعمائه بحدودنهاوند در منزلی که سحنه خوانندبشکل صوفی پیش محفه نظام الملک رفت کارد از بعد افطار درمحفه ازبارگاه باخرگاه حرم می شدکاردی بروزد و نظام الملک ازان زخم شهیدشد، واول کسی که فدائیان کشتند نظام الملک بود، وحسن صبّاح درآن وقت که ازمصربازگردیده بود باصفهان رسیدآوازه مقالت او وانتساب بباطنیان ودعوتی که او می کردبایشان منتشرشده بودوکسانی راکه غم مسلمانی ودیانت دامن گیربودطلب او می کردندباین سبب متواری می بود، ودراصفهان بخانه رئیس ابوالفضل که پوشیده دعوت او را قبول کرده بودرفت یکچندی آنجا مقام ساخت وهروقت این رئیس پیش اوشدی وحکایتها وغم دل گفتندی، روزی دراثنای شکایت روزگاروحکایت تعصب سلطان وارکان دولت اوحسن صبّاح آهی برکشید وگفت ای دریغ اگردومردبامن یکدل شدندی تا من این مُلک زیروزبرکردمی، رئیس ابوالفضل

پنداشت که حسن را از کثرت فکر و خوف و مباشرت اسفار با خطر مالیخولیائی پدید آمده است و آلاملک پادشاهی که از مصر تا کاشغر در زیر خطبه و سکه او باشد و چندین هزار پیاده و سوار در زیر رایت او و بیک اشارت جهانی برهم زنند چگونه بدو شخص یکدل ملک او وزیر و زبر توان کرد، درین فکر می پیچید و با خود می گفت که او مرد لاف و سخن گزاف نیست بپشک مرض دماغی تولد نموده است از روی اعتقاد معالجت مرض مالیخولیایی آنکه بروا ظهار آن کند پیش گرفت و شربتهای معطّر و غذا های مقوی مزاج مرطب دماغ که لایق اصحاب چنین علتی باشد ترتیب داد و بوقت عادت تناول شربت و طعام پیش او برد، حسن صبّاح در حال که این جنس مشروب و ماکول مشاهده کرد برخیال رئیس ابوالفضل واقف شد و در ساعت عزیمت انتقال نمود هرچند رئیس تضرّع و زاری کرد مقام نساخت چنین گویند که بکرمان رفت تا بعد از آنکه باز آمد در الموت متمکن گشت و نظام الملک را بر دست فدائیان بکشت و سلطان ملکشاه بعد از نظام الملک بچهل روز وفات یافت و امور ملک مختل و مزلزل گشت و هرج و مرج در ولایات پدید آمد و در انتهاز آن فرصت کار حسن صباح قوی شد و هرکرا بیمی بود بدو التجا می کرد رئیس ابوالفضل مذکور فرصتی طلبید و با لموت رفت و در زمره او منخرط شد، حسن صباح روزی روی بدو آورد و گفت هیچ معلوم شد که مالیخولیا مرا بود یا ترا دیدی که چون دو یار مساعد یافتم بسخن خویش وفا کردم و دعوی خود را برهان بنمودم، رئیس ابوالفضل در پای او افتاد و استغفار کرد، و بعد از نظام الملک بمدتی در دو نوبت دو پسر او را کارد زدند یکی را که نام احمد بود بعد از مفلوج گشت، و فخر الملک را در نیشابور کارد زدند، و بعد از آن امراء و اسفهسالاران و معارف را بحیله فدائی متواتر و متوالی

می کشت وهرکه با او تعصبّی می کرد بدین بازی از دست برمی
گرفت تقریبا سی سال آن جماعت تطویلی دارد وبدین سبب دور و
نزدیک اصحاب اطراف بحب وبغض ایشان مبتلا می شدند ودر ورطه
هلاکت می افتادند محبّان بسبب آنک پادشاهان اسلام قهر و قمع
ایشان می کردند حکم خَسِرَ الدُّنیاَ وَالآخِرَةَ می گرفتند ومبغضان از
مکر وحیلت او در قفص محافظت واحتیاط می گریختند وبیشتر کشته
می شدند، وچون میان برکیارغ وبرادرش محمد پسران سلطان
ملکشاه منازعت افتاد ودر ملک اضطراب وآشوب ظاهر گشت رئیس
مظفر که حاکم دامغان بود منسوب خویش امیرداد حبشی را بر آن داشت
که قلعه گردکوه از سلطان برکیارق التماس کرد وسلطان ملتمس
اورا باجابت مقرون گردانید، رئیس مظفر بر سبیل نیابت حبشی
برگردکوه رفت ودر عمارت واستحکام آن اموال بسیار صرف کرد و
تمامت خزاین منسوب خویش را برآنجا نقل ،چون بذخایر و
خزاین مستظهر گشت سر معتقد خویش بقبول دعوت صاحب بدعت و
التزام طریقه کفر والحاد ظاهر کرد واز قبل حسن صباح چهل سال بر
آنجا روزگار گذرانید، ودر فصیل گردکوه در سنگ خارا چاهی کَنْد و
سیصد گز نزول کرد چون بآب نرسید ترک کرد، بعد از وفات او بسالها
زلزله افتاد ودر آن چاه چشمه گشاده شد، فی الجمله بمعاضدت
رئیس مظفر که سدّی منیع بود وشرّی بلیغ کار حسن ودعوت او وبالا
گرفت، وبعد از آن قلعه لمسر که هم در رودبار الموت است وساکنان
آن قبول دعوت او نمی کردند یکی را از رفیقان خویش که او را
کیا بزرگ امید نام بود با جمعی از ملاحده بفرستاد تا دزدیده شب
چهارشنبه بیستم ذی القعده سنه خمس وتسعین واربعمائه بقلعه
برآمد وساکنان را بکشت، بزرگ امید مدت بیست سال در آن –
قلعه ساکن بود تا بوقتی که او را بخواند بشیب نیامد و حسن صبّاح

را دوپسر بود یکی را استاد حسین گفتندی، ودرقلعه الموت علوئیی بودزید حسنی گفتندی درسر دعوت بخودمی کرده بود و نزدیک آورده که کار حسن بدست او مکفّی شود وابتدا حسین قاینی راکه داعی قهستان بود بدست حسین دنباوندی کشته چون حوالت خون حسین قاینی پسر او استاد حسین صبّاح کردند بفرمود تا پسرش و احمد دنباوندی را قتل کردند، تا بعد از یک سال که برحال واقف شد علوی را با پسری که داشت قتل کرد، وچون حسن صبّاح بنیاد کار ونا موس برزهد وورع وامر معروف ونهی منکر نهاده بوددر مدت سی وپنج سال که درالموت ساکن بودهیچ کس در ملک او آشکارا شراب نخورد ودرخم نریخت تا بحدی که شخصی برقلعه نای زده بود اورا بیرون کرد ودیگرباره برقلعه راه نداد، وپسری دیگر داشت محمدنام اورا بشراب خوردن متهم کردندفرمودتا اورا بکشتند، وقتل هردوپسرخویشتن را برآن حمل می‌کردکه بعد از وفات او کسی را خیال نیفتدکه او دعوت برای ایشان کرده است و مقصودآن داشته، وموافق این ناموس دیگر رفت که بوقت محاصره زن را با دودختر بگردکوه فرستاد و برئیس مظفر بنوشت که چون به جهت دعوت این عورات دوک ریسند باجره آن ما لابدایشان بدهد واز آن وقت باز محتشمان ایشان در وقت محتشمی زن بنزدیک خود ندا شتندی، وچون استیلاء صبّاحی متمادی گشت بدفع وقمع آن سلطان محمد ملکشاه لشکرها جمع کرد ونظام الملک احمدبن نظام الملک را برسر آن بفرستاد وبرمدار الموت واستا وندکه نزدیک است برکنار اندیج بداشت ومدتها جنگ کردند وغلّهای ایشان تلف کردند، چون از آن کار عاجز شد لشکرا زرود بار بیرون آمد ودرقلعهای ایشان غلائی عظیم بود چنانک قوت از گیاه شد بدین سبب زنان وفرزندان را بهرموضعی میفرستادند واونیز زن و –

دخترا ن خویش را با گردکوه فرستا د ،و مدت هشت سا ل متصل لشگر متوا تر بر ود با رمی آمد و غلّها تلف می کرد وا زجا نبین منا ظره می کردند چون بدا نستند که قوت وقوّت نما ند در ا و ل سنه ا حدی عشر ه وخمسما ئه ا تا بک نوشتکین شیرگیر را بر سر لشکرها ا میر کرد و فرمود که بعد ا زین قلاع را محا صره کنند در ا و ل ما ه صفر لمسر ر ا و یا زد هم ربیع ا لاول ا لموت را در حصا ر گرفتند و مجا نیق بنها دند وجنگ سخت می کردند تا درذی ا لحجّه ا ین سا ل که نزدیک در آمد که قلعها بستا نند و خلق را ا زفتنها ی ا یشا ن بر ها نند خبر رسید که سلطا ن محمّد ملکشا ه در ا صفها ن گذشته شد ،لشکرها پرا کنده گشتند وا یشا ن زنده ما ندند و دخا یر و آ لات حرب وا سلحه که لشکر جمع کرده بود ا یشا ن بقلاع خود کشیدند ،چون هر دولتی را غا یتی وهر کا ر ی را نها یتی ا ست که حق تعا لی بکما ل علم و قدرت خویش وحد و وقت آ ن درا زل آ زا ل مقدر کرده ست و تا بدا ن سبب نرسد که با کثرت قوت وآ لت وعدت ا لبته میسّر نگردد و دلیل بر آ نست که فتح ا ین قلاع وا ستیصا ل ا ین بقا ع بظهور دولت پا دشا ه جهـا ن منکـو قا آ ن منوط بود و بقوت و شوکت و حرکت برا در و پا دشا ه گیتی هولاکو مضبوط ،که بحقیقت تما مت ا ما کن و ربا ع ا یشا ن را ا طلا و را سا ً در هفته زیر و با لا کرد و حکم جَعَلْنَا عَا لِیَهَا سَا فِلَهَا گرفت چنا نک شرح آ ن بر عقب می آ ید مخا صمت برا در زا ده سلطا ن سنجر بتدا رک کا ر ملاحده نمی رسید دیگر با ره قوّت یا فتند ،و سلطا ن سنجر را چون ملک قرا ر گرفت بتدا رک کا ر آ ن جما عت ا بتدا لشکر قهستا ن بفرستا د وسا لها مخا صمت تما م بود و حسن صبّا ح درتحرّی مصا لحت رسولان می فرستا د و قبول نمی ا فتا د ،حسن صبا ح جما عتی ا ز خـواص سلطا ن را با نوا ع مصا ید بفریفت تا درپیش سلطا ن حفظ ا لغیبی می کردندی و ا زخا دما ن یکی را بما لی خطیر بفریفت وکا ر د ی

بفرستاد تا در شبی که سلطان مست خفته بود کاردرا درپیش تخت در زمین نشاندند، چون سلطان بیدار گشت و کارد بدید از آن اندیشناک شد و چون این تهمت برکسی نمی بست با خفای آن اشارت فرمود، حسن صباح رسولی فرستاد و پیغام داد که اگرنه بسلطان ارادت خیر بودی آن کاردرا که در شب در زمین درشت می نشاندند در سینه نرم استوار کردندی، سلطان بترسید و بدان سبب بصلح ایشان مایل شد، غرض آنک بدین تمویه سلطان از دفع ایشان نکول کرد و در روزگار او کار ایشان ترقی گرفت و از خراج املاک که در نا حیت قومش بدیشان منسوب بود سه هزار دینار ادرار فرمود و در پای گردکوه بر سبیل بدرقه و باج ایشان را معین کرد تا اندک باجی از ابناء السبیل می گرفتند و تا اکنون آن رسم از آنست، و از منا شیر سنجری در کتابخانه ایشان چند منشور که باقی مانده بود با ستمالت و احماد ایشان دیدم و از آن بر وفور اغضا و اغماض و سلامت طلبی سلطان استدلال گرفت، القصه در عهد سلطان آسوده و مرفه بماندند و حسن هم در ایام سلطان در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشرة و خمسمائة رنجور شد و کس بلمسر فرستاد و بزرگ امید را بخواند و بجای خویش تعیین کرد، و دهدار ابوعلی اردستانی را بردست راست و دعوت دیوان را بتخصیص حوالت بدو کرد، و حسن آدم قصرانی را بردست چپ، وکیا با جعفر را که صاحب جیش بود در پیش، و وصیت کرد تا بوقتی که امام با سر ملک خویش آید با تفاق و استصواب هرچهار کار می سازند، و حسن شب چهارشنبه ششم ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائه الی نار الله و سقره شتافت، و حسن صباح از آن روز که بر قلعه الموت شد چنانک ذکر رفت تا مدت سی و پنج سال که از دنیا برفت هیچ وقت از آن قلعه بزیر نیامد و از آن سرای که مقام گاه او بود دو نوبت بیش

بیرون نیا مدودونوبت بربا مسرا ی شدوبا قی اوقا ت درآ ن سـرای
معتکف بودوبمطا لعهٔ کُتب وتقریرسخن بدعت خویش وتدبیرا مـور
مملکت مشغول.چنا نک ا زما بی حکا یت کنندکه بوقت تألیف تاریخ
تا جی بـــا دوستی که ا زحا ل ا شتغا ل ا وسئوا ل کردگفت :اَکَاذِیبُ
اَلْفَقْهَا وَاَبَاطِیلُ اُنَمِّقُهَا ،حدیثُ خُرَافَةٍ یَا اُمَّ عَمْرٍو ،چون بزرگ امید
با رفقا ی دیگربنشست بیست سا ل هما ن قا عده وسلوک صبا حی را
مسلوک می‌دا شت وبا نی آ ن که عَلَی شَفَا جُرُفٍ هَارٍ بود مستحکم می‌کرد ،
وچون عهددولت سلطا ن سنجربوددراِقلاع قِلاع وهدم بِقا عِ ا یشان کسی
جدشمی‌نمود ،ودرآ ن عهدمیا ن ا میرا لموء منین ا لمسترشدبا لله و
میا ن سلطا ن مسعودسلجوقی که بنیا بت عمّ خودسلطا ن سنجرحا کـم
عرا ق وا را ن وآ ذربیجا ن بودمنا قشتی بود ،سبب آ نک درآ ن ایا م
دربغدا ددرخطبه بعدا زنا م خلیفه ذکرسلطا نی که غا لب بـــود ی
کردندی چنا نک درروزگا رآ ل بویه بوده بودوبرمنا برذکرسلطـان
مسعودنمی‌رفت عزیمت قصدبغدا ددرضمیرا و مستحکم گشت ،ا لمستـر
شدبا للها میرا لموء منین خوا ست تا بروپیش دستی نما یدبالشکر
ا نبوه چون نزدیک همدا ن رسیدسلطا ن مسعودا زآ ن جا نب بالشکری
پیش آ مد ،ا زلشکربغدا دجما عتی غدرکردندوبلشکرسلطا ن منضـم
شدندبدا ن سبب ضعف بلشکرخلیفه را ه یا فت ولشکرسلطا ن ضِعفِ آ ن
شدندکه بودند ،مصا ف شکسته شدوا لمسترشدبا لله دردست سلطا ن آ مد
ووزیروتما مت ا رکا ن دولت ا ورا بگرفتند ،سلطا ن مسعودفرمـود
تا لشکرا وهیچ آ فریده را ا لمی نرسا نندوبما ل وغا رت قنا عـت
نما یند ،وا زجا نبین درین مخا صمت پنج نفس زیا دت تلف نشـــد ،
وسلطا ن مسعودهرچندا رکا ن ا ورا درقلعه محبوس کردا نیدا لتزام
حرمت ا میرا لموء منین کردومصا حب ا وتا بمرا غه برفت وبانهـا ی
ا ین حا ل کس نزدعمّش سلطا ن سنجرفرستا د ،ا تفا ق را درآ ن روزها

زلازل وصواعق متواتر ومترادف گشت وبادهای عواصف جهان را در آشوب گرفت وتمامت خلایق آنرا بروقوع این حال حمل می‌کردند سلطان سنجر رسولان فرستاد وبسلطان مسعود مکتوبی نوشت مضمون آنکه فرزند غیاث الدین مسعود چون برین منشور مطلّع شود درحال بخدمت امیرالمؤمنین رود وبعد از بوسیدن خاک بارگاه جهان پناه از جرایمی واثقالی که سبب خذلان حادث شده است التماس صفح جمیل نماید واز بادرات زلات استغفار کند وبداند که حدوث صواعق مختلف وهبوب بادهای عواصف که درین دور کسی مشاهده نکرده است، وبیست روز است که تا واقع شده است سبب وقوع این حادثه می‌دانم واز آن می‌اندیشم که از این تشویش لشکرها وخلایق مضطرب شوند ادلّله الّله تلافی این کار واجب داند وعین فرض شمرد از این ماجرا برخدا ترسی وپاکی اعتقادی سلطان سنجر استدلال می‌توان کرد، سلطان مسعود برامتثال فرمان بحضرت امیرالمؤمنین رفت وبعد از تقدیم اعتذار والتزام استغفار واقرار بآثام واوزار التماس عفو نمود، وسلطان مسعود تبرک وتیمن را غاشیهٔ امیرالمؤمنین برداشت ودرپیش اسب او پیاده می‌رفت تا بسراپردهٔ او که سلطان زده بود، چون امیرالمؤمنین برتخت متمکّن شد سلطان درموضع حجاب ومقام نواب برپای بایستاد، وسلطان سنجر بار دیگر رسولی فرستاد که امیرالمؤمنین راهمانا عزیمت دارالسلام اندیشه باشد درآن باب استعداد وترتیب که لایق چنان حضرتی باشد ساخته کنند، وباعلام این حال رسول سلطان سنجر که از جملهٔ مقربان بزرگترین بود معتمدی را نزدیک سلطان مسعود فرستاد، سلطان باستقبال رسول برنشست جماعتی از ملاعین فدائیان وملاحده فرصت خلوّ درگاه از لشکر وسپاه نگاه داشتند ومغافصةً دربارگاه رفتند وامیرالمؤمنین را کارد زدند

درهفدهم ذی القعده سنهٔ تسع وعشرین وخمسمائه، سلطان مسعود جزعها نمود وتعزیتی عظیم چنانک لایق جانبین باشد اقامت کرد و اورا در اندرون مراغه دفن کردند جمعی از کوتاه نظران و بدخواهان دولت سنجری این حال را بدیشان نسبت می‌کردند، امّا کَذَبَ الْمُنَجِّمُونَ وَرَبِّ الْکَعْبَةِ حسن وطوّیت ونقاء سریرت سلطان سنجر در متابعت وتقویت دین حنیفی وشریعت وتعظیم امور دار الخلافه درضمن شفقت ورأفت از آن واضح‌ترست که با مثال این بهتان واشکال این تزویر حضرت اورا که منبع صفح ومنشاء رأفت بودنسبت توان داد، فی الجملهٔ والکَلَامُ یَجُرُّ بَعْضُهُ بَعْضاً" با سرسخن آمدیم، بزرگ امید بر سر ضلالت در دست جهالت نشسته بود تا بیست وششم جمادی الاول من سنهٔ اثنتین وثلثین وخمسمائه دریای هلاکت نرم شد ودوزخ از حطب جثهٔ او گرم گشت، پسراو محمد که پیش از وفات بسه روز اورا ولی عهد کرده بود بحکم آنک اِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَی اُمَّةٍ تشییع سنت او کرد، چنانک خاتمت وخیم پدرش برقتل مسترشد بود قاتحهٔ مذمومهٔ او برقتل پسر مسترشد الرّاشد بالله بود، و سبب آن حالت آنست که چون راشد بخلافت بنشست بعضی بخلع او مایل شدند وجمعی برقرار در بیعت او بایستادند، بعدما که با سلطان مسعود بکرات حربها کرده بود بر عزیمت قصد ملاحده وانتقام خون پدر از بغداد حرکت کرد، در راه رنجورگشت وهم در آن ضعف باصفهان رسید، از مخاذیل فدائیان مغافصةً در بارگاه او رفتند وبکارد زدند، وهم آنجا اورا دفن کردند، واز آن وقت باز خلفای عباسی مختفی شدند واز خلق محتجب گشتند، ومحمد بزرگ امید بر متابعت مذهب حسن صباح وپدرخویش در استحکام قواعد آن می‌کوشید ودر اقامت رسوم اسلام والتزام شرع هم بر آن شیوه که ایشان اظهار کرده بودند می‌رفت تا سیم ربیع الاول سنهٔ سبع وخمسین

وخمسمائه بگذشت وَالحِقَ بِالاخسَرِینَ اَعْمالاً اَلَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الحَیٰوةِ الدُّنیا وَهُمْ یَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً ".

ذکر ولادت حسن بن محمد بزرگ امید

ولادت حسن در سنهٔ عشرین وخمسمائه بود چون بسنّ بلوغ نزدیک رسید هوس تحصیل وبحث اقاویل مذهب حسنِ صبّاح واسلاف خویش کرد وسخن دعوت را در آن شیوهٔ صبّاحی والزامات اونیک تتبع نمود ودر تقریر آن بارع گشت، چون آن نوع کلمات را بمواعظ ونکت متصوّفه درآمیخته بود وازتخریجات خویشتن بغث وسمین درین قالب ریخته سخنهای خطابی وامثال آن که بنظر اول که آنرا نَظْرَةُ الْخَرْقاء گویند عوامّ ومردم ناتمام بآن اعجابی نماینددراین ام پدرخود محمد همیشه میراندی وباستحسان آن دعوت میگفتی وبرفق وسخن آرائی آن قوم را زیادت میفریفتی، و پدرش چون ازین شیوه عاری بود پسرش بدین تلبیسات وتزویقات درجنب او عالمی متفوق می‌نمود واز آن سبب ضلالت اهل جهالت بالامیگرفت وعوّام بمتابعت او رغبت میکرد وچون از پدرش مثل آن مقالات نشنیده بودند در گمان میافتادند که امامی که حسن صبّاح وعده داده است این است، او را دت آن طایفه بدو زیادت میشد ودرمتابعت او مسارعت میجستند، پدرش محمّد چون این حال بشنید وبرظنون مردم واقف شد واورا التزام قاعده پدروحسن درکار دعوت با مامو اظهار شعار اسلام متشدّد بود وآن شیوه را متقلّد آن کار مستبعد دانست وبر پسرانکار بلیغ کرد ومردم را جمع آورد وگفت

این حسن پسر منست ومن امام نیستم بلکه از دعاة امام یکی‌ام وهرکس که این سخن مسموع ومصدّق داردکافر باشد وبی دین، وبرین موجب قومی راکه امامت پسرش را تصدیق کرده بودند بانواع مطالبات وعقوبات مثله می‌گرداند ویک نوبت دویست وپنجاه نفس را بر الموت بکشت وبرپشت دویست وپنجاه شخص دیگر که هم بدین اسم موسوم بودند بست واز قلعه بیرون کرد. ازین سبب منزجر وممنوع گشتند، وحسن نیز از تبعهٔ این خایف گشت واز پدر هراسان شد ودر تبرّا از آن حوالات وتباعد از آن مقالات فصول نوشت واین جماعت راکه امثال این ظنون داشته باشد طعن ولعن کردو برابطال این اقوال واثبات واستحکام مذهب پدر مبالغتها نمود ورسالات پرداخت که تا غایت وقت آن سخنها درمیان آن طایفها مشهور ست وحسن درخفیه بشرب خمر مشغول بود پدرش از آن حالت شمهٔ بشنود ودر استکشاف آن حالت مبالغت می‌نمود وحسن درتفصّی از آن تهمت لطایف الحیل می‌ساخت تا آن خیال از ضمیر پدرش برخاست، و اتباع بی‌دیانت وصیانت ایشان که بانسلاخ شعار شریعت نزدیک بودند ارتکاب محظور وشرب خمور را علامت ظهور امام موعود می‌دانستند، تا چون اوقایم مقام پدرشد اشیاع واتباع او بر تعظیم او بحکم اعتقادی که بدو داشتند وورا امام می‌پنداشتند زیادت توفر می‌نمودند، ومبالغت می‌کرد، واو چون متفرد ومستبد گشت قوم را براطلاق آن هذیان عتاب وعقاب نمی‌کرد بلکه دراوایل جلوس بجای پدر بهروقت رسوم شرعی وقواعد اسلامی راکه از عهد حسن صبّاح التزام آن نمودندی مسخ وفسخ جایز می‌داشت وتغییری می‌کرد، ودر رمضان سنهٔ تسع وخمسین وخمسمائه بگفت تا درمیدانی که بپای الموت منبری بساختند چنانک روی بسمت قبله داشت برخلاف آنچه قاعدهٔ اهل اسلام است وچون هفدهم رمضان

رسیدا ها لی ولایا ت خودرا که درآ ن روزها با لموت ا ستحضـــا ر کرده بودفرمودتا درآ ن میدا ن مجتمع شدند ،چها رعلم بـــزرگ ا ز چها رلون سپیدوسرخ وسبزوزردکه آ ن کا ررا مرتب کرده بودندبر چها ررکن منبرنصب کردندوا وبرمنبررفت وبا آ ن سرگشتگان رو ز برگشتگا ن که با غوا وا ضلال ا ومتوجه جهت شقا وت وخسا رت مـــی شدندچنا ن نمودکه ا زنزدیک مقتدی مذموما عنی ا ما م موهوم کـــه مفقودغیرموجودبوددرخفیه نزدیک ا وکس رسیده ا ست وبعبـــا ر ت ا یشا ن خطبه وسجلّی آ ورده درتمهیدقا عده معتقدفا سدا یشا ن،وبـــر سرمنبرمنحرف برقضیت مذهب با طل معتسف خودفصلی بگفـــت و درین معنی که ا ما م ایشا ن دررحمت وا بوا ب را فت خودبراسلامیان وبریشا ن نیزگشوده وا یشا ن را ترحم فرستا ده وبندگا ن خـــا ص گزیده خویش خوا نده وآصا روا وزا روررسوم شریعت ا زا یشا ن بـــر گرفته وا یشا ن را بقیا مت رسا نیده ،وآ نگا ه خطبه بلغت عربی کـــه با آ نک معا نی آ ن همه کذب وزوروتلفیق خرا فا ت بودا لفا ظـــش ا کثرغلط وسقط وخطا ی فا حش وعبا را ت مشوش بودبرخوا ندبا یـــن ا سم که سخن نا معلوم ا ما م معدوم ا یشا نست ،ویکی را ا زجهّال ضُلّا ل متا بعا ن ا رذا ل خودکه برعربّیت وقوفی دا شت برپا یه منبرنصب کرده بودتا ترجمه آ ن ترها ت مردودوا لفا ظ نا محمودبفا رسی بـــا حا ضرا ن می گفت وتقریر می کرد ، مضمون خطبه آ ن بودکه حسن بن محمّدبن بزرگ ا میدخلیفه وحجّت ودا عی ما ست ،وشیعه ما درا مـــور دینی ودنیا وی مطیع ومتا بع ا وبا شندوحکم ا ومحکم دا نندوقول ا و قول ما شنا سندوبدا نندکه مولانا قَا َها بِقِیهِمُ بریشا ن رحمت کـــردو ا یشا ن را دررحمت خودخوا ندوبخدا رسا نید ،وا زین نمط زخـــا ر ف زورولطا یف غروروفضا یح مَخْرَقَهَ وقبا یح زَنْدَقَهَ که هم درشرع مجهول بودوهم درعقل نا مقبول ،برخوا ند ،وبعدا زا نشا دبا ردوا یرا دنـــا

وا ردا زمنبربزیرآ مدودورکعت نما زعیدبگزا ردوخوا ن بنها دنـد وقوم‌را حا ضرآ وردتا ا فطا رکنندوکردندبا حضورا صحا ب ملاهـی و ا سبا ب منا هی وا ظها رطرب ونشا ط بررسما عیا دوگفت ا مروزعیدست وا زآ ن وقت با زملاحده علی ا لبا قین منهم‌ما یَستَحِقّون هفدهـم رمضا ن را عیدقیا م‌خوا ندندی وا کثرا یشا ن درآ ن روزبخمرخورد ن ولوع نمودندی وبلهووتما شا تظا هرکردندی وبدا ن تهتـک و ا فتضا ح بیشترا زآ ن مجهولان مخذولان مرا غمه‌ومعا ئده مسلما نا ن که‌با قا مت درمیا ن ا یشا ن مبتلابودندی خوا ستندی،

وَمَا اَنَا مِنْهُمْ بِا لعَیْشِ فِیهِـمْ وَلٰکِنْ مَعْدِنُ الذَّهَبِ الرَّغَـا مُ

وحسن قبیح سیرت که‌مضلّ بصیرت بوددرا ثنا ی فصل وخطبهٔ مذکو ر چنا ن ا ظها رکرده‌ا ست که‌ا زقِبلَ ا ما م‌حجّت ودا عی ا ست ا عنـی قا ئم‌مقا م‌ونا یب منفردوا وفی نفسه‌پسرمحمّدبن بزرگ ا میدست چه‌بردرها ی قِلاع وحصون وکتا بها ی دیوا رها وعنوا ن‌نوشتها همه چنا ن نوشتی که‌حسن بن محمدبن بزرگ ا مید ،وبعدهذا همچـون دیگرا قوا ل وا فعا ل آ ن جُهّا ل ضُلّال که‌همه‌مخا ریق وتزا ویـق بودی چنا نک درا مثا ل سا یرست که‌یُسِرُّحَسواً فِی اَرتِغاءٍ درفصـو ل بی ا صول که‌نوشتی وتقریرمذهب نا مهذب که‌دا دی وقت‌وقـت بتعریض وگا هگا ه‌بتصریح چنا ن فرا نمودی که‌با آ نک ا ورادرظاهر پسرمحمّدبن بزرگ ا میددا نسته‌ا نددرحقیقت ا ما مست وپسرا مـا م ا زا ولادنزا ربن ا لمستضر ،چنا نک درآ ن هنگا م‌که‌ذکردعوت بـه علامت که‌آ نرا دعوت قیا مت خوا نندبقهستا ن می فرستا دوآ نجـا نیزا شا عت آ ن شنا عت خوا ست کردا ین ذکرصریح گفته‌ا ست ،و آ ن حا ل چنا ن رفت که‌حا کم‌قهستا ن را که‌ا زقِبل ا ودرآ ن مملکـت نا یب بودرئیس مظفرخوا ندندی،خطبه‌وسجلّ وفصل که‌درما تقـدّ م ذکررفت بردست شخصی که‌ا ورا محمّدخا قا ن گفتندی برئیس مظفّـر

فرستاد تا آنجا بر مردم خوانند، و برزبان آن شخص با هالی قهستان پیغام میداد هم ملایم مضامین آن اکاذیب، رئیس مظفر بیست و هشتم ذوالقعده سنه تسع و خمسین و خمسمائه بر قلعه که منشای کافری والحاد شان بود و آنرا مومناباد گفتندی منبری منحرف از سمت سداد منصرف بجهت فساد همچنانکه امام مفتضح او بالموت نهاده بود نصب کرد و بر آنجا شد و خطبه و سجل و فصل که بدو فرستاده بودند برخواند و محمد خاقان برپایه دوم منبر رفت و پیغام از زبان حسن بگزارد بر این جمله که مستنصر پیش از این بالموت پیغام فرستاده بود که خدای تعالی را پیوسته در میان خلفای خلیفتی باشد و آن خلیفه را خلیفتی، امروز خلیفه خدای منم و خلیفه من حسن صباح است اگر فرمان او برند و متابعت او کنند فرمان من که مستنصرم برده اند، و امروز من که حسنم می گویم خلیفه خدای برروی زمین منم و خلیفه من این رئیس مظفر است بایدکه فرمان او برند و آنچ او گوید دین خود دانند، و آن روز که بر ملحدستان مومناباد افشای این مخازی و تقریر این مساوی رفت هم در پایه آن منبر و حریم آن مجمع چنگ و رباب زدند و شراب آشکارا بخوردند، و آن جاهلان مجهول و باطلان مخذول را در کیفیت میلاد نا بود و انتساب بیهوده حسن مطعون که فی الحقیقه و ثن ملعون بود از امامی مفروض که بوجهی منقوض از اولاد نزار دعوی کردند دوروایت بلکد و غوایت است، «وَالْمَبْنِيُّ عَلَى الْمُحَالِ مُحَالٌ»، وجه اشهر که معتقد اکثر است آنست که از طلاق ولد الزنا بر و هیچ تخلف و توقف نکردند و باتفاق گفتند که شخصی از مصر که او را قاضی ابوالحسن صعیدی گفتندی واز نزدیکان و ثقات مستنصر بوده است و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه اعنی بعد یک سال از مرگ مستنصر با لموت آمد بنزدیک حسن صباح و شش ماه آنجا بود و در رجب همین

سال با مصر رفت وحسن صبّاح درتعظیم وتوقیر وتاکیدها کرده است ومبالغتها نموده پسر زاده را آن نزار که از جملهٔ ائمّهٔ ایشان بود درزّی اختفا ولباس توریه بالموت آورده است وآن سرّ جز با حسن صباح با غیری نگفته واظهار نرفته ورا بدیهی درپایان الموت متوطن کرده اند، بموجب حکمت ازلی که مستقرامامت از مصر بولایت دیلم منتقل می بایست شدن واظهار آن رسوائی که ایشان آنرا دعوت قیامت خوانند بالموت می بایست بودن همان شخص که از مصر آمد یا پسر او که بحدود الموت ولادت او بوده باشد و مردم برحقیقت آن مطلع نیستند با زن محمّد بزرگ امید زنا کرد تا آن زن از امام بحسن حامله شد، وچون ولادت نا مبارک اتفاق افتاد درخانه محمد بن بزرگ امید هم محمدوهم اتباع او چنان دانستند که پسر اوست وحسن خود امام بود وپسر امام، قول مشهور که متمسّک جمهور است وبنزدیک ایشان اصح واصلح اینست مبنیّ بر انواع خزی وافتضاح، اول آنک گفتندی صبیّ که با مامت اورضا دادند حرامزاده است وولد الزّنا چنانک شاعر گوید

فَمَتَى تَقَرُّ الْعَيْنُ مِنْ وَلَدِ الزِّنَا ... وَمَتَى تَطِيبُ شَمَائِلُ الْأَوْغَادِ

دوم آنک چگونگی نسب بی حسب او که اثبات کردند مخالف خبر نبوی مصطفوی علی قائله الصلوة والسلام بود که الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ، صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم، وإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامِ، سیم که طامّهٔ کبری وموجب شقاوت وخسران عقبی است آنک تصحیح این وجه سقیم را حال انبیا مرسل بتشبیه آوردند وحوالت این حال مموّه پیغمبران منزّه کردند وگفتند این انتساب همچون انتساب ذبیح الله اسمعیل بن خلیل الله ابراهیم صلوات الله علیهما بود که درحقیقت پسر ملک السلام بود که ذکر او درتوریه آمده است بملخیزداق. چنانک درمقدمهٔ این اوراق بیامد وبزعم این

طایفهٔ گمراه از جمله امامان ایشان بوده و ظاهرا ورا پسر ابراهیم صلوات الله علیه دانسته اند، وبدین دعوی نزدیک ایشان اسمعیل امام باشد وابراهیم نه امام، وجه دوّم که معتقدا ولادوا قارب بزرگ امید بودی اعنی خواصّ اهل نواحی الموت آنست که محمدبن بزرگ امید را برقلعه الموت پسری آمده و هم در آن روز امام مجهول را که وجود نداشته در دیه پای الموت این حسن از مادر بزاد، بعد از سه روز زنی برقلعه الموت آمد و در سرای محمدبن بزرگ امید رفت و چندکس دیدند که آن زن چیزی در زیر چادر داشت و بآن موضع بنشست که طفل محمدبن بزرگ امید را آنجا خوابانیده بودند و در آن ساعت بحکم حکمت الهی غیری آنجا نبود این حسن را که پسر امام بود بجای او و بنها دوکودک محمدبن بزرگ امید را با زیر چادر گرفت و ببرد، این وجه خود بوجهی از روایت اولین رسواتر است که زنی بیگانه در سرای پادشاهی شود و در حوالی طفل پادشاه هیچ خلق نباشد تا او طفلی بیگانه را بجای پادشاه زاده بنهد و پادشاه زاده را ببرد که کسی را وقوف نیفتد و بعد از آن پدر و مادر و دایگان و خدم و پرستاران هیچ کس تفاوت صورت طفل بیگانه از طفل خود باز نشناسد، و این وجه خود بی شبهت از مکابره عقل و تکذیب حس و معاینه عرف و عادتست و بر تصدیق این قول از محمّد که پسر این حسن بوده است روایت کنند که گفته است حدیث بُنُوَّت حسن از محمّدبن بزرگ امید همچون بُنُوَّت اسمعیل از ابراهیم علیهما السلام بوده است تفاوت بیش از آن نبوده که ابراهیم دانسته است که اسمعیل پسر امامست نه پسر او، و چون آن وقت تبدیل پسران بمعرفت و رضای ابراهیم علیه السلام بود و آن سرّ از و مخفی نه و اینجا محمدبن بزرگ امید این سرّ ندانسته و حسن را که امام بود پسر خود پنداشته، و از رباب اعتقاد اول و روایت متقدم

گفتند محمد ابن بزرگ امید بعد از ولادت پسر واقف شد که پسر از آن او نیست و آن شخص که طایفه گمراه فرض امامت او کردند با زن او فجور وزنا کرده است و آن شخص را در نهان بکشت، پس برین ظنّ محمد بن بزرگ امید امام را کشته است، و دیگر آنک یاد کردیم که او در التزام رسوم اسلام و متابعت ارکان شریعت بر قاعده مذهب حسن صباح که عین افتضاح بوده است نطاق صلابت و تشدد بربسته است با او بد باشند و اکثر برو لعنت کردند و زیارت گوری که هم پهلوی گور حسن صبّاح و بزرگ امید و دهدار بوعلی اردستانی نهاده است، روا ندارند، و دیگر باز عموم ملاحده خذلهم الله در عدد آباء میان این حسن و میان نزار بدو گروه شدند یک قوم گفتند میان ایشان سه پدر بود باید که ایشان را با امامت یاد کنند که گویند اسمشان معلوم نیست و در حقیقت خود چنانک در مثل آمده است هر یک اسم بغیر مسمّی بوده اند برین جملت الحسن بن القاهر بقوّة الله بن المهتدی بن الهادی بن المصطفی نزار بن المستنصر، و دیگر قوم گفتند میان ایشان دو پدر بیش نبود چه القاهر بقوة الله خود لقب این حسن بوده و در انتساب چنین گویند الحسن بن المهتدی ابن ابهادی بن نزار، و در عرف طایفه ملاحده شهرت این حسن بعَلیُ ذِکْرِهِ السَّلاَمُ بودی و اصل این و ایراد این لقب بر آن شخص در اول دعائی بوده است که با یاد او بهم می گفته اند بعد از آن لقبی مشهور شده است او را که جز بدین لقب نخوانند، و برجمله حاصل این مذهب بی حاصل و سر این دعوت سراسر شرّ این بود که بر قاعده فلاسفه عالم را قدیم گفتند و زمان را نامتناهی و معاد را روحانی و بهشت و دوزخ و ما فیها را همه تأویل کرده اند که معانی آن وجوه تأویل بروحانی باشد، پس بنا برین اساس گفتند قیامت نیز آن وقت باشد که خلق با خدا رسند و بواطن و حقایق و خلایق ظاهر گردد و

و اعمال طاعت مرتفع شود که در عالم دنیا همه عمل باشد و حساب نه، و آخرت همه حساب باشد و عمل نه، و این روحانی است و آن قیامت که در همه ملل و مذاهب موعود و منتظر است این بود که حسن اظهار کرد، و برین قاعده تکالیف شرعی از مردم برخاسته است چه همه را درین دور قیامت بکل الوجوه روی بخدا باید داشتن و ترک رسوم شرایع و عادات عبادات موقت گرفتن، در شریعت فرموده بودند که در شبانروزی پنج نوبت عبادت خدای باید کردن و خدای را بودن آن تکلیف ظاهر بود در قیامت خود بدل دائما خدای را باید بودن و روی نفس خود پیوسته بحضرت الهیّت متوجه داشتن که نماز حقیقی اینست، و هم برین قیاس همه ارکان شریعت و رسوم اسلام را تأویل کردند و تظاهر بدان مرتفع پنداشتند و حلال و حرام را اکثر برداشتند حسن جایها گفته است چه بتعریض و چه بتصریح که همچنانک در دور شریعت اگر کسی طاعت و عبادت نکند و حکم قیامت بکار دارد که طاعت و عبادت روحانی پندارد ورا بنکال و سیاست مأخوذ دارند و سنگسار کنند اگر کسی در دور قیامت حکم شریعت بکار دارد و بر عبادات و رسوم جسمانی مواظبت نماید بنکال و قتل و رجم و تعذیب برو واجب تر باشد و ازین شیوه خرافات و مزخرفات، تا بدین طریق اغوا و اغرا و ابطال و اضلال آن مدابیر مخاذیل در دریای ضلالت غرقه و در بیدای حیرت سرگشته شدند و خَسِرَا الدُّنْيَا وَالْآخِرَة درابا حت افتادند و غلاة ایشان بعمدیا بجهل ملتزم مذهب اباحت گشتند و قومی خاک بدهان نشان الهیّت برائمه ضلال خود که ازبهایم و سباع وحشرات در مرتبه خسیس تر بودند اطلاق کردند، چون اظهار این بدعت و الحاد جایزداشتند جماعتی از اهالی آن دیار که از عقل نصیبی داشتند و پرتوی از نور بصیرت هنوز بر ضمایر ایشان می افتاد وَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحْ برخواندند و توطن درمیان آن

گمراهان ترک گرفتند ونهان و آشکارا خود را ببلاد مسلمانان می افکندند خصوصا از قهستان که مبالغ خلق از آنجا جلا کردند و بخراسان متوطن شدند وَكَذٰلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ ، و نیز بعضی که استطاعت رفتن نداشتند یا نخواستند که از مسکن قدیم جلا کنند بر سر خانه و املاک و اسباب بایستادند و هم از شر شقاوت بدنا می و اسم الحاد برخود راضی شدند و بضما یر مسلمانان بودند و اوقاتی که توانستندی درخفیه اوامر و نواهی شریعت را ملتزم می بودندی تا بدین موجب حال جمهور اهالی ولایات ملاحده خذلهم الله معنی این آیت بود از قرآن مجید که فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ بر موجب این عقد مزخرف و نقد مزیّف حسن بن محمّد بن بزرگ امید را که ایشان علی ذکره السّلام گفتند قایم قیامت خواندند و دعوت او را قیامت و از جمله کسانی که هنوز از خدای ترسی و دیانت را بحه بمشامّ ضمایر ایشان می رسیده است یکی برادر زن حسن بود که او را حسن بن نامآور گفته اند از بقایای آل بویه که اصل شان از ولایت دیلمان بوده است چنانک در تواریخ مسطور است ، او برافشاء آن فضایح و اضالیل صبر نتوانسته است کردن رحمه الله و جزاه من حسن نیّته خیرا.

روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه احدی وستین وخمسمائه بر قلعه لمسر حسن مُضلّ را بکارد زد تا الی نار الله الموقده از دنیا برفت ،

پسر او محمد نام که شقی ماضی حکم ضلالت و بزعم ایشان نصّ امامت برو کرده بود نوزده ساله بود که بجای پدر بنشست ، ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ ، و حسن بن نامآور را با تمامت اقربای او از مرد و زن و کودک که بقایای قبیله بویه بودند در آن دیار بعقوبت و مثله بکشت و نسل بویه را منقطع گردانید ، این محمد اسم مذمّم فعل در اظهار آن بدعت که دعوت قیامت می خواندند و اباحت از لوازم آن می افتاد از پدر غالی تر بود و در اظهار امامت مُصَرّح تر ، و دعوی

حکمت و علم فلسفه کردی با آنک ا زآن علم وا زهمه علوم عا ری وعا طل بوده ا ست ،ودرفصول نا مهذّب وا صول نا مرتب که نوشته ا ست وگفته ا صطلاحا ت فلاسفه درج می کرده ا ست وبا یرا دنکت برسیا فت سخن حکما تسوق وتفوّق می نموده وقا ل ا لنبی علیه ا لصلوه وا لسّلام المُتَشَبِّعُ بِمَا لَيْسَ عِنْدَهُ كَلَابِسِ ثَوْبَيْ زُورٍ ،ا لفا ظ ومعا نی سخن ا و درعربیّت وحکمت وتفسیروا خبا روا مثا ل وا شعا رکه ا نتحال وا دّعای همه کرده ا ست ا کثر تحریف وتخریف وخطا وتصحیف بوده ا ست ،وبحکم نص تنزیل حکیم که وَيَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ درمملکت چهل و شش سا ل مدّت مهلت یا فت ،ملاحده درروزگا را وبسیا رخونها ی نا حق ریختندوفتنها ا نگیختندوفسا دها کردندوما لها بردندورا هها زدندوبرفسا دا لحا دمصربودندوبرقا عدهٔ کفرمستقرّ ،ا ورا پسرا ن بودندمهین ا یشا ن حسن بودکه بلقب جلال ا لدّین خوا ندندولادت ا و درسنه ا ثنتین وستین وخمسما ئه بوده ا ست ،درا یا م کودکی پدر ش نصّ قا یم مقا می بروکرده بودچون بزرگ شدوا ثرعقلی دروی پدید آ مدبرطریقه پدرا نکا رمی دا شته ا ست ورسوم ا لحا دوا با حت را ا ستقذا ری می نموده ،پدرش آ ثا رآ ن ا زوتفرس کرده ا ست وبدا ن سبب میا ن ا یشا ن عنا دگونهٔ متولدشده وهردوا زیکدیگرخا یف و محترزمی بوده ا ندودرروزها ی با رومجا مع عا م که جلال ا لدین حسن دربا رگا ه خوا سته ا ست شدن پدرا زوحذرمی کرده ا ست وا ندیشه می دا شته ودرزیرلبا س زره می پوشیده وملحدا نی را که ا هل ا عتما د ا وبودندودرقول دعوتِ غوا یت غا لی جهت حفظ ا وا زقصدی که پسرنپیونددحا ضرمی دا شته ، وجلال ا لدّین حَسَن ا زحُسْن ا عتقا د یا ا زرا ه عنا دکه با پدردا شته وا للّه ا علم بما فی ا لضّما ئروا لحکم من ا لخلق علی ا لظّا هروا للّه یتولّی ا لسّرا ئرفلها وعلیه ما یستحفه برسبیل مکا یده با پدردرنها ن بخلیفه بغدا دوبسلاطین و

ملوک دیگر بلاد کسان فرستاده است و چنان فرا نموده که او برخلاف پدر بعقیدت مسلمانست و چون نوبت از پدر بدو رسید رفع الحاد و تمهید قاعده اسلام خواهد کردن، و بدین نوع توطئه و تأسیسی به تقدیم رسانید، این محمد نا محمود و مقتدای مطرود در دهم ربیع الاول سنه سبع و ستمائه بمرد و بعضی گویند زهرش دادند.

بعد از و بحکم ولایت عهد پسرش جلال الدین حسن بجای او بنشست و هم از ابتدای جلوس اظهار مسلمانی کرد و قوم و شیعت خود را بتوبیخ و تشدید از الحاد زجر و منع کرد و بر التزام اسلام و اتباع رسوم شرع داشت و درین معنی بخلیفه بغداد و بنزدیک سلطان محمّد خوارزمشاه و ملوک و امرای عراق و دیگر اطراف رسولان فرستاد و بموجب توطئه و تمهیدی که در ایام پدر کرده بود و با طراف اعلام داده سخن او را مصدق داشتند و خصوصا از دار خلافت با سلام او حکم کردند و در حق او عاطفتها فرمودند و با او طریق مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند و او را القاب بحرمت نوشتند و با آن وسیلت حمیده از همه بلاد اسلام ائمه با سلام او و قومش فتوی نوشتند و برمواصلت و مناکحت با او رخصت دادند و ذکر او بجلال الدین نو مسلمان معروف شد و اشیاع او را در عهدش نو مسلمان خواندند، و در ولایات خود فرمود تا مساجد عمارت کردند و از اطراف خراسان و عراق فقها را طلب داشت و ایشان را اعزاز و اهتمام کرد تا بقضا و خطابت و امثال این اشغال دینی در ملک او قیام نمودند، اهالی قزوین از روی تدین و صلابت در اسلام و نیز چون بحکم جوار و قرب مسافت برتزویرات و اکاذیب و تمویهات و مکاید ملاحده وقوفی زیادت یافته بودند و از ایشان رنجها دیده و زیانها کشیده و میان هر دو جانب محاربتها رفته و عداوتها نشسته با ول از قبول اسلام جلال الدین و قوم او ابا نمودند و قضاة و ائمه ایشان از آن تفحّصها کردند و تدبّرها نمودند و برصدق

آن دعوی دلایل وبیّنات طلبیدند، وچون پیغتاوی دارالخلافه و دیگر اثمهٔ بلاد اسلام بقبول مسلمانی ایشان اقرار کردند جلال الدین در استرضای ایشان مبالغت زیادت می نمود و بزرگان ایشان تقربها می‌کرد و درخواست که تنی چند را از اعیان قزوین بالموت فرستادند تا کتب خانهای حسن صبّاح و اسلاف جلال الدین بدیدند ومبالغ از فصول پدر وجد جلال الدین و از آن حسن صبّاح و دیگر کتب که مضمون آن تقریر مذهب الحاد و زندقه بود وخلاف عقاید مسلمانان جدا کردند و جلال الدین فرمود تا آنرا بسوختند هم بحضور آن قزوینیان وچنانک ایشان تلقین کردند وطعن ولعن آبا و اسلاف خود و ممهّدان آن دعوت برزبان راند، ودردست اعیان وقضاة قزوین کاغذی دیدم که از زبان جلال الدّین حسن نبشته بودند در التزام مسلمانی وقبول شعار شریعت وتبرا از الحاد و مذهب آبا و اسلاف وجلال الدین بخط خود چند سطر برصدر آن کاغذ نوشته بود و در ذکر تبرا از آن مذهب چون بنام پدر و اجداد رسیده بود دعای ایشان ملاء الله قبورهم نارا نوشته، القصه براین جمله اسلام و وشیعت او فاش گشت و اهل اسلام را با ایشان استیناس گونهٔ پدید آمد و خلیفه وقت وسلاطین عصر از قصد وقتل ایشان منع کردند، ومادر جلال الدین که زنی مسلمان بود در سنه تسع و ستمائة بحج شد و جلال الدین با او سبیل فرستاده بود در بغداد مادر او را اعزاز و اکرام کردند و در راه حج سبیل او را در پیش سبیل ملوک اطراف داشت، جلال الدین با اتابک مظفر الدین اوزبک که پادشاه اران وآذربیجان بود بر موافقت و مصادقت زیادت کرد و آنچ دیگر ملوک می نمود با او زیادت بنیاد نهاد و ناصر الدین منکلی که متملک عراق بود با اتابک عنادی می نمود و عداوتی داشت ولشکر او ببعضی ولایات جلال الدین قصدی می پیوستند، اتابک و جلال الدین مواضعه

ومعاهده کردند وجلال الدین درسنهٔ عشر وستمائة برعزم مدد اتابک
وحرب منکلی بآذربیجان رفت، واتابک درمدّت یکسال ونیم که
جلال الدین درملک او بود اورا مراعات ها کرد ومیان ایشان
مواخاتی رفت واتابک اورا برگهای وافر می فرستاد ومالهای
بافراط میداد بغایتی که بعد از اقامت انزال وعلوفات جلال
الدین ولشکرش از همه انواع وتشریفات وخِلَع گرانمایه که
بزرگان وخود عموم لشکر او را نثارها داد هرروز هزار دینار زر پرپره
باسم حوایج بها بخزانهٔ او می فرستادند، القصه جلال الدین با
اتابک اوزبک مدتها ببیلقان مقام کرد وباتفاق از حضرت
دارالخلافه وشام وآن دیار دفع منکلی را از عراق استمدادها کردند و
رسولان فرستاد، از دارالخلافه مظفرالدین وجه السبع را با لشکری
تمام بمدد فرستادند ومثال دادند تا مظفرالدین کوکبوری بن
زین الدین علی کوچک از اربیل با لشکری بدیشان پیوست
چنانک روز مصاف همکنان برای وتدبیر وکار کنند واشارت و
تعبیه اورا مطیع باشند، واز شام[5] نیز لشکری بمدد ایشان فرستادند
ودرسنه احدی عشرة وستمائة ناصرالدین منکلی را بشکستند
چنانک ذکر آن مشهورست وایراد شرح آن مناسب سیاقت این
تاریخ نه، وسیف الدین ایغلمش را بجای منکلی درعراق متمکّن
کردند وبهر وزنجان بجلال الدین دادند حق سعی او را، وچندسال
این دو شهر ونواحی درتصرف گماشتگان او بود، وجلال الدین بعد
از یکسال ونیم از مقام عراق واران وآذربیجان بالموت آمد،
ودرین سفر ودرمدت مقام آن بلاد دعوی اسلام او موکّدتر ومصدّق تر
شد ومسلمانان با او مخالطت بیش کردند، وجلال الدین از امرای
گیلان التماس خطبه زنان کرد ایشان تقاعد نمودند وبی اذن دار
الخلافه رضا ندادند جلال الدین رسول ببغداد فرستاد امیرالمؤمنین

الناصرلدین الله التماس او مبذول داشت و اجازت فرمود که امرای گیلان بحکم اسلام با او مواصلت سازند، بدین قضیت جلال الدین از دختران امرای ایشان چهار زن درنکاح آورد که اول ایشان همشیرهٔ کیکاوس بود که درحیوة است و متملک ولایت کوتم، پسر جلال الدین علاء الدین محمد از این زن زاد، ایشان چنین گفتند که چون پادشاه جهان چنگزخان از ترکستان درحرکت آمد پیش از آنک ببلاد اسلام رسید جلال الدین بخدمت او درنهان پیکان فرستاد ونامها نوشت وخودرا با یلی ومطاوعت عرضه داشت، این معنی بزعم ملحدان بودی حقیقت ظاهر نیست اما این یک واضح بود که چون لشکرهای پادشاه جهانگشای چنگزخان دربلاد اسلام آمدند از این طرف آب جیحون اول کس از ملوک که رسول فرستاد وبندگی نمود وقبول ایلی کرد جلال الدین بود، قاعدهٔ بصواب پیش گرفت و بنیادی بصلاح نهاد اما بعد از وپسرنادان وا تباع سرگردان او از شقاوت وجهالت برتشیید آن اساس وا تمام آن ابتدا نکردند و بتدبیر فاسد بلک بادبار قاصد نقض آن ترتیب پیش گرفتند تا دیدند آنچ دیدند وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ، امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام درخطبهٔ ذکرقومی از متمردان کرده است که وخامت عاقبت تدبیرهای فاسد دیده اند ودو سه کلمهٔ او در آن باب اینجا حسب حال آن طایفهٔ مذکور وحکایت مسطورشد فرموده است که زَرَعُوا الْفُجُورَ وَسَقَوْهُ الْغُرُورَ فَحَصَدُوا الثُّبُورَ، علاء الدین محمّد درسن نه سالگی بود که بجای او بنشست وجلال الدّین درمنتصف رمضان سنهٔ ثمان عشره وستمائه وفات کرد وهمین یک پسر بیش نداشت علاء الدّین که ذکر رفت، جلال الدین را مرض موت اسهال بوده است تهمت نهادند که زنان او وباتّفاق خواهرش وجماعتی خویشان اورا زهردادند، وزیری که بحکم وصایت او مدبّر ملک بود ومربّی پسرش

علاء الدّین خلقی بسیار را از اقارب او وخواهر وزنان وخواص واهل بطانهٔ او بآن تهمت بکشت وبعضی را بسوخت ،وچون علاء الدّین کودک بود وپرورش وتأدیبی نیافته ودر مذهب مزیف وطریقت مزخرف ایشان آنست که امامشان در احوال کودکی وجوانی وپیری در معنی اصلی یکسانست وهرچه او گوید وکند در هر حال که باشد حق تواند بود وامتثال فرمان او دین آن بی‌دینان در هر شیوه که پیش گرفتی هیچ آفریده انکار نتوانستی کردن وتأدیب ونصیحت و ارشاد او را در اعتقاد مذموم خویش جایز نداشتند لاجرم از تدبیر دین ودنیا محافظت بر مسلمانی که آنرا ملتزم شده بودند واهتمام امور ملک غافل ومُعْرِض شدند وکودک نادان که او را متکفّل امور دین و دنیا دانستند او را عین مصالح خود می‌دانستند ،

وَمَنْ کَانَ الْغُرَابُ لَهُ دَلِیلاً " فَنَاوُوسَ الْمَجُوسِ لَهُ مَقِیلُ

با جماعتی کودکان دیگر ببازی وتماشا وشتر داشتن وگوسفند پروردن مشغول شد وتدبیر کارها با رأی زنان افتاد تا بنیادها که پدرش نهاده بود مضمحلّ شد وتدبیرهائی که بر منهاج اصابت بود باطل ،و اول همه طایفهٔ که از ترس پدرش متقلّد شریعت واسلام شده بودند و بدل پلید وضمیر تیره هنوز معتقد مذهب فاسد جدّش بودند وأُشْرِبُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ،چون از ارتکاب منکرات ومحظورات مانع وزاجری ندیدند وبراتباع فرایض وسنن واقتفاء آثار سداد ورشاد محرّض وباعثی نداشتند بازبا سر الحاد وبی‌دیانتی رفتند وچون اندک مدّتی برآمد باز غلبه وقوت گرفتند ،ودیگران که قبول اسلام از بصیرت کرده بودند وخواهان مداومت بر آن مذهب بودند از قصد ونکایت آن ملحدان خایف گشتند واز خوف جان اسلام دیگر بار نهان کردند والفتنة دمرة ثانیه لاأعادها الله أبداً "در میان آن وقم میشوم وگروه مذموم شایع شد ودیگر قواعد ملّت ودولت ومصالح دین ودنیا هم بدین سبب مهمل ماند وروی

با ندرا س نها د ،چون پنجشش سا ل ا زمدت مملکت آ ن کودک بگذشت
بی‌مرضی وموجبی بخلاف ا شا رت ومشا ورت طبیبی که ا یشا ن را بود
فصدکردوخون با فرا ط بیرون گذا شت دما غش بخلل رسیدوخیا لا ت
درپیش ا وا یستا دوبکم مدّتی علّت ما لیخولیا پدیدآ مد ،چون کسی
را زهره ویا را نبودی که‌گفتی ا حتما ئی یا معا لجتی می‌با یدکرد و
ا طبا که آ نجا بودندوجما عتی که عقلی ووقوفی دا شتندنیا رستندی
گفت که ا ورا ما لیخولیا ست یا رنجی مثل ا ین که عوا م آ ن طا یفه
بی‌شبهت درخون ا یشا ن سعی کردندی یعنی رنجی که تعلق بنقصان
دا نش یا زوا ل عقل دا ردبرا ما مجا یزنشا یددا شت که آ نگا ه بعضی
ا وا مروا فعا ل ا ورا با ختلال عقل وفسا دمزا جودما غ حوا لت توان‌کرد
لاجرم‌روزبروزآ ن علّت زیا دت می‌بودتا مستولی شد ،وبآ خرعهد
بیرون نقصا ن عقل غریزی ونیا فتن تا ٔ دیب وپرورش درا یا م
صبی ا زا ثرآ ن رنج علاء ا لدین بی‌تدبیردیوا نهٔ بودا زچندسا لبا ز
مستوجب بندوزنجیر ،چون ا ین حا لت درا ین عصربوده ا ست وا هالی
روزگا ربرسوء تدبیروفسا دعا دا ت وخبث خیا ل وا هما ل وا خلال و
غا یت جنون ورسومنا میمون ا ووقوف دا رندبشرح ا حتیا ج نمی‌نماید
که تفصیل آ ن بتطویل انجا مدوتقریرعشرعشیرا زوصف آ ن بتحریر
طوا میرتیسیرنه پذیرد ،وا گربعضی‌را شبهتی ا فتدا زخا تمت برفاتحت
وا زعا قبت بربدا یت وا زنتیجه برمقدمه ا ستدلال با یدکردن،بسا
نخوت پا دشا هی وغرورآ نک ا زکودکی تا آ خرعمرا تبا عوا شیا ع ا و
ا شقیا ء ا غبیا بودندوا زخیا ل نا بوده وسودا ی بیهوده‌دردما غ ا و
را سخ می‌گردا نیده ودرضمیرسیا ه وخا طرپرا شتتبا ه ا ومی‌نشا نده
که هرچا ومی‌ا ندیشدا زنقوش لوح محفوظ مطا لعت کرده وهرچ گفت
با لها م ا لهی گفت ودرفکروقول ا وخطا وسهوجا یزنیست تا ا ونیز
بدا ن فریفت که با خوددرغلط بودوا زا حوا ل گذشته ا کا ذیب که

اعاجیب نمودی با زگفتی وازنا آمده اخبار مغیبات کردی همه خبط عشوا وقول برعَمْیا وکذب صراح ومحض افتضاح ودرآن هذیانات از تکذیبی که عقلاکنندنیندیشیدی، از ناپروردگی وبی‌مماررستی شراستی وزَعارتی درطبع داشت که هیچ کس سخن بروَرَدنتوانستی کردواز مصالح ملک اویک نکته که از آن اندک تغیری بخاطر او رسیدی پیش او باز نتوانستی گفت که بی شک جواب آنکس قتل بنکال وعقوبت درحال بودی از مثلهٔ ناسزا وقطع اعضا، لاجرم اخبار اندرون وبیرون ملک واحوال دوست ودشمن از ومخفی‌داشتند بحدی که رسولان که بحضرت پادشاهان فرستادی چون بازآمدندی حکمی که بجواب آن ایلچیان والتماس وسخن اوفرموده بودندی چون نه موافق طبع اوبودی هرگزبا اوباز نگفتندی واگرچه دانستی برخودپوشیده کردی وهیچ ناصح آن با اوهرگزدم نتوانست زد، تا هرچ باپادشاهان گفته همه دروغ وتلفیق اکاذیب بودومی‌پنداشت که آن تزویرکه جهال قوم او از جهالت یا ازخوف درآن بنفاق تصدیق اومی‌کردندبحضرت پادشاهان مقبول خواهدبودیا برعقلا مشتبه خواهدشد، درملک اوبفرمان اووبی فرمان اوهمه روزدزدی وراه زدن وایذای خلق می‌کردندی اومی‌پنداشت که تمهید عذر آن بسخن دروغ وبذل مال نتواندکرد، تاچون از حدگذشت جان وزن وفرزند وخانه وملک ومال اودرسرآن خبط وجنون شد، این جمله آنست که محتاج شرح وتقریرنیست ازغایت وضوح واشتهار، رکن الدین خورشاه پسرمهین علاءالدین بودودرهنگام طفولیت او وعلاءالدین هنوزدرسن شباب بودچه درزادمیان ایشان هژده سال بیش تفاوت نبود، رکن الدین هنوزطفل بودکه علاءالدین باندیشه گفتی که امام خواهدبودوولی عهدمنست، چون رکن الدین بزرگترشد مخاذیل متابعان ایشان میان اووپدردرتعظیم ومرتبه فرقی

نمی‌نهادندوحکم او همچون حکم پدرش نافذبود، علاءالدّین با او بدشدچنانک گفتی ولی عهدمن پسری دیگرخواهدبود، قوم ایشان چنانک مذهب ایشانست آن سخن مقبول نداشتندوگفتندا عتبارنصّ اول راست، علاءالدین پیوسته رکن الدین را رنجانیدی وازاقتضای جنون وغلبه سودا بی موجب هموا ره اورا معذب ومعاقب داشتی وموءاخذه کردی واورا دروثاقی که هم‌پهلوی وثاق پدربودی همیشه درمیان زنان بایستی بودن ویارای آن نداشتی که بروزبیرون آمدی، وقتی که پدرش مست بودی یا بروفق عادت خودبکناررمه گوسفندیا بنوعی دیگرمشغول وغافل اودرشب ازوثاق بشراب خوردن یا جائی دیگرکه خواستی رفتی، علی‌الجمله درشهورسنهٔ ثلاث وخمسین وستمائه علت جنون وغلبهٔ سودای اومستحکم‌ترشدوباسباب واتفاقات فلکی که ایرادآن باسهاب انجامدولایق این شرح نیست تغیرا وبررکن الدین زیادت گشت وعتاب وایذامتواصل شد وقصدوتهدیدووعیدا وبیشترمتعاقب می‌بودتاپسرازوبرجان خویشتن ناایمن گشت وگفتی هیچوقت ازپدربجان ایمن نیستم وبدین موجب درتدبیرآن ایستادکه ازپیش پدربگریزدوبقلاع شام رود و آنرا بدست گیردیاالموت ومیمون دزوبعضی قلاع رودبارکه بخزاین وذخایرمشحون بوددرتصرف آردوازپدرباز ایستدوعاصی شود، ودرین سال خوداکثرارکان دولت واعیان مملکت علاءالدّین ازوخایف شده بودندکه هیچ کدام برسرخوداعتماد نمی‌داشتندبعضی رابمتابعت رکن الدّین متّهم‌کرده بودوبا ایشان متغیّرشده وبعضی راازخیال کژودماغ بخلل بتهمتهای دیگرمنسوب می‌داشته وپیوسته می‌رنجانید ودرعذاب می‌گردانیده، واگرچه ازخوف یکدیگربزفان نمی‌گفتند ودرظاهرعلی الرّسم نفاقی نگاه می‌داشتندخواصّ وعوامّ ازوملول شده بودندومعاینه می‌دیدندکه آن تدبیرکه اوپیش گرفته بود و

مخایل ادبار براحوال اولایح شده ملک نماند، رکن الدّین این سخن را ملوّح ساخته بودکه از حرکات وافعال سمج پدرم لشکر مغول قصد این ملک دارد و پدرم غمکاری نمی‌خورد من از وبا کنار می‌ایستم وبحضرت پادشاه روی زمین وبندگان درگاه او ایلچیان فرستم وقبول ایلی وبندگی کنم ونگذارم که بعدازین درملک من کسی حرکتی تباه کند تا ملک ورعایا بماند، با این اسباب ودواعی بیشتر بزرگان وارکان ولشکریان با او بیعت کردند ومتفق شدند بدان شرط که بهرطرف رود با او باشند واز اتباع واجناد پدرش محافظت او کنند ودرپیش او جان مبذول دارند الّا آنک اگر پدرش روی بدونهد چیزی برپدرش نزنند ودست برونیارند، چون یکماه برین حدیث بگذشت رکن الدین رنجورشد وصاحب فراش گشت و از حرکت عاجزماند، یک روزپدرش شراب خورد وهم آنجا که شراب خورده بوددرخانهٔ از چوب ونی که متصل اصطبل گوسفندان بود مست بخفت وچندتن از غلامان وچوپانان وشتربانان وامثال این ارذال وسفله درگردا وبخوفتند نیم شب اوراکشته دیدند تبری برگردن اوزده وبدان یک زخم کارش تمام شده بود، هندوئی و ترکمانی راکه هم پهلوی اوخوفته بودندهریکی رازخمی زده بودند بعدازآن ترکمان نیزبمردوهندوبهترشد، واین حال درسلخ شوال سنه ثلاث وخمسین وستمائه بودبموضعی که آنرا شیرکوه خوانند وعلاء الدین بیشترآنجا بودی، پسران وقوم علاء الدین تهمت قتل برچندکس می‌نهادندوبدان خیال تنی چنداز مقربان وخدم علاء الدین که درشب باسم پاسبانی درحدودموضع قتلش ایشان را دیده بودندبکشتند، وراه تهمت وتخیل بمواضع بعیدوقریب بحدی گشاده بودندکه بعضی می‌گفتندتنی دوسه ناشناس از قزوین آمده اندوبهم‌زبانی ومواضعه ودلّالت خواصّ وبزرگان علاء الدّین

بباطین اورفته وا ورا بکشته وهم بحمایت وا تفاق آن خواص باز گشته وبوهم وظن هرکس را برین مواضعه ودلالت نیز متهم میداشتند تا بعدازیکهفته بوضوح مخایل ودلایل ازشمایل احوال قطع کردند ومنفردشدندکه حسن مازندرانی که اخصّ الخواصّ علاء الدّین بود و ملازم لیل ونهاروحقهٔ اسرار او لا ورا کشته است ،ونیزگفتندکه منکوحهٔ حسن که معشوقهٔ علاء الدین بودی وحسن آن قتل ازو پوشیده نداشته بودآن سرّ با رکن الدین بازگفت ،برجمله بعدازیکهفته حسن را بکشتندوجثه او بسوختندوطفلی دوساله زآن حسن دودختر و پسری ایشان را هم بسوختندورکن الدّین خرشاه بجای پدربنشست حسن مازندرانی را دروقت کودکی لشکرمغول ازمازندران برده بودندودرعراق ازمیان لشکرگریخته بوده است وبملک علاء الدّین رفته امردی ملیح بوده است علاء الدین چون اورا بدیده است دوست داشته است وبخودنزدیک گردانیده پیش او محل اعتمادتمام شده بودوبغایت اورا عزیزداشتی وگستاخ ومع هذا ازجنون وبدخوئی پیوسته بتخیلات وتعلیلات اورا رنجانیدی ومیزدی ضربهای عنیف، دندانهای اوبیشترشکسته بودواز آلت ذکوریت اوپارهٔ بریده ، چون ملتحی شدوتاآخرکه سپیدی اندک درموی اوا شرکرده بودهنوز منظورومحبوب اوبودوا ورا بجای امردان ومعشوقان داشتی ویکی اززیردستان خودراکه محبوبهٔ اوبودبزنی بحسن داده بودوبا دو سه فرزندکه حسن از آن زن داشت زهره نداشتی‌که بی‌اجازت علاء الدین درخانهٔ خودرفتی یا با زن بخفتی وعلاء الدین درمقاربت ومباشرت با زن حسن ازوتحاشی نکردی،ودررفع‌حاجات وانهاء حالات ودیگرمهمات بلک درمصالح‌وزراوکبارِدولتِ علاء الدّین و تمامت اهالی مملکت او تقرّب بحسن کردندی چه غیری با علاء الدّین چون اوسخن بمباسطت نتوانستی گفت وبقول دیگری کار

چنانک بقول اوگزارده شدی تمشیت نپذیرفتی،وبسیاربودی که حسن بآنچ خواستی ازخودبی استطلاع رای علاءالدّین پروانه دادی وحکمها کردی وتمامت با مضاً مقرون بودی،واورا ازین مداخل که ذکررفت مال بسیارجمع شده بودکه ازآن تمتعی نتوانستی گرفتن وازعلاءالدّین پنهان داشتی ،ولباس وجامهٔ صوف وکرباس بد بودی اکثراوقات کهنه وپاره شده همچنانک ازآن مخدوم مذموم او علاءالدین که اورا درملابس ومآکل وهمه حالات بعلاءالدین متشبه بایستی زیست ودائما "بااودرپی رمه گوسفند می‌رفتی پیاده تا وقت تعززوتنعم برخری نشستی،واگرلباس بهترپوشیدی یاعلاءالدین راخیالی افتادی که اورا مالی هست بضربهای عنیف ومطالبهای شدیدومثلهای شنیع مبتلاگشتی،بدین اسباب ازعلاءالدین دردل اوحقدها نشسته بودوغضبها بهم پیوسته ومردی مسلمان بودوبا آنک سالها با علاءالدین زندگانی گذاشت حب اسلام وبغض الحاددرضمیر وعقیدت اومتمکن بود،با بعضی مسلمانان که درخدمت علاءالدین بودندی وبضرورت درملک اوگرفتارمانده حسن رااززاه مجانست غربت واعتقاددا سلام موءانستی بودی ومصادقتی نمودی باوقات که با ایشان فرصت مکالمت ومحاورهٔ یافتی سخن برنفثه المصدور شرح غصه ومقاسات معیشت شدیدهٔ خودوذکرمثالب ونشرمخازی و مساوی علاءالدین مقصوربودی ،بدین دواعی توفیق رفیق اوشد تا غزوقتل علاءالدین کردودرآن جهادخطربدل وجان خودنهاد جزاه اللّه بنیّته خیرا "آنک بعضی گفتندرکن الدّین خورشاه پدر خودراکشت خلاف بودزیراکه رکن الدین آن شب درتب بودصاحب فراش واچندروزبازازحرکت عاجز،اما هم باسباب گذشته که ذکر رفت وهم بقراین حال آثارآن می‌توان دانست که قتل پدراو را منکَرونا خوش نیامدوحسن آن اقدام برضای رای اوکرد،درمقدمه

با رکن الدّین مواضعه داشتی و آن حرکت بمشاورت و اتفاق او کرد هم ممکنست زیرا که چون فاش شدکه علاء الدین را او کشته است رکن الدین او را نگرفت و مطالبه و استخباری از آنک درآن کار کدام کس با او یار بوده است و اغرا ازکجا خاسته نکرد او را برسبیل تعلیل کار رمه گوسفندخاص فرستاد که از وماندة بود که مطالعهٔ گوسفندان کند و اهتمامی نماید و معتمدی را از آن خود بر عقب او بفرستاد تا بر کنار رمه چنانک حسن غافل بود تبری برگردن او زد و او را بکشت بنوعی که از قصد بد و آگاه نشد و سخنی نتوانست گفتن، بدین امارات مردم گفتند رکن الدین را درقتل پدر با حسن مواضعه و معاهده بوده است ترسیدکه اگر استکشافی و مطالبه کند حسن کلمهٔ از وقوف یا اذن یا خود اشارت و التماس او با زگوید، وما در و برادران رکن الدین دریک سال که او بعد از پدر متملک بود وقتی از و برنجیدی و مستزیدی بودندی حوالهٔ قتل پدر بوی کردندی و آنرا درمعایب او برشمردندی، وجماعتی را که در روزگار علاء الدین ایشان رااز اهل عنایت و دوستان رکن الدین دانسته بودند و رکن الدّین چون بجای پدر بنشست ایشان را عزیز داشت و از خاصان و اهالی خود گردانید هم با تفاق با او و درآن کار منسوب و متهم داشتندی بلک میگفتندی که رکن الدین برقتل پدر رضا داد یا فرمود بتعلیم و تحریض ایشان بود ، واللّه اعلم بالخفیّات والسّرائر .

ذکر احوال رکن الدّین خورشاه بعد از وفات پدرش

بعد از سه روز که از رسم تعزیت فارغ شد و بر جایگاه پدر بنشست لشکری را که پدرش بقصد شال رود از نواحی خلخال نامزد کرده بود بفرستاد تا قلعهٔ آنرا بگرفتند و قتل و تاراج کردند، و بعد از آن بذکر افشای حالت پدر بگیلان و همسایگان دیگر کس فرستاد و بنیاد مصافات با آن جماعت خلاف سیرت پدر آغاز نهاد، و بتمامت ولایتها کس فرستاد که مسلمانی کنند و راهها ایمن دارند، و ایلچی نزدیک یسورنوین بهمدان فرستاد که چون نوبت بمن رسیده است طریق ایلی خواهم سپرد و گرد خلاف را از چهرهٔ اخلاص سترد، یسورنوین جواب فرستاد که وصول موکب پادشاه زاده هولاکو نزدیکست صلاح در آنست که بنفس خود بیرون آید و در مبادرت او مبالغت کرد، بعد از آمد شد رسل پیغام فرستاد و بر آن قرار داد که برادر خود شهنشاه را در مقدمه بفرستم تا در موافقت یسورنوین روان شود، در غرهٔ جمادی الاول شهنشاه را با جماعتی از کفاة حضرت روان کرد، در کنار قزوین بیسورنوین رسید یسور پسر خود مورا قا را در مصاحبت شهنشاه بحضرت پادشاه فرستاد، و یسور در هم این ماه را با لشکرهای مغول و تازیک در رودبار الموت آمدند و سپاهی از فدائیان رکن الدّین نیز بر سر ستالان کوه بر بالای الموت جمعّیت ساختند و لشکر مغول نیز از شیب

عزم بالاکردند و مصافی عظیم کردو چون سرکوه استوار بود و مرد بسیار لشکر مغول از آنجا بازگشت و تمامت غلّات ایشان را تلف کردند و بتخریب ولایت مشغول بودند، دراثناء آن ایلچیان که از حضرت پادشاه جهان از استو بعداز وصول شهنشاه ببندگی روانه فرمودند دراواخرجمادی الاخر بنزدیک رکن الدین رسیدند و یرلیغ باستمالت و عاطفت رسانیدکه چون برادررا فرستاد و ایلی و بندگی کرد و میکند گناهها که پدرش و مردم ایشان درعهدپدرش کرده اند ببخشیدم و از رکن الدین خوددرین مدت که بجای پدرنشسته است گناهی درو جود نیامده قلاع خراب کند و روی ببندگی نهد و لشکرها در ولایت او تخریب نکنند، او اظهار مطاوعت نمود و چندپاره قلاع را خراب کرد و الموت و میمون دز و لمّسر را درها برکشید و بعضی سردیوارها و کنگره بیفکند و یسورنوین ولشکرها بحکم فرمان پادشاه که ذکر رفت از ولایت بیرون رفتند، و یکی از جمله پادشاه وصدرالدین در مصاحبت او روی ببندگی پادشاه نهادند با علام این حال والتماس باسقاق و یک سال مهلت طلبیدند در رفتن ببندگی، و بعضی ایلچیان آنجا توقف کردند بعلت آنک بتخریب باقی قلاع مشغول گردند، دراوایل شعبان ایلچی پادشاه وصدرالدین که با سقاق بحضرت رسیده بودند از ارد و باز رسیدند و یرلیغ مقدر بر ترغیب و ترهیب رسانیدند و تولاک بها درصحبت ایشان آمده بود بدین اسم که اگررکن الدین مطاوعت میکند بحکم فرمان روی ببندگی نهد و تولاک باسم باسقاقی در غیبت او محافظت ولایت میکند، رکن الدین چون دررفتن از کوتاه اندیشگی تقاعدی مینمود و خوفی داشت تلعثمی کرد و گرد تعلّل برآمد و وزیر خویش شمس الدّین گیلکی و پسر عم پدر خود سیف الدّین سلطان ملک بن کیا بومنصور را در مصاحبت ایلچیان بحضرت روانه کرد در هفدهم شعبان و ذکر عذر و مدت مهلت طلبیدن باسر گرفت و

مثالی دوفرستادکه نایبان او از گردکوه وقهستان ببندگی پادشاه آیند و عبودیت وایلی کنند، این دونفر مذکور درحدود دری ببندگی حضرت رسیدند، وچون رایات پادشاه بولایت لارودماوند کشیدند از آنجا شمس الدین گیلکی را بگردکوه گسیل فرمودند تا حاکم آنجا را بحضرت پادشاه آورد، ودیگری را از مصاحبان وزیر بقهستان تسریح دادند بطلب حاکم آنجا، وسیف الدین سلطان ملک را با قومی ایلچیان با نزدیک رکن الدّین فرستادند که پادشاه جهان بدماوند نزول فرمود رکن الدّین را روی ببندگی بایدنهاد واگر از جهت کارسازی روزی پنج متوقف ماند پسر را درمقدمه فرستادن، وایشان در اول رمضان بپای میمون دز رسیدند، از خبر وصول رایات جهانگشای بدان حدود واشارت پادشاهانه که فرموده بودند رکن الدین وقوم مضطرب گشتند ورعب وخوف برو مستولی شد، گفت پسر را می‌فرستم وباشارت ومشاورت ناصحان ومشیران خود چنان فرانمود که پسر را می‌فرستد و کار ساختن گرفتند ودرسر بقول زنان وقاصر نظران تلبیس وتمویه می‌ساخت چنانک کودکی را همدرسن پسر او وآن کودک از زنی کُرد زاده بودکه خادمهٔ سرای پدرش بودی وچون از زن حمل بدان کودک ظاهر شد علاء الدین اورا با خانهٔ پدرش فرستاد وبعد از ولادت کسی نیارست گفت که کودک از آن علاء الدین است والتفاتی نمی‌کردند درین حال آن کودک را ملواح ساخت وبر مدّبران ومشیران خویش تعمیه وتمویه کرد وچنان نمود که پسر خود را می‌فرستم وآن کودک را در صحبت ایلچیان درهفدهم رمضان بفرستاد، رایات پادشاه بسرحد ولایت رکن الدین رسیده بود آن حال چگونه مخفی ماندی، معلوم شد که پسر دروغی را فرستاده الّا آنک از حضرت پادشاه در وقت کشف آن تلبیس نفرمودند واغضا ومواراتی رفت، وبعد از دو روز پسر مزوّر را باز فرستادند بدین اسم که هنوز کودک است اگر رکن الدّین دیرتر

ببندگی می‌توانند رسیدن برادر دیگر را زودتر بفرستد تا شهنشاه که چندگاه است که ملازم خدمت اردوست با التماس رکن الدین نزدیک او فرستند، پسر دروغی بیست و دوم رمضان را با پیش رکن الدّین رسیده بود، در بین ما بین چون مسافت از رود بار الموت بسا ردی پادشاه نزدیک بود برد وام ایلچیان تردد می‌داشتند و از حضرت پادشاه وعد و وعید و استمالت و انذار می‌فرمودند، القصه رکن الدین پنجم شوال برادر دیگر خود شیرانشاه نام را بحضرت پادشاه روانه کرد، شیرانشاه سیم روز را که هفتم شوال بود در ناحیتی که فسکر خوانند از مضافات ری ببندگی پادشاه رسید، و در آن وقت وزیر گیلکی از گردکوه با زرسیده بود و حاکم گردکوه قاضی تاج الدین مردانشاه را ببندگی پادشاه جهان رسانیده، و از آنجا در نهم شوال برادر ش شهنشاه را با زگردانیدند با آنک اگر رکن الدین قلعهٔ میمون دز را خراب کند و خود روی ببندگی پادشاه نهد چنانک عادت عاطفت این حضرت است بنواخت و اعزاز ملحوظ گردد و الاکه از نظر در عاقبت کار محجوب ماند آنرا خدای داند، و در اثنای این حکایات و تردد ایلچیان از قرب یکماه با زبوقا تیمور و کوکا ایلکای از طرف اسپیدار رفته بودند با لشکرهای بسیار و از جانب دریا که پس پشت مملکت رکن الدّین وخصوصا "میمون دز که حصن و معقل او بود می‌آمدند وقلاع و بقاع را پیرامون فرو گرفتند، پادشاه جهان منتصف شوال از بسکر برا ه طالقان روی بولایت رکن الدین نهاد و هفدهم ماه را بپای میمون دز نزول فرمود و لشکرهای دیگر از جوانب بهم پیوستند و آن قلعه را گرد پیچ کرد، وچون رکن الدین در اقتفای سعادت و اشتها چجا دهٔ مصلحت خویش تانی و توقف می‌نمود و از نزول قلعه ارحجام می‌کرد دوسه روز از بعضی لشکرهای پادشاه که برحوالی قلعه بودند با ساکنان آن کوه مهاوشه و حربی رفت که آن

سا کنا ن کوه وسپا هیا ن رکن ا لدّین دست بردی یا فتندوومذا قی
ا زمها بت وسطوت قدرت پا دشا ها نه بچشید ،وبیست وپنجم‌شوال جنگ
سلطا نی بودکه‌با عظمت ترومها بت ترا زآ ن نتوا ندبود ،رکن الدین
نمونهٔ کا ربدیدودا نست که‌طا قت ندا رد ،دیگرروزپسرخودرا که
هما ن یک پسردا شت وبرا دری دیگررا ا برا نشا ه‌نا مبا جما عتی
ا عیا ن وکفا ه‌ومقدما ن قوم خودبیرون فرستا دوخویشتن روزیک
شنبه‌بیست ونهم‌شوا ل ببندگی پا دشا ه‌جها ن رسیدوسعا دت مثول
بخدمت بیا فت وتما مت قوم‌ومتصلان را ا زمیمون دزبیرون آورد و
خزا ین را که‌دا شت برسبیل خدمت ا یثا رکردهرچندبنسبت آوا زه
تجملی نبودا ما آنچ‌بودبیرون آوردند ،ا کثرآ نرا برعسا کرتحصیص
فرمودوآ ن قلعه مستخلص شدودیگرقلاعش همچنین ،چنا نک بعدازین
کیفیت پردا ختن قلاع‌وا ستخلاص تما مت آ ن ولایا ت را روشن ترست،
قتل علاءُ ا لدین پدررکن ا لدین خورشا ه‌آخرشوا ل بودلسنه‌ثلا ث
وخمسین وستما ئهٔ‌وآ غا زنفا ذحکمش برآ ن مردم‌که‌مطیعا ن وا تبا ع
ا یشا ن بودندروزآخرشوا ل،آخرروزما ه‌شوّا ل سنهٔ ا ربع‌وخمسین
وستما ئهٔ‌بودکه‌ا زمیمون دزبیرون آ مدوبحضرت پا دشا ه‌درمقا م
بندگی با یستا د ،مدّت حکومت بجا ی پدرش یک سا ل تما م‌بود .

ذکر قلاع رکن الدّین بعد از نزول او

چون رکن الدّین را هنوز بخت بیدار بود از قلعه بشیب آمد و از امرا تمغا که یکی بود از امرای حضرت با جماعتی دیگر باسم محافظت ملازم او بودند، و رکن الدّین معتمدان خویش را در صحبت ایلچیان بهدم و تخریب قلاع آن ولایات فرستاده بود، چهل و اند قلعه پرداخته کردند و سکّان که سکان الحاد بودند بحکم فرمان بشیب آمدند مگر قلعهٔ الموت ولمّسر که تعللی آوردند والتماس نمودند که چون مواکب پادشاه بکنار الموت رسد از قلعه بشیب آیند پادشاه بعد از دو سه روز حرکت فرمود و از شهرک رود بار زبگذشتند وخیمه زدند، و آن شهرک در ایام جاهلیت پیش از اسلام و در اسلام پیش از الحاد مرکز ملوک دیلم بوده است و در عهد ایام علاء الدّین باغی وکوشکی آنجا ساخته اند و تماشاگاه ایشان بوده است، نه روز برفتح وظفر جشن ساختند و از آنجا بپای الموت رفت و یکروز توقف نمود و رکن الدّین را بپای قلعه فرستادند تا با آن قوم سخن گفت و ایشان را بخواند، مقدّم آن قلعه مقدّم تمرّد نمود و از انحدار ابائی تمام کرد، پادشاه از ده بلغای را بمحاصره آن با لشکری جرّار برمدار آن بداشت و بنفس خود عازم لمّسر شد، ارباب الموت از باب مصلحت در آمدند و طریق ممانعت بسته کردند و بر تواتر بنزدیک رکن الدّین بپای لمّسر کس می‌فرستادند تا در حضرت پادشاه

عثرات ایشان را شفیع شد و یرلیغ امان بستد و آنجا رفت و مقدم از
قلعه بشیب آمد و جمعی از مغولان نیز بربالا رفتند و رکن الدّین را
نیز اجازت داد تا بقلعه برآمد و مجانیق را بشکستند و درها برکشیدند
و ساکنان قلعه سه روز مهلت خواستند و بنقل اقمشه و امتعه که بود
اشتغال داشتند تا روز چهارم که تمام لشکریان و حشریان برآمدند
و بقایای لقاطات آنرا غارت کردند، والموت کوهی است که تشبیه
آن بشتری زانو زده و گردن بر زمین نهاده کرده‌اند، و بوقتی که
در پای لمّسر بودم برهوس مطالعهٔ کتابخانه که صیت آن در اقطار
شایع بود عرضه داشتم که نفایس کتب الموت را تضییع نتوان کرد،
پادشاه آن سخن را پسندیده فرمود و اشارت راند تا بمطالعهٔ آن
رفتم و آنچ یافتم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ
الْمَیِّتِ بیرون آوردم و آلات رصد از کراسی و ذات الحلق و اسطرلابهای
تام و نصفی و الشعاع دیگر که موجود بود برگرفتم و باقی آنچ تعلق
بضلالت و غوایت ایشان داشت که نه بمنقول مستند بود و نه بمعقول
معتمد بسوختم، و هرچند خزاین موفور بود و اجناس ذهبیات و فضیات
نامحصور اما یَا صَفْرَاءُ اِصْفَرِّی وَیَا بَیْضَاءُ ابْیَضِّی بر آن خواندم و آستین
بکرم بر آن افشاندم، و در اثنای مطالعات تاریخ جیل و دیلم یافتم
که بنام فخر الدّولهٔ بویه تصنیف کرده‌اند در ذکر الموت آورده است که
ملوک دیلم را که ارجستان گفتندی یکی از یشان در سنهٔ ست و اربعین
و مائتین برین کوه عمارتی آغاز کرد و ملوک دیلم را افتخار بدان
بود و شیعهٔ اسمٰعیلیان را استظهار بدان، و در تاریخ سلامی
آورده‌اند که در ایام استیلای دیالم بر عراق کوتوال آن موضع را
فلان سیاه چشم می‌گفته‌اند از مجیبان دعوت اسمٰعیلیان مصر بود است
و کیفیت انتقال او بدین قلعه در ذکر حسن صبّاح ایراد افتاد است،
و راستی آنست که آن قلعهٔ بود که مداخل و مخارج و مرافق و معارج

آنرا بشیید جدران مجصّص و بنیان مرصّص چنان استحکامی داده بودند
که آهن وقت تخریب آن گوئی سر بر سنگ می‌زد و بدست هیچ نداشت
اما دندان برنمی‌کند، و در آنجا از آن احجار چند ساباط با طول و عرض
و ارتفاع و حوضهای عمیق که از استعمال سنگ و گچ استغنا حاصل
داشت که آیت «وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً» در صفت آن وارد ساخته
بودند، و جهت شراب و سرکه و عسل و انواع مایعات و اجناس جامدات
انبارها و حوضها کنده، «وَ الشَّیاطِینَ کُلَّ بَنّاءٍ وَ غَوّاصٍ» که تفاصیل
و تفاسیر آن در قصص مبیّن است در آن عمارت مشاهده افتاد، و در
وقت تاراج و استخراج ذخایر آن شخصی در حوض عسل خوض کرد و بر
عمق آن واقف نبود تا خبر یافت در میان آن عسل یونس وار غسل
می‌کرد «لَوْلا أَنْ تَدارَکَهُ»، و از رودخانه با هر جوئی آب آورده اند تا
بپای قلعه و از آنجا بر مدار نیمهٔ قلعه جوئی در سنگ بریده و در شیب
آن حوضهای دریا آسا هم از سنگ ساخته که آب بپای خویش جهت
ذخیره در آنجا می‌رفتی و پیوسته از آنجا روان بودی، و اکثر ذخایر
آن از مایعات و جامدات که از عهد حسن صبّاح نهاده بودند تا اکنون
که صد و هفتاد و اند سال بر آن گذشته استحالت در آن ظاهر نشده و
آنرا از تبرک حسن دانستندی، باقی شرح آلات جنگ و ذخایر بیش از
آن بود که بی املالی در بطن کتابی مُدْرَج شود، امیری را با عددی
بسیار از حشم و حشر بتخریب آن منصوب کرد بر مِعْوَل مُعَوَّل نبود
آتش برسر آن ابنیه می‌سوختند و بعد از آن پاره می‌کردند و بر این
جملت مدتی دراز اشتغال نمودند، و پادشاه در لمّسر که مشتاه آن
حدود بود مقام فرمود و شیاطین آنرا روزها مهلت فرمود مگر ترک
ظلال گیرند و ظلال آن قوم بدم از سوراخ بیرون آیند هیچ فایده
نداشت، طایر بوقا را با لشکری از مغول و تازیک بمحاصرهٔ آن
بگذاشت و بمبارکی در روز شانزدهم ذی‌الحجه سنهٔ اربع و خمسین

وستمائه مراجعت فرمودکامیاب وکامران، وبنه رکن الدّین را با حواشی ومواشی درقزوین ساکن کردندولشکرا ورا متفرق با مرا سپردندورکن الدّین دربندگی پادشاه بجانب اردوکه درحدود همدان بود ملازم وازمعتمدان خویش دوسه کس را درمصاحبت ایلچیان پادشاه بجانب قلاع شام روان فرمودتاکوتوال آنرا آرندوخزاین آن درقلم گیرندوآن قلاع را باسم بندگان پادشاه محافظت می کنندتا بوقتی که چترفلک سرای پادشاه بدان حدود ودیار رسد مصلحت آن فرمان شود، ورکن الدّین منظورعاطفت ومرحمت پادشاه بود، دراثنای این حالات رکن الدین بریکی از بنات اراذل اتراک عاشق شدومجنون وار خِطبهٔ ملک بِخِطبهٔ او بدل کردتا بوقتی که بفرمان پادشاه او را بدودادند ،روزی درمجلس شراب این رباعی ازمطربان درخواست

شاها بدرت بزینهار آمده ام وزکرده خویش شرمسار آمده ام

اقبال توآوردمرا موی کشان ورنه بچه کار وبچه بار آمده ام

وازدیگ سوداهوس فحول شتران بُختی پختی ودایما با هرکس که معرفتی داشت گفت وشنیدازآن می کردی،روزی پادشاه او را بدین سبب صدسرشترماده فرمودقبول نکردوگفت من کی انتظاراستفتاح آن تواناکردالتماس سی فحل کردوغرض ازآن هوس نظاره جنگ شترداشتی، فی الجمله چون ازکارعروس فارغ شدالتماس کردکه پادشاه او را ببندگی حضرت منکوقاآن فرستدملتمس او موافق رای پادشاه بوددراول ربیع الاوّل سنه خمس وخمسین وستمائة با نه کس متوجّه آن حضرت شددرمصاحبت ایلچیان مقدم ایشان .

ذکر احوال رکن الدّین وانتهای کار ایشان

چون پادشاه او را بر وفق التماس او متوجه حضرت پادشاه جهان منکوقاآن می کرد و از خدمت پادشاه متقبل شد که چون بگردکوه رسد آن محاذیل را از ذروه بشیب آرد، چون روان شد جماعتی از مغولان را مقدم ایشان بوجرای جهت محافظت و ملازمت او نامزد فرمود، چون بپای گردکوه رسید نبظاهر ایشان را می فرمود که بشیب آیند و در خفیه می گفت نیایند، چون از آنجا برفتند در بخارا از آنجا که اقتضای عقل او بود با ایلچیان خصومت کرد و یکدیگر را مشت زدند، و چون در اصل یاسای قاآن و فرمان منکوقاآن آن بود که از ایشان یکبار ه تا بچه در گهواره نگذارند و تمامت حشم او در هزاره ها و صدها بموکّلان هشیار مضبوط بودند و در اثنای آن اقوال و افعالی از ایشان صادر شد که داعیهٔ تعجیل افتاد و موجب اراقت دماء آن طایفه گشت و فرمان شد تا بتمامت لشکرها ایلچیان رفتند تا هر قومی جماعتی را که بدیشان سپرده اند بکشند، و قراقای بیتکچی بقزوین رفت تا مصلحت بنین و بنات و اخوان و اخوات و هرکس که از تخم او وقوم او بود بر آتش فنا نهادند و از ایشان دو سه کس را بدست بلغان دادند تا ایشان را بقصاص خون پدر خویش جغتای که او را فدائیان کارد زده بودند بکشت و از نسل ایشان هیچکس نماند، و نزدیک او تا کوجینا که سرور لشکر خراسان بود و بکارقهستان مشغول بود فرمان شد تا او نیز از آن جماعت کسی را

که درا لحا درا سخ بودببها نه حشر بیرون را ندودوا زده هزا رخلق را
بکشت وهمچنین هرکجا بودندتما مت را نیست کردند ،ورکنا لدّین
را نیزچون بقرا قورم رسیدپا دشا ه عا لم منکوقا آ ن فرمودکه آ ورد ن
ا وچندین را ه زیا دتی بودست یا سا ی قدیم ما معلومست ورکـــن
ا لدین ا جا زت پیش کش نفر مودوفر ما ن بدورسا نیدکه توچـــون
دعوی ا یلی می کنی چگونه بعضی قلاع را فرونیا ورده گردکـــوه و
لمّسررا با زبا یدگشت وچون آ ن قلعها را خرا ب کندبا ردیگرشـــرف
تکشمیشی یا بد ، بدین امیدا ورا با زگردا نیدچون بکنا رتیعـا ب
رسیدندا ورا ببها نه طوی که ا یلچیا ن ا ورا خوا هنددا دا زرا ه بـا ز
گردا نیدندوبا ل آ نچ آ با وا جدا دا وبا خلق خدا ی کرده بودنـــد
چشا نیدندوا ورا ومتعلقا ن ا ورا درزیرلگدخردکرده برشمشیـــر
گذرا نیدندوا زوونسل ا وا ثری نما ندوا ووخویشا ن وا قربا ی ا و
درزفا ن سَمَری شدندودرجها ن خبَری ،عا لم که ا زخبث ا یشا ن ملوث
بودپا ک گشت ،آ یندگا ن وروندگا ن بی خوف وهرا س وزحمت بدرقه
شدوآ مدمی کنندوپا دشا ه جوا نبخت را که بنیا دا یشا ن بردا شت و
ا زکسی ا زیشا ن ا ثرنگذا شت دعا ی دولت می گویند ،ورا ستی آ ن
بودکه ا ین کا رمرهم جرا حتها ی مسلما نی بودوتدا رک خللهـــا ی
دینی ،جما عتی که بعدا زا ین دوروعهددررسندبدا نندکه فتنهٔ ایشان
تا بچه غا یت بودوتشویش دردل خلق عا لم تا بچه حدّ کشیده کسی را
که با ا یشا ن دم موا فقت بودی ا زعهدپا دشا ها ن گذشته تا وقـــت
شا ها ن وقت خوف وبیم بودی ،وا زمخا صمت ا یشا ن شب وروزدرمضیق
زندا ن ا زترس رندا ن ا یشا ن پیما نه بودکه بسرآ مدوبا دی مـــی
نمودکه بسته شد ،ذلک ذِکْرَیٰ لِلذَّاکِرِین وکَذلِک یَفْعلُ ا للّـــــه
با لظّا لمینْ .

تعلیقات

ص ۷/۳: (سقنجاق نوین) پسر سدون نویان بن جیلاوغان بهادر بن سورغان شیره از قوم سلدوس از اقوام مغول درلیکن بود که از سران دربار هولاکو بشمار می‌رود، و بیشترینهٔ جنگهایی که هولاکو در فتح الموت و دیگر قلعه‌های اسماعیلیان کرد، سقنجاق نیز شرکت داشت و در دورهٔ اباقاخان منصب نیابت و حکومت فارس و بغداد را بر عهده داشت وظاهرا" در اوایل حکومت سلطنت ارغون درگذشته است. (قزوینی ۳۰۳/۳)

سقنجاق بصورتهای سوقونجاق، سوغونجاق، سوغنجاق و سونجاق نیز ضبط شده است. وصورت آخر بنا بر قاعدهٔ مطردهٔ زبان مغول است در حذف قاف یا کاف یا گاف وسط کلمه. (رک: قزوینی ۵۱/۱)

ص ۲۱/۸: غلاة: جمع غالی است که از کلمهٔ عربی غلو می‌آید و بمعنی زیاده‌گوی و گزافه‌گوی در فارسی تداول دارد.

غلاه درباره‌ٔ ائمه غلو کرده‌اند، و به مقام الهیت علی(ع) و دیگر ائمه قایل بوده‌اند.

آنان همچنانکه از عقاید و آرای نوافلاطونی و صوفیان و اسماعیلیان بهره برده‌اند، ارتباطی نیز با اسماعیلیه دارند بهمین جهت در آثار دشمنان اسماعیلیان گاه بهیات "غلاه باطنی" و "غلاه اسماعیلی" برمی‌خوریم. آنان نه تنها علی(ع) را به خدا تشبیه کرده‌اند، بلکه هرگاه یکی از امامان شیعه را وجههٔ الهی داده‌اند، وبقول شهرستانی همانند نصاری و یهود قایل به تجسیم خدا شده‌اند.

(ملل و نحل ذیل غلاة)

فرق غلاه بسیار است وهمه آنان به حلول وتناسخ معتقد.
فرقه های غلاة را محققان فرق بدین شرح برشمرده اند .
۱) غلاة خطابیه ،که از پیروان ابوالخطاب محمد الاسدی
می باشند .وی از نزدیکان جعفرصادق بوده ،وچون از وی
رانده شدخویشتن را مظهرخدا قلمبندکرد .همچنانکه می
دانیم فرقه خطابیه بی ارتباط با فرق اسماعیلیه
نبوده است .
۲) فرقه دروزان که از اسماعیلیه جدا شده اند وخلیفه
فاطمی را مظهرخدا برشمرده اند .
۳) سه فرقه اهل حق (علی اللهی) ونصیریه وحروفیه از
میان شیعیان اثنی عشری برخاسته اند وارتباطی با
اسماعیلیان ندارند مگر اهل حق .برای اطلاع بیشتر
ازفرق مزبور رجوع کنید به اسلام در ایران صفحه ۳۲۲–۳۲۷
ودایره المعارف الاسلامیه جلد ۱۴)
غلاه قرآن عثمان را قبول نداشتند ومعتقد به مصحفی
بودند که به نظر آنان بوسیله علی تدوین یافته بوده
آنان در این مورد حدیثی جعل کردند دال براینکه علی
قرآن را برهفت مجموعه مرتب فرمود .
یعقوبی می نویسد که عجبتر اینست که در قرآن آنان
سوره فاتحه الکتاب را جائی نبوده است . (رجوع کنید
به تاریخ یعقوبی جلد ۲/صفحه ۱۵۲)
این نکته گفتنی است که همه ائمه شیعه از غلاه بیزار
بودند واحتراز می کردند .
(رک : ترجمه فرق الشیعه نوبختی صفحه ۱۹۰)

ص ۲۲/۸: فدائیان

مامورانی که از طرف حسن صباح به اطراف غرض انجام وظایفی فرستاده می شدند، فدائی خوانده شدند. آنان بوسیله حسن صباح جذب می شدند، وبنا برروایات دشمنان اسماعیلیه، حسن آنان را حشیش می خوراند و لذات بهشت را درتخیل آنان می پروراند آنان نیز از مرگ نمی هراسیدند. ازاینروآنان را فدائی نامیده اند (رجوع کنید به فدائیان اسماعیلی ۵۷– ۹۴)

فکرمالکیت درقلمروسیاسی موجب آمدتا حسن صباح سازمان فدائیان را پدیدآورد. وآنان را گرامی می داشت بحدیکه گاه فدائیی را برمسنددا عیان ومعلمان اسماعیلیه می نشاند، زیرااومی دانست که گاهی کار شمشیروکاردفدائی را زبان گرم وآتشین داعی انجام داده نمی تواند.

با آنکه اسماعیلیان ازگروه ویژه نظامی برخوردار بوده اند ولی فدائیان ماموریتهای مخفیانه رااجرا می کردندکه بسیارصعب بوده وهم ارزشمندمی نموده، چندانکه کاردزدن نظام الملک بوسیله یک فدائی بسیاری ازآرزوهای حسن صباح را برآورده کرد بگونه ای که تزلزلی درکیفیت کشورداری سلاجقه بوجود آورد.

آقای کریم کشاورزنقل می کندکه: "فدائیان برای نزدیک شدن به مخالفانَ وقتل ایشان، بصورتهای گوناگون وبه لباس درویش ویا فقیرویا منشی وحاجب درمی آمدندوحتی می گویندد رموردقتل کنراد، که از

رئیسان طلیبیان بود، برای اغفال وی خویشتن را به شکل راهبی ساختند وحتی آداب ورسوم راهبان خاج پرست را نیز آموخته بودند وچنان بخوبی به زبان کنراد (زبان فرانسه) سخن می گفتندکه وی فریب خوردوکشندگان توانستندبه وی نزدیک شوندونقشه خودرا اجرا کنند"

(به نقل از: حسن صباح صفحه ۱۸۰– ۱۸۱)

ص ۲۴/۱۱: زنادیق

جمع زندیق است که از زندیک پهلوی اشتقاق یافته دررروزگار اسلامی برهمه گروهها وکسانی که به کفروالحاد وبی اعتقادی وفلسفه گرایی و...... انس میورزیده اند اطلاق می شده، وبهمین دلیل هرگاه درآثار پیشینیان به لفظ زندیق برمی خوریم بایدبا احتیاط تمام به مفهوم آن بنگریم. زیرا هرچندزنادقه به گروههای مختلف وبه کسان نامانندی گفته شده است، اما بعضی از آنها که به زندیق متهم شده اند، فلسفه گرا بوده اندمانند زکریای رازی، وبعضی تمایلات اباحی داشته اند بعضی هم اهل طنزبوده اندوشوخ طبع بوده اندوپاره ای ازروایات اعتقادی را به شوخی برمی گرفته اند.

بناء عنوان زندیق نه تنها به اسماعیلیه داده شده بلکه به فلاسفه ای چون فارابی وابن سینا نیزداده اند وبه شاعرانی که علاقه به لذتهای دنیایی داشته اندنیز زندیق گفته اند. مثلا ابوالعتاهیه – که زهدیات وی زبانگردخاص وعام است نیززندیق گفته اند. (رجوع شود به نه شرقی نه غربی انسانی صفحه ۱۱۶)

اسماعیلیه را شاید بدلیل گرایش بتاویلات آنان از قرآن، و استفاده از آرای فلاسفه یونان و یا بدلیل عقاید آنان به مساله حشرونشر جسمانی ویا بعلت تندی وخشکی نزاریان، زندیق خوانده باشند. ولی لقب زندیق در دوره اموبه فقط به "دهریه" عرب گفته می شده وآنان عبارت بوده اند از کسانی که منکر صانع مختار در عالم خلق بوده اند و "دهر" را موجب تباهی وهلاک انسان برمی گرفته اند وسبب اجرای تقدیر. (رجوع کنید به همان کتاب صفحه ۱۰۷)

ص۱۱/۱۴۳: قلاع اسماعیلیه

درمتون تاریخی فارسی به کلمات دژ وقلعه وحصار بسیار برمی خوریم، بطوریکه کلمات مزبور درپیرامون اسماعیلیان بیش تر مورد استعمال دارد، تا بدانجا که گاه آدمی می اندیشدکه گویا اسماعیلیان همواره "دژنشین" بوده اند.

هرچندکه خصومت ودشمنی خصمان اسماعیلیه سبب دژ نشینی آنان شده بوده، ولی جای تردید نیست دراینکه دژها وکیفیت جنگی قلعه ها، اسماعیلیان را برای نیل به مقاصد واهداف شان یاری کرد، وجان آنان را از عوام عصبی وحکام عصری محفوظ نگهداشت.

رشیدالدین فضل الله همدانی درجامع التواریخ اطلاعات ارزشمندی پیرامون قلاع اسماعیلیه فراهم آورده، او ازقلعه های اسماعیلیه قلاع زیررا نام می برد: الموت، لمسر، گردکوه، قلعه طبس، شمنکوه (سمنکوه ضبط نسخه دیگر)، قلعه خان النجان (درحدود اصفهان)

قلعه اردهن ،قلعه ناظر (ناظردرونا طردرنسخ دیگر) در خوزستان ،قلعه طنبورک (دردوفرسنگی ارجان) ،قلعه با نیاس ،قلعه مصیات ،میمون دزوجرندز . (رجوع شود به جامع التواریخ صفحه ۱۲۲) .

این بطوطه درسفرنامه خودمی نویسد"آنگاه که از صهیون بدرآمدم ،بدژهای قدموس ،مینقه ،علیقه ،مصیاف وکهف رفتم که دردست اسماعیلیه بود". (سفرنامه ۷۳/۲) .

ظاهرا مصیاف همان دژی بوده باشدکه خواجه رشیدالدین از آن بهیات مصیات یادکرده است .احتمال داردکه نام درست دژمزبور مصیاب بوده باشدکه معرب آن مصیاف توانددشد ،ونساخ آنرا تصحیف کرده ومصیات خوانده باشند .

بیشتردژهای مذکورقبل ازپیدایش اسماعیلیان وسازمان یافتن شان وجودداشته بوده است واسماعیلیه آنها را بگونه های مختلف بدست آورده اند .چندانکه قلعه الموت بدست علویی بودمهدی نام که ازسوی ملکشاه نگهبان آنجا تعیین شده بود ،حسین قاینی یکی ازداعیان اسماعیلیه باوی طرح دوستی ریخت ،وتعدادی باطنی مذهب را نیزبدرون قلعه آوردوبا تبلیغاتی که داشت عده ای ازفرمانبردارن مهدی علوی را نیزباطنی مذهب کرد .وسرانجام قلعه را متصرف شدندوحسن سه هزار دینار زربنام مهدی علوی حواله کردکه رئیس مظفر مستوفی ،که درخفیه دعوت حسن را پذیرفته بود ،بپردازد (رجوع کنیدبه جامع التواریخ صفحه ۱۰۴ ، قیاس شود با تاریخ اسماعیلیه محمدفدائی صفحه ۹۱)

یا مثلادژ خان لنجان را چنین بدست آوردندکه نجاری باطنی مذهب را عَلَم کردندتا نگهبانان دژ را مست کند تا باطنیان برآنجا فرودآیندودژلمسررا بازدوخورد وجنگ وستیزمتصرف شدند. باری اسماعیلیه ازهرراهی که می شدبهره می بردندتا قلاع مستحکم ومورد نظرخودرا بدست آورند .ولکن بعضی دژها را نیزخوداسماعیلیان ساخته اندکه ازآنجمله است میمون دژ وجرندژ که بسیار حصین بوده اندونزدیک بهم . (جامع التواریخ صفحه ۱۲۲)

از میان قلاع اسماعیلیه ،قلعه الموت نامبردار و وزبانگردتراست .بطوریکه ،جوینی کوه الموت را به شتری تشبیه کرده زانوزده وگردن برزمین نهاده (جهانگشای جوینی ،نیزنامه الموت همین چاپ ص ۸۴) رشیدالدین فضل الله وجوینی می نویسندکه آنجا را در ایام قدیم "الهموت" می گفتندیعنی آشیانه عقاب . و "از نوادر اتفاقات عجیب وغریب حروف الهموت بحساب هند (مراد حساب جمل یا ابجد)تاریخ سال صعود اوست برالموت که پنهان اورا بقلعه بردند" (جامع التواریخ صفحه ۱۰۴ ،جهانگشای جوینی همین چاپ صفحه ۳۹)

آقای کریم کشاورزمی نویسدکه به زبان دیلمی"آله" بمعنی عقاب است وا موت بمعنی آشیانه . (حسن صباح صفحه ۱۴۱) ،ونیزگفته اندکه الموت دراصل "آله آموخت" بوده یعنی آموزش عقاب یا مکانی که عقاب به عقابهای دیگرآموزش پریدن یاددهد . (اسلام درایران پاورقی ۲ صفحه ۳۱۰)

"اله" درکلمه الموت بی شباهت با البرز و الوند
نیست .

اله به اول مضموم درفرهنگ جهانگردی بمعنی مرغی
آمده ذی مخلب که برکوههای بلند آشیانه کنده هیأت
دیگر آن کلمه را صاحب جهانگیری آله گرفته است که
بهمان معنی عقاب باشد .

دکتر محمد معین درحواشی برهان قاطع (ج۱/۱۶۰) –
درباره الوند می نویسد که "پهلوی alvend ومنسوب
بدان alvendik بمعنی تندمند ،دارای تندوتیزی " .

باری آنچنانکه جوینی می نویسد ،قلعه الموت
بسیار مستحکم بوده ،وحوضهای عمیق داشته وانبارهای
جهت نگهداری سرکه وعسل وانواع مایعات درآن دیده
می شده است (همین چاپ صفحه ۸۵) لیکن قلعه مذکور
درآغاز چنان نبوده که جوینی وصف آنرا درتاریخ خود
آورده ،بل "عمارتهای آن کهن ومندرس شده بود وهوای
عفن داشت بسبب بی آبی ،مگرچشمه خردکه آب روزبخرج
وفانکردی .سیدنا فرمود که از کوه اندجرود ازبا هرو ت
جوئی با لموت آوردند ،وبسیار دیهها ازحدود الموت بر
آن چشمه بگردید ،وپیرامون آن زراعتها وباغها وزرها
بسیار بکاشتند ،باین سبب هوای الموت خوش شد وبالای
دژعمارت فراوان فرمودکردن ، وبعد از آن با یام کیا
بزرگ امید آب بدژ آوردند ،اکنون دائما جوی آب روان
بمیان الموت میگذرد . (جامع التواریخ صفحه ۱۰۵)

دژالموت را "بلدة الاقبال " نیزنامیده اند ورشید
الدین فضل الله دروجه تسمیه مزبور می نویسد "چون

هنوز الموت بذخائر مشحون نشده بود، ومقیمان آنجا از بی نوایی مضطر وعاجز گشتند، وعزم کردند که بچند مرد جریده سپارند، وخود باطراف هجرت کنند. وسیدنا نمود (فرمود در نسخه دیگر) که از حضرت قاهره از خدمت امام المستنصر بالله بدو خبر رسید که رفیقان ما از آن موضع انتقال نکنند که ایشان را از آن مقام اقبالی متوقع است تا مردم آنجا بر مقاسات شدائد دل نهادند و بر الموت بایستادند، وباعتبار این لفظ مذکور آن را بلدة الاقبال نام نهادند".

(جامع التواریخ صفحه ۱۰۸، در نسخ دیگر لذه الاقبال آمده نیز رجوع شود به حواشی علامه قزوینی بر جهانگشای جوینی درباره الموت ج ۳۸۷/۳)

باری با آنکه بسیاری از مؤلفین کتب بلدان و مورخان از قلعه الموت ووجه تسمیه آن وطول وعرض جغرافیایی آن (نزهة القلوب صفحه ۶۱) یاد کرده اند و با آنکه آثار وبقایای آن قلعه تاکنون مشخص است ولی ایوانف می نویسد که: " من توجه محصلین را باین نکته معطوف داشته ام که ما درباره محل قلعه معروف حسن بن صباح خبر موثقی نداریم".

(رک: مقاله ارزشمند و مصور منوچهر ستوده در فرهنگ ایران زمین ج۳/ ص ۵-۲۱ چاپ دوم)

ص ۱/۱۶: **باطنی**

از اشهر القاب اسماعیلیه، باطنیه است در مقابل ظاهریه زیرا بقول شهرستانی آنان معتقدند که:

هر ظاهری را باطنی هست

وهرتنزیلی را تاویلی هست .

(توضیح الملل ۱/۲۶۵)

ناصرخسروقبادیانی بلخی معتقداست که هرچه درعالم است دوقسم است یا ظاهراست ویا باطن .تمام محسوسات ظاهراست زیرا می توان آنها را بوسیله حواس پنجگانه ظاهری شناخت .ولی معقولات را نمی توان شناخت مگر بوسیله حکمت وعقل وعلم .

بنا٬ٴ آنکه دارای حواس ظاهری درست اندبظاهر نماز وروزه وزکوه وحج وجهاد را همسان درمی یابند ،اما نکاتی چون علم توحیدواثبات پیامبری وبهشت ودوزخ وثواب وعقاب وحشروحساب وفنای عالم بسبب آنکه پنهان است با حواس وبظاهردریافتن آنها مقدورومیسر نیست .وآدمیان دریافتن ظاهریکسان اند ،اما دریافتن باطن ونکته های پوشیده ومعقولات یکسان نیستند ،وبهمین جهت فضل ومرتبه آدمیان با رتباط چیزهای باطن است چراکه "اگرچیزهای باطن نبودی هیچکس را بریکدیگرفضل نبودی ازبهرآنکه چیزهای ظاهرمرخلق را بریک مرتبه است"(وجه دین صفحه ۶۴)

همچون باطن چیزها ازظاهرآنها شریفترو ارزشمندتر است ،بنا باطن کلام خدای وشریعت رسول اوبباطن کتاب وشریعت شریفتراست "وهرکه باطن اوندانداوا ز دین بچیزی نیست ورسول ازاوبیزاراست" (وجه دین صفحه ۶۶- ۶۷)

اسماعیلیان برای توجیه کردن باطن گرایی خویش به‌آیاتی ازقرآن مجیداستنادمی کنندوهم‌به‌احادیثی

ازجمله این حدیث "ان للقرآن ظهرا وبطنا ولبطنه بطنا الی سبعه البطن ".
مولوی معنوی نیزدرتفسیرهمین حدیث دردفترسوم از مثنوی می گوید :

حرف قرآن را بدان که ظاهریست
زیرظاهرباطنی بس قاهریست
زیرآن باطن یکی بطن سوم
که دروگرددخردها جمله گم
بطن چهارم از نُبی خودکس ندید
جزخدای بی نظیربی ندید
همچنین تا هفت بطن ای بوالکرام
میشمرتوزین حدیث معتصم
توزقرآن ،ای پسرظاهرمبین
دیوآدم را بیندجزکه طین
ظاهرقرآن چوشخص آدمیست
که نقوشش ظاهروجانش خفیست
مرورا صدسال عم وخال او
یک سرمویی نبیندحال او

شهرستانی می نویسد (توضیح الملل ج۱/۲۶۱)که باطنیه قدیم ،آرای فلاسفه را با عقایدخویش مخلوط کردند وآثارخودرا برادله فلاسفه استحکام بخشیدند .
براثراختلاط عقایدخودباآرای فلاسفه گفتندکه درحق خدای تعالی نمی گوئیم که موجوداست یا نیست ،عالم است یا جاهل است ،قادراست یا عاجزاست ،زیراکه اثبات حقیقی تقاضای شرکت می کندمیان او و

موجودات دیگر. بنا٫ مقدور نیست حکم اثبات مطلق
هم ممکن نیست حکم نفی مطلق .

ص ۶/۱۶: (وکلماتی که از فلاسفه یونانیان به اسماعیلیان
رسیده بود)

بعد از رواج ترجمه در عصر اموی وعباسی ،همچنانکه
آشکار است ،آراء وعقاید فلاسفه یونان باستان درمیان
اندیشه وران اسلامی شایع گشت .
اسماعیلیان نیز برای تکامل بخشیدن به عقاید خویش
از اندیشه های فلاسفه یونان بهره ورگردیدند ،بطوریکه
اندیشه های مزبور را با طبیعت عقاید خویش وفق دادند
وخود نیز در تطور وتحول آن اندیشه ها کوشیدند .از جمله
اصل کاینات شناسی یا منشاء عالم است که اسماعیلیه
از نوافلاطونیان گرفته ،وصبغه عرفانی را از آن دور
کردند .نیز اصطلاحاتی چون عقل کل ونفس کل را از نو
افلاطونیان برگرفتند وعقیده به اینکه "محسوسات و
اشیاء گذران فقط انعکاسی از صور وافکار ابدی است"
از آرای افلاطون بوده که اسماعیلیان با تغییری که در
حول وحوش آن داده اند ،از آن متاثر بوده اند .
(نگاه کنید به اسلام در ایران صفحه ۳۰۵)
نیز اسماعیلیان از آرای فیثاغورثی غرض توجیه
اعداد ونقط بهره برده اند ،ولی با یدگفت که آرای ریاضی
وهندسی یونان باستان را یکدست نپذیرفته اند .
چنانکه ناصرخسرو در زاد المسافرین به رد اقوال
ریاضی دانان می پردازد ،وچونی وچندی آنرا بررسی
می کند (رجوع کنید به زاد المسافرین صفحه ۲۸– ۳۰).

حمیدالدین کرمانی بیش از اندیشه وران اسماعیلیه برآرای فلسفی فلاسفه یونان باستان تکیه کرده است. مثلا او مراتب دعوت اسماعیلیان را با عقول دهگانه فلسفه ارسطو و اجرام علوی آسمانی بدین شرح منطبق ساخته است.

۱- عقل اول = ناطق (مبدع نخستین)
۲- عقل دوم = اساس (فلک کواکب اعلی)
۳- عقل سوم = امام (فلک زحل)
۴- عقل چهارم = باب (فلک مشتری)
۵- عقل پنجم = حجت (فلک مریخ)
۶- عقل ششم = داعی بلاغ (فلک شمس)
۷- عقل هفتم = داعی مطلق (فلک زهره)
۸- عقل هشتم = داعی محدود (فلک عطارد)
۹- عقل نهم = مأذون مطلق (فلک قمر)
۱۰- عقل دهم = مأذون محدود (ما دون فلک قمر)
(رک : راحة العقل ،کرمانی صفحه ۱۲۷، ۱۲۹)

ص ۱۳/۱۶: کیسانیان

جمع کیسانیه است .وآنان فرقه ای اند از فرق شیعه مهتر آنان مختار بن ابی عبید ثقفی بود که لقب کیسان داشت (ترجمه فرق الشیعه نوبختی صفحه ۴۲) ،آقای دکتر جواد مشکور در پاورقی همان کتاب صفحه ۴۲ می نویسد که شخصیت وهویت کیسان مسلم ومشخص نیست بعضی گویند که وی شاگرد محمد بن حنفیه بوده "چون دربچگی پدرش او را به نزد علی بن ابیطالب آورده بود ،وعلی دستش را برای نوازش برسر آن کودک گذاشت وفرمود :

(کیس کیس) ازاینجهت او را کیسان گفتند."

باری مختار (متوفی ۶۷هـ) به خونخواهی حسین بن علی برخاست وکین او علم شد. وگفت که محمدبن حنفیه بعد از پدرش امام بود. (همان کتاب صفحه ۴۳)

از بین کیسانیان، عده‌ای معتقدبودندکه امامت خاص فرزندان محمدبن حنفیه است وحتی مهدی قائم نیز از پشت وی خواهدبود، این را کیسانیه خلص نام کردندکه به مختاریه نیزمعروف اند. (همان کتاب صفحه ۵۵)

شهرستانی درباره میسانیه می نویسدکه آنان به تاویل ارکان شرعیه قایل اندوبعضی ازآنان به ترک شرع کردندوعده‌ای نیزگرفتار عقاید تناسخیان و حلولیان شدند. و"تمام طایفه‌های ایشان حیران بیابان جهالت وغرورندودرمهلکه‌های اضطراب بتاریکی های گمان های فاسدمحجوب ومستورند"

(رک: توضیح الملل ج ۱۹۳/۱)

اما شهرستانی میان شخصیت مختار بن ابی عبید ثقفی وکیسان فرق می گذاردوپیروان مختار رامختاریه خوانده واعتقادات آنان را جدا ازکیسانیان آورده است. بنا برقول شهرستانی مختار ثقفی دراصل خارجی بوده، وپس ازآن زبیری شده وسرانجام پیروی کسانیه کرده است.

(توضیح الملل ج۱۹۴/۱)

بهرحال ازگفتار شهرستانی برمی آیدکه کیسان که موسس فرقه کیسانیه بوده، شخصیتی بوده، جدا از

مختار ثقفی ، ولی مختاریه همان کیسانیه خلص است که در فرق الشیعه نوبختی مذکور می باشد. ولی ابو عبدالله کاتب خوارزمی می نویسدکه " دعوت مختار بن ابی عبید را مردم بوساطت کیسان پذیرفته اند"
(ترجمهٔ مفاتیح العلوم ، صفحه ۳۴)

بنا برقول رستمداری کیسانیان پنج فرقه شدند :
رجعیه : که برجوع محمدحنفیه ، که فوت شده قایلند .
هاشمیه : که اصحاب ابی هاشم محمدبن الحنفیه عباسیه قایل شده اند بانکه بعداز ابی هاشم علی بن عبدالله عباس امامست .
حرسه : قایل شده اند بآنکه امامت بعداز فوت ابی هاشم بوصیت به پسربرادرا و حسن بن علی بن محمدحنفیه قرار گرفت .
مختاریه : اصحاب مختار بن عبیده (که) دراصل خارجی بود ،بعداز آن زبیری شد ،بعداز آن شیعه کیسانی شد ."
(ریاض الابرار ، ورق ۱۴۶)

ص ۳/۱۷: روافض

جمع رافضه است و آن درلغت بمعنی گروهی باشدکه پیشوا وفرمانده خودرا درجنگ ترک کنند ورفض بمعنای ترک کردنست ودراصطلاح شیعیان را گفته اند .
(منتهی الارب ج ۱-۲ ذیل رفض)

آقای دکترجوادمشکور می نویسدکه :" رفض یا رافضیت به غلو دردوستی علی اطلاق می شود . چون آنان از رای صحابه دربیعت دوخلیفه اول ودوم روی گردانیدند ازاینرو ملقب به رافضه یا روافض شدند . این لقب

طعن آمیز را سابقا اهل سنت وجماعت درباره شیعه به کار می بردند، شیعه هم معارضه به مثل کرده، ودرمقابل اهل سنت وجماعت را ناصبی می خوانند."
(تاریخ مذاهب اسلام صفحه ۳۰۲)

نوبختی می نویسدکه: "گروهی از اهل علم آورده اند که عبدالله بن سبا درآغاز یهودی بود وسپس اسلام پذیرفت وبه ولایت علی بن ابیطالب درآمد واین سخنان گزاف را درهنگامی که یهودی بود درباره یوشع بن نون جانشین موسی می گفت، وچون مسلمان شد همان گفته های گزاف را پس از وفات پیغمبردرباره علی از سرگرفت. اونخستین کسی است که آهنگ واجب بودن امامت علی را بلندساخت، آشکارا از دشمنان ومخالفان وی بیزاری جست. از اینجا ست که مخالفان مذهب شیعه برآنندکه بنیاد رافضی گری از یهودیت آمده است (نگاه کنیدبه ترجمه فرق الشیعه صفحه ۴۱)

درباره رافضیان اول وآخررجوع کنیدبه کتاب نقض صفحه ۶۰-۶۱، وقیاس کنیدبا تعلیقه ۳۹ همان کتاب ج ۱/ صفحات ۲۰۲، ۲۰۳، نیزرک: ج۲/ صفحات ۱۲۳۷- ۱۲۴۱

ص ۴/۱۷: جعفرطیّار

جعفرملقب به ذوالجناحین ومشهوربه طیاردرگذشته در سال هفت هجری قمری، برادرعلی بن ابیطالب. وی درجنگ "موته" علم مسلمانان را دردست داشت وبا مشرکان جنگید. دودست وی را درآن جنگ افکندند، ولی با زهم رایت اسلام را از دست نینداخت تا زمانی که

کشته شد. روایت می کنندکه پیامبراکرم درباره جعفر طیارگفت که: ان الله قدبدله بهما جناحین یطیرفی الجنه حیث ما شاء. (لغت نامه ذیل جعفر).
شیخ الطایفه فرقه طیاریه را، که از جمله فرقه های غلاه است، به جعفرطیار منسوب می داند (اختیار معرفه الرجال کشی ص ۱۴۴)
ابوعبدعبدالله کاتب خوارزمی طیاریه را از جمله تناسخیان برمی شمارد. (ترجمه مفاتیح العلوم ص۳۴)

ص ۴/۱۷: **عبدالله بن معاویه**

عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفربن ابی طالب از مشاهیر روسا و اشراف بنی هاشم بودکه بربنی امیه خروج کرد، وبرفارس واصفهان وکرمان مسلط شدولی درآخرشکست خوردوبه خراسان پناه آورد، ابومسلم اورا محبوس ساخت وبعداز چندی بکشت (۱۳۰هـ) (قزوینی ۳۰۵/۳) اورا مقاله ایست معروف درباب فرقه جناحیه درباره جعفرطیار موسس فرقه طیاریه (رک به تعلیقه طیّاریه).

ص ۱۵/۱۷: **محمددیباج**

محمدبن جعفرالصادق ملقب به دیباج ازدانشوران اهل بیت بوددرزمان مامون قیام کرد، وعده ای از اهالی مکه وحجاز باوی پیوستند، اسحاق بن موسی عباسی ازطرف مامون برآن شدتا اورا ازمیان بردارد محمددیباج پناه خواست واز درزینهار درآمد، مامون نیزازگناه اودرگذشت، چون محمددیباج بمرد مامون بروی نمازخواند، ودرجرجان دفنش کردند

(ترجمه فرق الشیعه پاروقی شماره ۴ صفحه ۱۱۱-۱۱۲)

ص ۱۶/۱۷: عبدالله افطح

عبدالله بن جعفر افطح پس از اسمعیل مهترین فرزند جعفر صادق بود، ولی احترام و قدری نزد او نداشت و متمایل به حشویه و مرجئه بود و در ۱۴۸ هجری درگذشت.
(لغت نامه دهخدا)

نوبختی می نویسد "چون عبدالله سری پهن داشت و بقول بعضی پاهای پهن داشت از این رو او را افطح خواندند" (ترجمه فرق الشیعه صفحه ۱۱۳)

عبدالله افطح بنیانگذار رسلسله فطحیه بوده است که از فرقه‌های تشیع بشمار می رود. (رک: همان کتاب صفحه ۱۱۲، نیز رجوع کنید به تعلیق فطحی به همین کتاب)

ص ۲۰/۱۸: دیباجی

ظاهرا مقصود جوینی از کلمه دیباجی پیروان محمد بن جعفر الصادق ملقب به دیباج است.
(رک: تعلیق محمد دیباج)، ولیکن در کتب ملل ونحل وفرق اسلامی فرقه‌ای باین نام خوانده نشده، ولی پیروان محمد دیباج را نوبختی بنام سمیطیه خوانده است، ومجلسی در بحار الانوار سبطیه نامیده است.
(رجوع شود به ترجمه فرق الشیعه صفحه ۱۱۲،
نیز رک: المقالات والفرق صفحه ۲۲۴)

شهرستانی آنان را شمیطیه خوانده، و از پیروان یحیی بن ابی شمیط برشمرده است. بنا بر قول شهرستانی "زعما یشان آنست که امام صادق - رضی

الله عنه ـ فرمود که نام صاحب و امام شما ، نام پیغمبر شما خواهد بود ، و بتحقیق گفته بود امام محمد باقر مر صادق را ـ رضی الله عنهما ـ که اگر ترا پسری شود ، او را نام کن بنام من که او امام است ، پس امام بعد از وی پسرش محمد باشد"

(توضیح الملل ۲۲۱/۱)

ص ۲۱/۱۸: فطحی

پیروان عبدالله بن جعفر افطح را فطحیه یا افطحیه خوانده اند (رک به تعلیق عبدالله افطح) افطحیه معتقدند که پس از جعفر بن محمد پسرش عبدالله افطح امام است . خود عبدالله افطح نیز دعوی امامت کرد و حدیثی از پدر خود روایت نمود که دال بر امامت وی بود زیرا فرزند ارشد و بزرگتر بود بعد اسمعیل . گروهی بدو پیوستند و عده ای نیز تقوی و دانش او را آزمودند ، و بعلت اینکه نزد وی پارسایی و دانشی نیافتند از وی بگردیدند . افطحیه اعتقاد داشتند که پس از عبدالله افطح پسرش نیز امام خواهد بود ولی عبدالله بعد از پدرش هفتاد روز بزیست و بمرد ، و او را فرزندی نبود که امامت افطحیه کند (رجوع کنید به ترجمه فرق الشیعه صفحه ۱۱۲ – ۱۱۳)

بنا بر قول شهرستانی افطحیه معتقد بودند که امام را باید امام غسل دهد و نماز بروی گذارد ، و انگشتری گیرد ، و در قبر نهد . و چون عبدالله افطح همه این کارها را در حق صادق بجای آورد ، بنا ء او ست که حق امامت دارد .

هما فطحیه گفته اند که امام صادق پاره ای امانت ها را نزدیاران خودگذارده بود ، وگفته بود که بعد از من هرکه آنها را طلبید ، آن کس امام باشد ، وچون امانت هـا را عبدالله افطح طلب کرد ، بنابراین امامت ازآن اوست (رک : توضیح الملل ۲۲۱/۱)

علامه قزوینی هیات افطحی را ردمی کنـد و اشتباهات نویسندگان کتب ملل ونحل می دانـد . از جمله درباره شهرستانی می نویسدکه " هیئت الافطحیه شهرستانی بلاشبهه سهو نساخ یا سهو خود مولف است که شاید بواسطه عدم انس کامل بمصطلحات شیعه چنیـن گمان کرده بوده که نسبت بعبدالله افطح قیاساً لابـد باید افطحیه باشد" (جهانگشای جوینی ج۳/۳۱۰)

ص ۱۳/۱۹: داعی

داعی درلغت بمعنی دعوت کننده است ، ودراصطـلاح اسماعیلیان کسی را گویند درسلسله مراتب دعـوت ایشان مرتبه پنجم را حائز است بدین ترتیب :

رسول ـ وصی ـ امام ـ حجت ـ داعی ـ ماذون (ماذون اکبر ـ ماذون اصغر) ـ مستجیب

بنابراعتقاد اسماعیلیان ، هرمستجیبی که فراست داشته ومرحله ماذون بودن را با همت تمام بگذرانـد و درقلمرو دعوت بجان بشتابد ، به مرحله داعی گری مـی رسد .

داعی دارای دودرجه محدود ومطلق بود . گاه نیـز مرتبه اورا به سه درجه می رسانیده اند بدین قـرار داعی بلاغ ، داعی مطلق وداعی محدود .

سی نفرداعی درزیرفرمان یک حجت انجام وظیفه
می کرده اند.
وبنا برقول خیرخواه هراتی داعی باید خودرا به حجت
تسلیم کند، ودرمعرفت حجت وشناخت آموزشهای وی از
خودفداکاری نماید. اگرداعی عارف بمعرفت حجت
نگردد هرگزعارف بمعرفت امام نخواهد شد. ازاینرو
دعوی داعی گری اوقرین صواب نخواهد بود.
(تصنیفات صفحه ۴)

قرابت ونزدیکی داعی به حجت ازطریق قربت جستن
به فرمان داعی تحصیل می شود، نه ازراه نزدیکی شخص
وجسم. وقربت به فرمان حجت ازدوراه میسراست ومقدور.
یکی ازطریق زبان، ودودیگرازراه کتابت.
داعی اگرموفق گرددکه امثال وفرامین حجت را ازطریق
زبان بدست آورد، نکات ومفاهیم مثال بروی بین تر
ومنجّزترخواهد بود. ولی تعلیم زبانی همیشه مقدور
نیست زیرا بقول خیرخواه هراتی "همه ترتبیان راتاب
آن نزدیکی نیست" (رجوع شودبه تصنیفات، ص ۷۹-۸۰)
رسیدن به مرحله داعی گری درمیان اسماعیلیه
کاری بوده صعب ودشوار، وراه تحصیل آن مقام، فقط
کسب دانش بودوتفرس درامور دینی وفلسفی وروحی
مطالعه درسرگذشتنامه ها وتراجم احوال دعات اسماعیلی
نکته مذکوررا روشن می کند. چندانکه ابوحاتم بن
حمدان رازی ازداعیان ناموراسماعیلیه وهمشهری
وهمعصرمحمدبن زکریای رازی مناظراتی داشته
فلسفی وکلامی با محمدزکریای رازی، که آن مناظرات

را درکتابی بنام "اعلام‌النبوه" فراهم‌آورده‌است
(رجوع شودبه‌فیلسوف ری صفحه ۱۵۹)
وبا توجه به مقام محمدزکریا درفلسفه می نماید که ابو حاتم درچه مرحله‌ای از تحقیق وتدقیق درفلسفه قرار داشته است.

باری برداعی همچنانکه بایسته بوده تا برعلوم عقلی ونقلی محیط باشد، نیزمی بایست وی از روحیات وخلقیات اصناف مردم آگاهی حاصل کند. زبرا هرصنفی از مردم به‌شیوه‌ای می زیندوبه‌طریقی می‌اندیشندبر داعی بوده‌که آن شیوه‌ها وطرق را دریابدتا دعوت وی موثرافتد.

ابومنصورعبدالقاهربغدادی دراین زمینه نکاتی‌را برسبیل مثل آورده است که‌هرچندمشوب است بحب و بغض وی درباره‌آرای خودواعتقادات اسماعیلیه، ولی خواندش عبث نمی نماید. می گوید: "اگرداعی بیندآنکس گرایشی بعبادات داردباید ورا وادار به عبادت وزهدنماید، وسپس اروی درباره معانی عبادات وعلل واجبات جویا شود، وا ورا کم‌کم‌درآنها به شک افکند، واگرآنکس رابی شرم‌وشوخ چشم‌یابد، گویدکه‌عبادت نادانی ودیوانگی است ودانائی و خردمندی دررسیدا ست"

".... واگرداعی آنکس راگراینده به‌ابی بکروعمر بیندآنوراً درنزدوی بستاید، وگویدآنوراً درتاویل شریعت بهره‌بود. ازاینروداً بوبکریارغارپیغمبر گشت، وباوی بمدینه‌آمدوزدرغاربودوپیغمبرتاویل

شریعت خودرابه وی آموخت پس هرگاه دوستدارا بوبکر و عمرازداعی معنی تاویل مذکورراپرسدداعی ازوی در پوشیدن آن رازعهدوپیمان گرفته ،کم کم برخی از تاویلات رابرای وی یادمیکند .پس اگرپذیرفت دیگر آنهارانیزآشکارمی سازد".

"پس داعی باطنی هرگاه با ایرانی نادان یا ربیعی حسودومبغض همنشین شودگویدقوم تودرپادشاهی سزاوارترازمضرند ،وچون ازجهت آن بپرسد .گویدکه آئین مضریه راپایانی است ونزدیک است که روزگار آن سپری گردد ، وپس ازایشان پادشاهی شمارسد و کم کم تاویل انکارشریعت اسلام را بروی یادکند"

(ترجمه الفرق بین الفرق صفحات ۱۱۴–۱۱۵–۱۱۶) .

عبدالقاهربغدادی ومدققان کتب ملل ونحل ازشرایط ومراحلی یادکرده اندکه داعی اسماعیلی باید جانب آنها رامرعی بدارد .وآن عبارت است از :

۱) مرحلهٔ تفریس :دراین مرحله داعی باید ازچگونگی وچونی وچندی مدعوا طلاع حاصل کندوبکنه ضمیرمدعو دست یابد ومعلوم گرداندکه آیا مدعواستعدادپذیرفتن دعوت اورادارد یانه ، زیرا معتقدندکه مدعوی بی استعدادمراحل دعوت رانمی تواندطی کند ،ودرواقع بقول خوداسماعیلیان تخم درشوره زارکاریدن است

(ترجمه الفرق بین الفرق صفحه ۳۱۳)

۲) مرحله تاءنیس (= انس دادن) دراین مرحله بر داعی بایسته است که مدعورا به تعالیم امام وتاویل تنزیل و... انس دهد (همان کتاب صفحه ۳۱۶)

۳) مرحله تشکیک : مرحله ایست که داعی می کوشد تا عقاید ظاهری مدعو را در نظر وی مشکوک بنماید و او را به شک در پیرامون معتقدات پیشینه اش وادارد.

۴) مرحله ربط : اگر مدعو مراحل سه گانه فوق را بدرستی گذراند، داعی نکاتی از اصول و موازین اسماعیلیه را بروی آشکار می کند، و او را به مختفی نگهداشتن آن دقایق سوگند می دهد.

۵) مرحله تعلیق : چون مدعو مرحله ربط را با کمال تمام گذراند، وکتمان سر داعی را بجا آورد، از سوی داعی لقب مستجیب را سزاوار می شود و در حلقه اسماعیلیان درمی آید.

(ریاض الابرار، ورق ۱۳۰)

این نکته نیز گفتنی است که اگر داعیی مدعو را بمجلس تعلیم خویش راه داد، داعی دیگر محق نیست که بهمان مدعو تعلیم دهد. چرا که ممکن است ذوقیات داعیان در تشتت فکری مریدان اثر بگذارد و آنان را دچار توهم و سردرگمی کند.

ص ۱۹/۱۹: امام و امامت در مذهب اسماعیلیه

هرچندکه مساله امامت پیشینهٔ بس طولانی دارد، وپیش از پیدایش فاطمیان مصر و اسماعیلیان عقیده امامت تداول داشته، ولی با ظهور اسماعیلیه، اصل امامت نیز در میان آنان صبغه سیاسی پیدا می کند بطوریکه مخالفان مذهب مزبور را برمی انگیزد تا بگویند که اسماعیلیان امام را برپیامبر رجحان میدهند و بیشتر گرامی می دارند.

باری بعد از آنکه اسماعیلیان معتقد به اسماعیل می شوند و به امامت محمد تصریح می کنند، فقهای فاطمی امامت را رنگ موروثی می زنند و می گویند که بشر از رهبری پروردگاری بی نیاز نیست و این رهبری بوسیله امام زمان امکان پذیر است، و آن هم از میان خلفای فاطمی خواهد بود، زیرا آنان خاندان رسالت اند و علم و تاویل را آنان می نمایانند. بناء اطاعت و مطاوعت از آنان هر آنکس را که رستگاری طلبد، لازمی است.

این طرز فکر چه در زمان دعوت قدیم و چه در دوران دعوت جدید مطمح نظر اسماعیلیان بوده است. و اسماعیلیه معاصر نیز سعی کرده اند تا سلسله نسب امامان متاخر را به فاطمیان برسانند.

اسماعیلیان می گویند "هرگز عالم بی امامی نبوده است و نباشد، و هرکس که امام باشد، امام بوده باشد، و پدر او تا به آدم علیه السلام، و همچنین پسر امام، امام باشد و پسر او تا به ابد. و ممکن نباشد و فات کند الا بعد از آنکه پسر او را که بعد از او امام خواهد بود، ولادت بوده باشد" (جهانگشای جوینی ۱۴۹/۳)

از بررسی تاریخ اسماعیلیان برمی آید اینکه حجتی که مرتبت ولایت می یافت، و از تعلیم معلم بی نیاز می گشت، امام خوانده می شد.

امامت نزد اسماعیلیه گاهی بعد از مرتبه حجت است و گاهی بعد از مرتبه باب، که میان حجت و امام قایل بودند. هر امامی دوازده حجت داشت که چهار تن آن ملازم خدمت امام بودند و هفت تن دیگر مامور اقالیم

سبعه می شدند.

اسماعیلیه در اهمیت مقام امام به آیاتی از قرآن استناد می کنند که از آنجمله است:

"قالو ولان تخلوا لارض من الامام ساعه لهلکت باهلها" یعنی اگر خالی شود زمین از امام زمان یک ساعت هر آینه هلاک میگردد زمین با اهلش" (تاریخ اسماعیلیه صفحه ۱۸).

اما شناخت امام، همچنانکه بر هرکس لازم است، ولی برا ثر نزدیکی جسمانی بدست نمی آید. چرا که "نزدیکان شخصی و ساکنان آستانه او با آنکه سالها مجاور و ملازم درگاه او بوده‌اند، او را نمی شناسند. زیرا که بملاقات جسمانی او مغرور شده‌اند و نزدیکی به او نزدیکی جسمانی را میدانند نه روحانی را، چنانکه خود علینا منه السلام میفرماید که اگر نزدیکی با امام همین نزدیکی جسم و شخصی بودی، از فرزندان جسمانی و شخصی از او بوده‌اند و بذات نه نزدیکتر میتوان بود پس چرا او را نمی شناختند، و در اکثر اوقات قصد او می نموده‌اند، نه که این نزدیکی که با او حاصل می شود کاملا نزا نزدیکی بذات است، یعنی بمعرفت" (تصنیفات خیرخواه صفحه ۴).

در سلسله مراتبی که اسماعیلیان بدان اعتقاد کرده‌اند امام مرتبه سوم را داراست. زیرا که "همی میراث ماند علم پیغمبر بوصی، و از وصی با امام و از امام بحجت" (کشف المحجوب صفحه ۶۵)، و زیرا این مراتب را خیرخواه هراتی چنین نظم کرده:

..... قسم اول دان امام وقسم ثانی حجتش
قسم ثالث داعی آمد باسه مرد آخرین
قسم رابع را چه باشد نام ، باشد مستجیب
قسم مبدای اولی کرده قسمتشان همین
نام آن مردان آخرچیست ماء ذون دان دوزان
پس معلم هم یکی دان درمیانشان ای گزین
فضل هریک بردیگریک ازچه ثابت میشود
برشمارم یک بیک را تا شوی زان راست بین
فضل داعی باسه مردزیرا وبر مستجیب
زانکه باشدهم قبول وهم اداشان ای مهین
زانکه نبود مستجیبان را بگفتن رخصتی
لیک بایدشان شدن ماموراً مرآمرین
فضل حجت چیست برداعی وفرزندان وی
دراداى بی قبول اینجا زعلم ا ولین
فضل برحجت چه دارد هیچ میدانی امام
زانکه بی تائید باشد ازهمه فاضلترین
زان سبب مستغنی آمد ازقبول وازادا
لیک حجت هست محتاج ادا با قابلین
(تصنیفات خیرخواه صفحه ۱۱۳)

امام از نظرگاه اسماعیلیان تقسیم می شود به :
۱) امام مستقر : وآن کسی است که از تمام امتیاز ات امامت برخوردار است وحق دارد که امامت را بفرزندان وجانشینان خود واگذار کنند.
ائمه مستقر نزد اسماعیلیه عبارتند از :
علی تا محمد اسماعیل ـــ احمد ـــ الحسین ـــ

علی (المعل) ـــ محمد (القائم).

۲) امام مستودع: بودیعه دادن امامت از جانب امام مستقر لازم است بطوریکه در دوران ستر امام مستقر خود ظاهر نشود، و یکی از دعاه نزدیک را بنام امام مستودع معین کند. (رک: توضیح الملل صفحه ۲۶۰)

چنانکه عبیدالله المهدی امام مستودع سعید الخیر بن حسین بن عبدالله بن میمون قداح است که حجت امامان مستور بود (فرق الشیعه نوبختی صفحه ۲۴۴).

درنزد اسماعیلیه امام مستودع حق ندارد که امامت را به فرزندش تفویض کند و امامت در نزد او ودیعه است و امانت.

(تریتون) عقیده دارد که اصطلاح مستودع را امام الحفیظ نیز می گفتند، زیرا در هنگام خطر لقب امامت را قبول می کردتا امام حق مستور در امان باشد و اسماعیلیه برروی این اعتقاد امامت حسن بن علی را امامت مستودع دانسته اند.

(جهانگشای جوینی ۱۴۹/۳)

ائمه مستودع از فرزندان میمون قداح بقرار زیر است: میمون ـــ عبدالله ـــ محمد ـــ الحسین ـــ احمد سعید.

واز نظرگاه دیگر اسماعیلیه معتقدند که امام یا ظاهر است ویا مستور.

در دوران نخستین امامان اسماعیلیه در خفا زندگی می کردند و خود را بنامهای دیگر می خواندند و به کسب و پیشه ای غیر از آنچه بودند تظاهر می کردند تا جلب توجه

مخالفان را نکنند. بهمین دلیل دردوره ستر اسماعیلیه از نام وجایگاه امامان خودآگاهی نداشتند زمانیکه اسماعیلیان از کتمان امام بستوه آمده بودند خروج کردندوخواهان شناسائی امام خودشدند. دراین زمان عبیدالله المهدی امام مستوربودکه از ترس عباسیان فرار کرده بودوقریب بودکه در مصرگرفتار آید، ولی یکی از دعاه وی اورا نجات دادندوبه مغرب بردندودررمضان ۲۹۶ به شهرسجلماسه رفت وبدست قبیله بنواغلب افتادومحبوس شد. ابوعبدالله شیعی بکمک قبیله کتامه اورا نجات داد وقبیله مزبوربه عبیدالله بیعت کردند.

ازاین زمان دوره ستربه پایان می رسدودوره ظهور امامان اسماعیلیه آغاز می شود.

آنچه از فعالیتهای امامان دوره سترمی دانیم اندک است وفقط تعدادی نام از امامان مستوررا با روایات مختلف می بینیم، به شرح زیر:

روایت فاطمیان: محمدبن اسماعیل، عبدالله، احمد حسین، عبیدالله

روایت دروز: محمدبن اسماعیل، اسماعیل دوم، محمد دوم، احمد، عبدالله، محمدسوم، حسین، احمددوم عبیدالله.

روایت نزاریه: محمدبن اسماعیل، احمد، محمددوم عبدالله، عبیدالله. (اسلام در ایران پاورقی ۱ ص ۲۹۷)

روایت محمدفدایی خراسانی: مستنصر، نزار، شاه هادی، شاه مهتدی بالله، القاهرلدین الله، حسن علی

(حسن نا صر) ،علاء ا لدین محمد ،شمس ا لدین محمد ،قاسم شا ه ،ا سلام شا ه ، مولانا محمد (شا ه محمدطا هر ملقب بـــه مومن شا ه) سلسله مزبوررا محمدفدا یی چنین ا دا مــه می دهد :

"قضا را طا لبا ن وپیروا ن ومریدا ن ا زهرا طرا ف هجــوم آ ورشدند ومسندتعلیم وتعلم روا ج گرفت وشهرت تمــا م گرفته ومریدا ن ا زچها رسمت روی بکا شا ن آ وردنـــدو کلانترا ن بلده ا زروی حسدوعدا وت سرا سرتهمت بشــا ه ا سمعیل نوشتندکه حا ل طا یفه ا سمعیلیه وداعیان ا یشا ن ما نندصبح ا زشرح وبیا ن مستغنی ا ست وشا ه محمدطا هر که درین عصرمقتدا ی ا یشا نست درترویج آ ن مذهــب میکوشدومذهب شا ن بغا یـــت درترقیست وملحدا ن وچرا غ کشا ن ومحمودیا ن وزندیقا ن بر ومجتمـــع گشته ا ندوبا سلاطین وبزرگا ن ا تحا دتا می دا رنـــدو سلاطین ا طرا ف با وبیعت کرده ا ندوزودست که درمذهــب ا ثنا عشری احدی با قی نما ندوهمه مذهب ا سمعیلیـــه ا ختیا رکنندشا ه ا سمعیل صفوی چون خودا وهم درسلسلـه جلیله متهم بودبجهت رفع ا تها م حکم کردکه پروا نه قتل ا ورا بنویسندودرپنها نی بمیرزا حسین که نا ظردیوا نی بودبنندوبست نمودوبفرا رکردن شا ه محمدطا هر باا هلبیت خودبعزیمت هندوستا ن متوجه بندرجرون شدندوا زا تفا ق حسنه روزیکه کشتی روا نه هندوستا ن میشدآ نها همـــا ن روزرسیدندبعدا لورودا خل درکشتی شدندوبعدا زنمـا ز جمعه چون نسیم عنا یت سبحا نی برسفینه وزیدن گرفت ا ز آ ن بندرروا نه وجمعه دیگردربندرکودکه یکی ا زبنــا د ر

هندستوارد (شدند) وگویندکه آن قورچیان که مصحوب
قتل او بودند چون کهاراده الله تعالی تعلق نگرفته
بودکه شاه طاهر شهید شود و بادشاه طاهرعاقبت محمود بلاد
دکن را از فیض قدوم شریف گلستان ارم ساز د برسیدن آن
بندر فرستاده گان پادشاه آن سید بهندر سیده بودند و
بعد از ورود وارد قلعه پرند شدند وخواجه جهان دکنی که
از امرای سلطان بودند از قدوم سعادت لزوم آن بزرگوار
خبر یافته با نواع تعظیم وتکریم او را تلقی وملاقات
نموده و نظام شاه بخلاف عادات سابقه استاد پیر محمد
شیروانی را برسم رسالت نزد خواجه جهان دکنی به پرند
فرستاد و ادر آن شهر بخدمت شاه طاهر رسید ملکی دیده
بصورت بشر وجهانی بلباس وحدت وعیسی گاه دانش
آموزی یوسفی وقت مجلس افروزی وجود مبارک آنجناب
را دولت شگرف ونعمت بیپایان دانسته قریب یکسال در
حضور او بخواندن درس مجسطی مشغول وبعد از یکسال
پیر محمد با حمدنگر مراجعت کرده خدمت برهان شاه و
برهان شاه پرسیدکه این همه موجب تا خیر چه بود جواب
داد که درین سفر بخدمت دانشمندی که جامع علوم ظاهری
وباطنی بود رسیدم ومثل او ندیدم ودرتمام صفات حسنه
عدیم المثال است این همه با بزرگان ودانشمندان
مجالست کرده ام مثل بزرگوار نه دیدم نه در ایران ونه
هیچ کجا ندیدم ونیست چنین فاضلی وعلمی هر آینه
نعمت عظمی دانسته بخواندن علم مجسطی مشغول شدم
وازمیامین نفوس قدسیه او فیوضات نا متناهی شامل
حال بنده گردیده وبسیار از مجهولات اسرار ومکنونات

معلوم ومنکشف گشته که طایر بلند پرواز انسانی را بمدارج عالیه اوکند وعقل ذره بین نکته دانان عقلای زمان را از اطوار ش آگاهی نه در وصف کمالش عقلا حیران ندبقراط حکیم وبوعلی سینا نادانند. برهان شاه طالب مجالست آنقدوه نام شده در زمان مکتوب شوق آمیز ومحبت انگیز بقلعه پرند فرستاد باین مضمون

رباعی

چه باد صبح گذر کن سوی حدیقه انس
چه سرو نازقدم رنجه کن باین گذار
مسیح وار نما زنده روح وجان مرا
تو ماه بدر وجهان شب جهان نیان مسیار

چون خواجه جهان دکنی نامه را گشود وبر مطلب آگاهی حاصل کرد ناچار ولابد شده شاه سیدطاهر را احضار کرد بعد از قبول او اسباب سفر مهیا در سنه نهصد (و) بیست وهشت او را بسمت احمدنگر توجه داده واعیان واشراف باستقبال شتافتند واورا باکرام وعزت بشهر در آوردند وبرهان شاه بعد از ملاقات دید درجات وکمالات وسطوت وشوکت و بزرگی او از آنچه پیر محمد ذکر کرده بود بالاتر ست لهذا آنسرور را مشمول عنایت پادشاهانه گردانیده بجهت یمن آن سید زکی را از جمله مجلسیان حضوری قرار داده و پایه قدر ومنزلت او را از تمام مقربان گذرانید رباعی

توچون دانه قیمتی غم مدار
که ضایع نگردانندت روزگار
اگر ریزه زر زدندان گاز
بیفتد بشمعش بجویند باز

خداوندتعالی رحمت کند .

صاحب سخن راکه فرموده :

نریه بعضهلین بَعْض یُرِیدُونَ لِیُطْفِئوا نُورَاللّٰهِ (بِأَفْوَاهِهِم) وَاللّٰهُ مُتِمّ نُورِهِ وَلَوْکَرِهَ الْمُشرِکُون .اگرتمام مشرکان از حق منکرشوندوهوعینی عن العالمین وبرقرار است فرمودگرجمله کائنات کافرگرددبردامن کبریاش ننشیند .حال باز آمدیم بسرمطلب برهان شاه راپسری بودعبداللقادرنام پسربقب محرقه گرفتار شده بودوتمام اطباء ازهرمذهب وطایفه ازمعالجه عاجز ماندندکار بجائی رسیده بودکه برهان شاه میگفت درمعالجه فرزندم چنانم اگرپهلوی مرا بشکافندوجگرمرا برآورده درعلاج او صرف کنیدکه حیات اورا برحیات خودمیگزینم کاربجای رسیده بودکه صدقات به بتخانه ها فرستاده بود وازکافرومسلمان نمانده بودکه طلب دعای خیردرحق اونکرده وهیچ معالجه نشده بودومعالجه پذیربودکه اطباء جواب داده بودندومایوس شده بودندتااینکه شاه طاهرفرمودندکه مرا چیزی بخاطررسیدکه علاج اوازین بابت خواهدشدواین سخن را شنیددرحصول شفای فرزند خودباقصی الغایات دست دردامن شاه طاهرمستحکم زد وگفت آنچه مرکوزخاطرقدس ماثراست بیان فرمائیدتامهما امکن بجابیاورم ونگذارم کسی گزندی بذات اقدس شما برساندشاه طاهرگفت اگرولایت مرتضی علی علیه السلام مرا قبول کنی ودوستی خانه دان رسول خدا را در دل خودقراردهی واقرارکنی باما مت ذریه پاک رسول اکرم امشب که شب جمعه است ومن دعا میکنم وامیدوارم

که خداوند تعالی عاجلا شفاء عنایت خواهد فرمود برهان
شاه این کلامها را بجان قبول نمود و شب در پهلوی ولد
خود خوابیده هر چند سعی مینمود که روپوش در روی او بر
قرار بماند که تصرف هوا نشود لاکن از شدت حرارت تب
هر دم آن روپوش را بدور میانداخت و برهان شاه گفت
چنین معلوم میگردد که عبداللّٰه در همین امشب همان
ماست روپوش را از روی او بردار یعنا نسیم دنیا برید ن
او وزد تا ساعتی آسایش کند و تا قریب سحر همچنان
نشسته بود که لشکر خواب دلش را ربود و در اثنای خواب
دید شخصی نورانی پیدا شد و فرمود ای برهان برخیز
که خدای تعالی ببرکت علی و اولادش عبداللّٰه را شفا
بخشید و تو باید که از گفته فرزندم شاه محمد طاهر ملقب به
مومن شاه بیرون نروی برهان شاه از فرط خوش وقتی
از خواب بیدار شد دید که لحاف برزبر عبداللّٰه راست
پرسید که لحاف بربالای عبداللّٰه در پوشانیدند گفتند
در همین دم خود بخود روپوش بحرکت در آمده بالای
عبداللّٰه در پوشیده شد و ماها از دهشت قوه حرف زدن را
نداریم برهان شاه دست بر دست گذارده دید که اثری از
تب در بدن عبداللّٰه در نمانده و بخواب است و از بیماری
خداوند شفا گراست فرموده پس لوازم شکر الهی را بجا
آورده وروز دیگر برهان شاه با بستگانش تماما بشاه
محمد طاهر بیعت نمودند و از جمله مریدان با اخلاص او
شدند و از عوام اهل سنت که این مطلب را شنیدند جهالت و
نادانی بر آنها غالب شده و بخون او و خانه پیر محمد
هجوم آوردند و با یکدیگر میگفتند چونکه این سید از علوم
عربیه با خبر است ملاهای ما را گمراه کرده و علمای ما را

افسونی خوانده وازراه بدربرده وزبان آنها را بندکرده وهرجاکه کسی بودکه ادعای فضل ودانش وکمال میکرد وهمه را مطیع خودگردانیدا کنون تدبیرچیست بعضی از آنها گفتند ما هاهجوم آورده که شاه طاهررا باید کشت بعضی گفتندتا برهان شاه درقیدحیات است اینمعنی صورت نخواهدبست چون غوغا ازحدگذشت وبسمع برهان شاه رسیدبشاه محمدطاهرعرض نمودکه چه باید کرددراین امرشاه طاهرفرمودبهمین زودی براینها غالب خواهیم شدخداوندیاری کننده است .برهان شاه بدون تامل حکم داد بلشکریان وبرعدوغالب شدندوبعدازآن برهان شاه سه مرتبه لشکربا طراف کشیدندوهرسه مرتبه برعدو مظفرومنصورگردیدوشاه اسمعیل صفوی ازین مطلب آگاه شدکه برهان شاه بدست مومن شاه یعنی شاه طاهر باطنی مذهب سنت را ترک کرده ومذهب تشیع را اختیار کرده ومریدان اوبی نهایت مسرورشدندوازبرای او جایزه وانعام فرستادندوکسانیکه بشاه اسمعیل صفوی عریضه های جعلی ازراه عداوت درباب مذهب شاه طاهر نوشته بودندهمه خجل وشرمسارشدندوداعیان اسمعیلیه مثل ملاشاه محمدنیشابوری وملاعلی استرآبادی وملا رستم جرجانی وملاعلی مازندرانی وملایوب البرکه شیرازی وملاعزیزالله گیلانی وملاپیرمحمداسترآبادی وملااسمعیل دامغانی وملالطف الله کرمانی وملا عبدالجوادسیستانی وملاعلی محمدکاشانی وملاجعفر قمی وملاحسین قاینی وملامحمدتونی وملاجعفرقلی باخزری وعلی حسین هراتی وملاحسن عبدالاآبادی وملا علی حیدرقلی جامی وملامجنون خراسانی وعبدالغفور

نیشابوری وملا اسکندرسبزواری وملارستم قاینی وملا
حسین کرمانی وعلیخان سیرجانی وشاه محمدخان
خراسانی وحسن بای هراتی وملاتقیان بیک بخارائی
ومیرزا بزرگ ومیرزا جعفرومیرزا کوچک قاینی ومیرزا
صوفی ومیرزا جان محمدکابلی وسیدحیدرشاه وسیدشاه
محمدوچندی دیگرازبدخشانی (ها)ودیگرافاضلهای
زیادکه ازپیروان ومریدان خاص شاه محمدطاهربودند
واردردرملک دکن واحمدنگرمشرف بحضورا قدس مولانا
شدندوهمه درنهایت سروروخوشی لوازم بندهگی بجای
آوردندوبمطلب خودفائض گشتندودرسنه نهصدوپنجاه و
شش شاه محمدطاهرازین جهان فانی را وداع فرمودوسه
پسرازآن باقی ماندحیدرشاه علی وابوالحسن شاه و
ابوطالب شاه وحیدرعلی شاه توالدش درعراق ایران
شده بودوسائرازدکن هندوحیدرعلی ملازم شاه طهماسب
بوده وحسب الوصیه پدرسجاده نشین بوده وبعدازپدر
مقتدای ارباب ارادت گردیدالمستنصربالله حیدرعلی
شاه جای پدرشاه طاهررا گرفته وازهمه ملک ودیارازا
علای آن قوم ازبرای تجدیدعهدخدمت مولانا مستنصر
بالله حیدرعلی شاه میرسیدندوشاه محمدطاهرقدس سره
بورع وتقوی ومروت وسخاوت وعلم بیهمتای عهدخویش
بودووجیه وخوش محاوره بوده چه درایران وچه در
هندوستان نفس خیرخواهی برصحیفه صغیروکبیرنگاشته
بودوزبان گوهرافشانش مبین دقائق کتب سبحانی و
باطن خجسته اش مظهرآثارولایت وامامت وخاطرفرخنده
ماثرش مثبت . انوارهدایت وارشادبود درهرعلمی کامل
بوده درعلم ریاضی وتفاسیروحدیث وفقه واصول وسائر

حکمیات بیعدیل بوده ودرنظم ونثرمهارت تام داشته و
کتاب دیوان وقصائد وانشاء ودرجمیع بلادخصوصا درهند
سائرودائرست وازتصنیفات اوشرح باب احدعشردرعلم
کلام وشرح جعفریه وتفسیربیضاوی وحاشیه شرح ارشاد
ومحاکمت ومجسطی وشفا ومطول وگلشن وشرح تحفه شاهی
که درسالی که دربالکی بودگفته اما مولانا مستنصر
باللّه حیدرعلی چون برخی ازاحوال آن بزرگوارذکر
شدوبعضی ازگذارشات اینست که ازپدربزگوارش کرامتها
برخاصه وعامه خلق ازایرانیان تاهندوستان ظاهر
وباهرگردیدکه درتواریخ ها همه درج شده وکسانیکه
آن امام را بد میگفت همچنانکه باجدادش بدگفتندخجل
ومنفعل شدنداین بدگویان درنزدشاه اسمعیل صفوی و
درنزدپیغمبر روسیاه شدندودهن های همه بسته شد
ومریدان همه قوت گرفتند وازاطراف بطرف ایران
بخدمت مستنصرباللّه میرسیدندوشاه طهماسب چونکه
تربیت یافته دردست مولانا مستنصرباللّه حیدرعلی بود
وبایک دیگربزرگ شده بودندوبایکدیگرمانوس وهمراز
بودنداظهارخصوصیت وابرازخلوصیت مینمودمخصوصا
قلاعیکه ازمریدهای او بودازهیچ وجه اجحاف وتعدی
نمیشدوعلمای اسمعیلیه درهرآبادی که بودندپادشاه
ازبرای هریک خلعت جداگانه میفرستادوهرامریکه در
نزدآنها میگذشت درپیش شاه ممضی بودودرنزدخلق
بغایت محترم بودندازین جهت که درآن عصرمذهب
اسمعیلیه قوت گرفته بودندوتمام مردم درنهایت امنیت
وکمال راحت درعبادت وبندگی حق میگذرانیدندو

مستنصربالله چندنفرازعلماکه صاحب فضل ودانش بودنداز برای دلالت ودعوت کردن جماعت باطراف فرستادمن جمله با باشهیدیر ابهرات وملاعبدالرحمن بجام ومیرزاابوالقاسم آستراباد ی را با میرمحمدحکیم بدعوت بری وبه بعضی اطرافمرحمت فرموده وولیعهد خودقراردادولدارشدخودعبدالسلام را وعبدالسلام در جلالت وسخاوت ومروت واخلاق جمیله وصفات مرضیه عدیم المثال بوده وبعدازپدربزرگوارخودجای وی بگرفت و ازبرای تجدیدعهدروسابانجام میرسانیدوتعلیم دهندگان بفیض وحضورآنحضرت مشرف میشدندوآن بزرگوار ابواب مرحمت وملاطفت عطوفت بروجوه همه طالبان و پیروان گشوده بکمال مهربانی ولطف ومرحمت ونوازش فرموده ودرباره فقراء ومساکین وضعفاوایتام وبیوه زنان مثل پدرواجدادخودفیض وبخشایشرا بانتهارسانیده وازطرف هندوستان وعربستان ازبرای حوائج وبعضی مطالبها آمدورفت بسیارمیشدوعبدالسلام ولیعهد وجانشین خودقراردادولدارشدخودشاه غریب میرزارا و غریب میرزابعدازپدربزرگواردرمقام وی قرارگرفت و جماعت پیروان باوبیعت نمودندوآن بزرگوارسایه عطوفت وعنایت بربالای سرهمه افکنده وابواب فیض باطنی وظاهری برطالبان وارادتمندان واخلاص کیشان گشوده وازانفاس قدسیه آن خلیل زمان سعادت باطنیه وظاهریه ازبرای همه اخلاص کیشان نیک اعتقاد حاصل وهمه بدیداروگفتارانوار اومائل وازگفتار کرامت آثاراوست میفرموده مومن کسانی باشندکه در

امان باشند خلائق از وی یعنی اذیت او به احدی نرسد و مستجمع دراو اخلاق کریمه وصفات جمیله باشد و افعال و اقوال او حسنه باشد و هیچ افعال قبیحه و احصال زلیله و مکابد شیطانیه از او صادر و واقع نشود و این مقام و درجه در وقتی حاصل میشود که کامل باشی و کمال وقتی حاصل میگردد که بنده گی و عبادت و دین داری را بوجه اتم کرده باشد و این عبادت وقتی حاصل خواهد شد که عارف بحق و معرفت حقیقی حاصل نموده باشد و این معرفت وقتی حاصل میشود که صفای حاصل نموده باشد و صفای قلب وقتی دست میدهد که غبارات تیره از آئینه قلب زدوده شود و روبیدن آن غبارات بجاروب یقین و بآب علم شست (و) شود ادنست و کدورات قلب و امراض قلب که مهلک جانست از شک و نفاقست و دوای او یقین است باین معنی که هرگاه شمع یقین در خانه دل او قرار گرفت ظلمات شکوک برطرف میشود و مثل اینکه در دل شب شمع داخل خانه شد البته تاریکی معدوم میشود و شمع خانه دل نور ایمانست پس مومن کسی است که نور ایمان در دل او قرار گرفته باشد پس ای مومن اول باید نفس را از هوا وهوس نهی کند آن وقت آن نفس از دنایس مذکوره و از خیالات تیره پاکیزه میگردد آنوقت بافلاح و رستگاری میرسد همچنانکه در کلام مجید خبر داده که قد افلح من زکاها .یعنی بدرستیکه رستگار شد کسیکه پاکیزه کرد نفس اماره خود را از شک و آرزو و امل و جاه و جلال و حب دنیا و کسیکه دنبال هوا و هوس و زخارف دنیا وی برود بداند که ضایع کرده باشد عمر خود را و کسیکه عمر خود

را دوهوا وهوس آرزوی دنیا بگذرا ندودرعبادتوبندگی
ومحبت ودوستی نگذرا ندتبا ه وهلاک خوا هدشدفرمودنند
کسا نیکه درطریقه مرتضی علی که را ه حقیقت ا ست قدم
نها ده ا ندبا یدبهمه کس خوب با شندوبا یک دیگرا تحاد
قلبی دا شته با شندتا مصدا ق ا لمومنین کنفس وا حده
بموضوع پیوندندومولانا شا ه غریب میرزا ولیعهد و
جا نشین خودقرا ردا دولدخودشا ه بوزرعلی وآنسروربعد
ا زپدردرمقا م وی قرا رگرفت وا و مثل ا جدا دش خلیق و
خوش محا وره وبآدا ب حمیده وصفا ت زکیه بوده وجمیع
بوده درو صفا ت مرتضوی وحا لات مصطفوی ودرزما نیکه
برسریرا ما مت قرا رگرفت بظا هرطفل هفت یا هشت
(سا له) بوده وکرا ما ت عدیده ا زا ومشا هده میگردند
بعدا زبروزکرا ما ت بربعضی ا زکوتا ه نظرا ت عقیده
صا فیه برا یشا ن حا صل ولی برکسا نیکه ا یما ن جبلیه
وفطریه شا ن صا فیه وبرخلقت فطریه بوده ا ندوا یما ن و
عقا ئدشا ن کا مل وپا ک بوده درا بتدا ی ا مردرجا ت
عا لیا ت آنجنا ب ولمعا ت نورا زرخسا را ولاینقطع آشکا ر
میدیدندوهرکس بیک خیا لی توجیه مینمودو مریدها
تما ما سربرا مروفرما ن وتعلیم معلما ن رفتا رمی
نمودندوحجویا ت ا زیشا ن منکشف ومقا صدوحا جا ت بر
آورده بمقصدخودمیرسیدندومولانا بوزرعلی شا ه وصی و
جا نشین خودقرا ردا دولدخودشا ه مرا دمیرزا را مولانا
مرا دمیرزا بعدا زپدرخودبرسریرسلطنت قرا رگرفت و
ا عیا ن ا سمعیلیه با روسا ا زبرا ی تجدیدعهدبخدمت
میرسیدندوبعدا زمرا دا ت حا صل کرده مرا جعت بمکا ن

خودمینمودندوبکار دعوت ودلالت مشغول میشدند و
پیروانرا با مامت آن مولادلالت میکردندوآن حضرت
ولیعهدوجانشین خودقرارداد فرزندارجمندخودشاه
ذوالفقارعلی را وذوالفقاربعدازپدربرمسندامامت
قرارگرفت وروسای قوم بخدمت میرسیدندازبرای تجدید
عهدوبعدازحصول مطالب مراجعت مینمودندومردم را
بدین داری وعبادت موعظه میکردندوتماما خلاص
کیشان درنهایت اعتقادوخدمت میکردندوهمه عرفاء و
فضلاء درتوصیف وتمجیدآن عمرخودراصرف مینمودندواز
اشعارملاعزیزالله قمی است که فرمود

نظم که

اگرظهورامامت نبودی درعالم
اثرزخلق نبودی ودرجهان دیار
همیشه بودوباشدبصورت ومعنی
امام هست وبگرددبامرش این پرکار
کسی خدانشناسدبچشم مادرزاد
اگرچه هست بدانش چوبوعلی عیار
بحجت وبمعلم خداپرابشناس
که رهروان طریقندوسالک دیندار
اگرامام شناسی خداشناسی تو
وگرنه آتش دوزخ دهدتراآزار
امام وقت شه ذوالفقاررابشناس
که هست خواجه همان نقد....
میان خلق چوانسان بصورت مردیست
که طالبان به برده بخالق جبار

بیان کنم چه بودغار حضرت مهدی
نهان شده زمنافق وجسماو شدغار
بنض خویش ظهورش زراه نطقه بود
تمام عمردرین آمده شده درکار
گهی پدربنماید گهی پسرباشد
گهی چه ظاهربیان علم میکندتکرار
گهی به تخت نشسته شهنشهی دارد
گهی گداوگه سلطان وگاه میر هزار
تغیرراه نیابدبذات او هرگز
نظرزعالم صورت بسوی معنی دار
پیمبران زامام زمان خبردادند
بقدرادنش خودهریک ازصغاروکبار
که هست وبوده وباشدبصورت ومعنی
بصدق دل بعلی کرده اندهم اقرار
محققان حقائق ازوشدندآگه
نصیرونا صرورومی سنائی وعطار
توهم امام زمانرا بدان ووافق باش
اگرزاهل یقینی ازومکن انکار
مگوی سرحقیقت بجاهل منکر
مثال خواجه منصورمیشوی بردار
ایضا ازاشعار ات نیازیست که ازجانب شاه ذوالفقار
دربین جماعت بدعوت مشغول بودخیلی کامل وعارف
بوده

ایدل براه راست زاخلاص، نه قدم

بگذر ز راه باطل وبرخودمنه ستم

غافل مشوزصاحب دنیا ودین دمی

منشین خمش بذکر جلالش کشای فم

زوبدنه گی شه ذوالفقار کن

ورنه بروزحشربسی با شدت ندم

نامش مدام ذکرزبان سازوحرزجان

جزذکرپاک حضرت او برمیار دم

خالی زذات اونبودلحظه جهان

میخوان حدیث اوخلق الارض دمبدم

ایجادخلق بهرشناسائی خوداست

نیآمدن زبهرخوروخواب ازعدم

زاهدخدا یراشناسی وخوانیش

ای بیخبرفسانه مخوان وفسون مدم

خواندبلندبرسرمنبرخطیب شهر

طبلرامیان تهیست گهی زیروگاه بم

ازروی حرص وآزفغان برگرفته است

تایاریش کنندبدینار یادرم

چیزی که دورت ازره حق افکندبت است

ایدل صمدپرست شووبگذارازصنم

جانراغذامعرفت کردگارده

بیهوده چندمیدوی اندپه شکم

ومولاناشاه ذوالفقارروحی وجانشین خود

قراردادفرزندخودشاه نورالدین راوشاه نورالدین

بعدازپدربرسریراما مت قرارگرفت وبزرگان و

روء سای آنقوم ازهرملک ودیارازبرای تجدید

عهدبحضورش ازخراسان وبخارا وهرات وکابل

وبدخشان ومحال ایران وعربستان و

هندوستان وسائر بلادها سهام مامون نذورات بآستان مبارک میرسانیدند و در محضرانورتمام بآستان بوسی حاضرشده بودند و شاه طریقت وحقیقت بآن گروه از سر مهربانی درافشائی میفرمودند بدلالت نسایه موعظه مینمودند وخلاصه کلام شاه نورالدین ولیعهد وجانشین خود برقرار نمودشاه خلیل الله علی را وخودوشاه ذوالفقار علی وشاه نوردهرالمقلب بمراد میرزا درانجدان مدفن شدند ومرقدمبارکشان درانجدان است وبعد از شاه نورالدین ولدا وخلیل الله علی برمسندولایت و امامت قرار گرفت و مریدها نیز بآن سرور بیعت نمودند وبفرمان برداری کمرا رادت وعبادت ودینداری بر میان بسته وبخدمت مشغول گردیدند وتمام مریدها حسب الامربمروت وانصاف واحسان وریاضت وطهارت وتقوی وبندگی مشغول شدند وهمه درتحصیل علم وکمال و معرفت میکوشیدند وهمه سعی ازبرای سعادت آخرت مینمودند وتمام متصف بصفات حمیده واخلاق پسندیده روزگار میگذرانیدند وشاه خلیل الله علی ازانجدان هجرت نموده ودرقریه محلات درده‌یکه اورا کهک میگویند اقامت فرمودند وشاه خلیل الله علی وصی وجانشین خودقرار داد ولدخویشرا درامرامامت نزار علی الملقب بعطاء الله ومولانا شاه نزار علی بعد از پدر جای او بگرفت ومقتدای کل گشته ودروقت ولیعهدشدن برمثال جدبزرگوار حضرت مستنصربالله طفل بوده وکرامات عدیده از آن بزرگوار بظهور پیوسته وپیروان ومریدان

از برای تجدید عهد و خاک آستان بوسی بدربار آن جناب حاضر میشدند و کسانیکه برای صادق بودند و کمالات و صفای قلب داشتند و دیده بصیر آنها پاک بود آثار امامت را در سیمای اقدس آنحضرت مشاهده مینمودند و این چند کلمه اشعار را زبعضی از قصائد آنجناب است شعر که فرموده :

تا نیست چمن لائق هان رشعه نبارم
تا نیست صدف قابل درقطره نریزم
درانجمن اهل خردنشای فیضم
اندرسرغفلت زدگان رنج خمارم
امروزبمن نبردغافل وفردا
سجاده امیدکندلوح مزارم
بازی ندهندم که ندارم سیرباری
گرپاک برم لیک بسی نیک قمارم
گویندفلان جاهل وطفل ست وندانند
طفلم نشمارندکه من پیرکبارم

ومولانا شاه نزار علی عطاء الله وصی وولیعهدقرارداد ولدخودشاه سیدعلی را ومولانا شاه سیدعلی بعداز پدر بزرگوار برسریرامامت متمکن شده واز همه ملک ودیارها روسا بآستان بوسی ودیدار حاضرشدندوسرتسلیم درقید طاعت درآوردندوازکمالات بابرکات آن قدوه انام احیای قلب حاصل نمودندوزبان شکرانه این نعمت بتحیات وثنا گشودندوازکرامات وخوارق عادات ومعجزاتیکه از آن سیدجلیل مشاهده نمودندوخلوص اعتقادوجان نثاری وعبادت وبندگی باالنسبه

با ستعدادشان با نتها رسانیدندوا زخدمات وادای مالیه یعنی زکوه مال مولایعنی حق مال مولایعنی سهم امام را فسرا خوربضاعتشان فرونگذاشتندودرنها یت سرورو خوشی درمقام فرمان برداری میکوشیدندومحبت شان با یکدیگروبین ابنا الجنس روزبروزافزوده میشدو مولانا شاه سیدعلی ولیعهدوجانشین خودقرار داد یکتا فرزند ارجمندخودشاه حسنعلی (را) که ملقب به سیدحسن بیک بعدازپدربتخت امامت وولایت قرارگرفته وآن سروربغا یت مهربان وبا سخاوت ومروت وبا انصاف و رحمدل وبا شفقت ومرحمت ورا فت بوددرعهداوسلطنت ظاهربا سلطان حسین صفوی بودوسلطان حسین اثنا عشری بودوپیروی ملاهای ظاهریرا مینمودتاآنکه افغان زورگرفت وایرا نراگرفتسلطان حسین را گرفتن وحبس نموده بودخلاصه نادرشاه افشا رسربرداشت ومملکت ایرانرااز اغیار خالی کردبوزارت میرزا مهدی خان و دلالت مولانا شاه حسنعلی وگذارشات نادرشاه درهمه جا روشن وهویداست که نادرتا ملک کابل وهندوستان را گرفت ودروقتیکه نادربا ول خاک پنجاب یعنی پیشاورکه وارد شده بودپیروان ومریدان مولانا سید حسن بیک ملقب بشاه حسنعلی بخدمت میرسیدندود ر وقت ازآندیار خیال حرکت نمودندچندنفراز اخلاص کیشان بعرض رسانیدندکه حضرت مولانا با زکی باینديار تشریف خواهندآورد مرحمت فرمودندهروقت این میخ های که اسب مرا بسته ایدسبزشدودرخت شدوشاخهای آنها بهم پیوست من خواهم آمددرین مقال یکی از

مومنین گفت درسنه هزار سیصد و دو بنده بخدمت آقا علیشاه که از اولاد مولانا سیدحسنعلی بود به آندیار در رفتم و بچشم خود دیدم که شاخهای آن درختها بهم پیوسته بود و از پیران آنها شنیدم که تا حال سه مرتبه شاخهای این سه درخت سه مرتبه بهمدیگر نزدیک و با دآن شاخها را میانداخت تا الحال بهم رسیده ندکه مولانا تشریف آوردند و ما میدانیم که آقا علی شاه خود سیدحسن بیک میباشد خلاصه بعد از آنکه نادرشاه با یران رسید ماموریت محلاترا بسیدحسن بیک داده چندی گذشت معاندین از راه عناد پیش نادر شکوها کردند تا آنکه مولارا متهم نمودند و میرزا مهدی هم از راه عناد مذهبی کاری کردند که نادر حکم کرد چشمهای سیدحسن بیک را میل زدند و بظاهر نابینا نمود با همان نابینائی برهمان قاعده پیش با خلق مهربان بود مخصوص درباره ضعفا و مساکین و بیوه زنان و یتیمان مانند اجداد بزرگوار خود رفتار میفرمودند و کمند محبت آنسرور در دلهای مزکی و قلوب صافیه را برمثال آهنربا و آهن و کهربا که میربود و در علوم جامع العلوم و در حکمت بی بدل و بی نظیر بود و آن بزرگوار وصی و ولیعهد و جانشین خود قرار داد ولد ارشد خود سید جعفرخان ملقب بقاسم علی را و قاسم علی شاه بعد از پدر بزرگوار خود بر سریر ولایت و امامت قرار گرفت و تمام پیروان و مریدان هر دیار بخدمت آن بزرگوار میرسیدند و تجدید عهد مینمودند و آنجناب مثل اجداد طاهرین خود رفتار میکردند و آن بزرگوار وصی و جانشین خود قرار داد فرزند ارجمند خود سید ابوالحسن

ملقب به با قرشاه واو بعد از پدر برسریر امامت متکمن و
برقرار شدو برمثال اجداد و پدر با پیروان رفتار
مینمود و معلمان و ماذونان در هرملک حسب الفرمان
واجب الازمان آن مقتدای اهل ایمان بدعوت ودلالت
مشغول بودند وا زولایتهای بعیده مثل ملک چین و بد
خشان وکابل وبخارا وچترال ویار کند وقره شهر وکاج
قر وسمرقند و پنجاب وهندوستان وا زعربستان وترکستان
وخودایران آمده ورفته و مراسلات برقرار بود و مرادات
حاصل وحاجات برآورده ودرکمال جانفشانی ودر فرمان
برداری وخدمتگذاری از مال وجان بیمضایقه بودند
وآنحضرت ولیعهد وجانشین قرار داد ولد خود سید خلیل
الله را و از شاه خلیل الله علی تا مولانا ابوالحسن شاه
علی ملقب به باقرخان این شش سجاده در کهک که
قریه ای زقریه‌های محلات است مدفنند وا زآن مکان مشرفه
مرقدهای مطهره واجساد مقدسه چه بسیار علامات وکرامات
ظاهر و باهر شده و میشود معدنی است از سنگ مرمر در آن
دیار ظاهر است و مشهور است بمعدن شاه نزار علی و
دیگر تا حال برهمه خاص ظاهر است که در آن مقبره‌ها بغیر
ا زروغن حلال وپاک چیز دیگر بجای چراغ نمیسوزد و
روشن نشده ونمیشود وا زآن اجساد مقدسه چه بسیار
کرامات ظاهر و باهر شده که تکرارش لازم نیاید چونکه از
اغیار بسیار تجربه کرده اند چه برسر آن معدن سنگ که تا
حال هم تا اسم مبارک مولانا شاه نزار علی را بخوبی بر
زبان جاری ننمایند آن سنگ مرمر را پیدا نخواهند کرد
ظاهر نخواهد شد خلاصه کلام هنوز هم چندی از مریدها از

دیارها آمده درآن بلده مجاور ه شدند و مولانا شاه خلیل الله ثانی بعداز پدر بزرگوار بر سریر مکنت امامت و ولایت قرار گرفت و روسای آنقوم از کل بلاد و اوطان از برای تجدید عهد خدمت آن بزرگ سلسله بزیارت مشرف میشدند و زیارت کرده و با وطان مالوفه شان مراجعت مینمود (ند) از آن حضرت کرامت و خارق بکرات عدیده ظاهر گردیده من جمله در وقتیکه از جانب پادشاه خلدآشیان فتحعلی شاه قاجار بحکومت یزد مامور شدند با تمام مردم از روی مهربانی رفتار مینمودند و مردم از هر دیار میآمدند و حق مال واجبات خود را بحضور آنحضرت میرسانند جهال اندیار حسد بردند و ملاحسین نامی را پیشوای خود قرار دادند و کمر قتل آن بزرگوار را برمیان بستند و از کرامات آنحضرت است که چند نفر از روسای پیروان را مثل مریدهای هندوستان و سایر بلاد بعیده طلب فرمودند و در مجلس خاص فرمودند که شب جمعه در [illegible] شهر یزد من را با شش نفر دیگر شهید خواهند کرد همان نوعیکه معاندین معاویه بر جد بزرگوارم امیرالمومنین شوراندند و پسر او یزید را بر جد بزرگوارم حضرت امام حسین علیه السلام شورانیدند تا او را به شهادت رسانیدند و همچنین جهال های اینزمان هم که از حقیقت بیخبرند کمر قتل مرا هم برمیان بسته اند و بمطلب خود خواهند رسید و من یک نشانی بیکی از کنیزهای خود سپرده ام بعد از من هرکس از پسران من که علائم و نشانی آن ودیعه را ظاهر کرد بدانید که جانشین من خواهد بود و او وست مقتدای اهل حق و او وست امام وقت

شما ها ، بعد از من او خواهد بود تفصیل این واقع بسیار بوده و در ناسخ التواریخ با شرع و بست درج است ضرور بطول کلام نیست مختصر بهتر اما بعد از وقوع این قضیه ها یله تمام پیروان در محلات اجتماع نمودند و آن مطلب را در میان اولاد آنحضرت ظاهر و چند نفر از زن و مرد که صاحب بصیرت بودند در دعوت محلات مجتمع شدند و همه اولاد آنحضرت را خواستند و در دور هم جمع شدند و آن مطلب را ظاهر نمودند و از جاریه مطالبه آن امانت را کردند و آن جاریه حاضر نمود و در وسط مجلس (جعبه را) نهاد پیروان از فرزندان آن بزرگوار ابرا ز سر درون جعبه را نمودند سید محمد تقی خان که ارشد بود و مادر او کنیز بود و سید ابوالحسن خان و سید محمد باقر خان هر سه صریحا گفتند که ما ها از درون بیخبریم شاید درون خطی یا تومار ی باشد بموجب او عمل کنیم این مطلب را هم آنها اظهار نکردند لله و نوکرهای آنها چونکه آنده آقا زاده طفل بودند تا مطلب بمولانا سید حسنعلی شاه ملقب بعطا و آقا خان رسید که آنحضرت هم طفل بود بسن هفت ساله بزبان مبارک فرمود که من بگویم درون این صندوق چه میباشد همه بعرض رسانیدند که بسیار لطف و مهربانی میشود فرمودند درون صندوق جعبه است و توی جعبه قدری پنبه میباشد و در میان آن پنبه قدری آتش وقدری یخ است و در زیر آنها سنگ عقیق یمنیست ممهور با مهار یعنی بمهر تمام اجداد بزرگوارم از آدم تا الحال حسب الامر سر صندوق و جعبه را گشودند و دیدند تمام نشانیها که ظاهر فرموده مثل آنکه بعینه خود او بنده و

بست کرده بودند آنوقت همه تماما طوعا با آن حضرت بیعت نمودند چندی گذشت ازعدا وت اعدا وبرادران و معاندین با والده ماجده خودا زمحلات هجرت به (بلده) معصومه قم نموده در آن ایام مکنی از محال هندوستان مال واجبات آورده ورا ه بجائی نمیبرد وچند روز در قلعه هندیها منزل کرده ومنتظر شناسائی بود تا این که سیدا بوالحسن خان براه نمائی والده ولله آن مکی را خواسته وگفت مکی چرا مال ما را نمیدهی مکی ازترس میگوید حاضرم اما عرضی دارم گفته بوده بگوعرض کرده بودخواهشدارم اسامی اجدادبنده را تا هفت پشت بمن بنمائی چونکه ما مورم ابوالحسن خان درمیماند در جواب وتغیر زیاد بمکی مینماید که مکی ازترس میگوید چشم صبح حاضرخواهم کرد وبرمیگردد درمنزل خود یعنی درهمان قلعه که خود اهل هند ساخته بودند وما لک بودند میرود وازهریک جویای مطلب میشود کسی سریعا جوابی نمیدهد تا یکنفر خبرا ورا دلالت میکند که برو پیش شاه محمدخان مطلب را ظاهر نمود واین تمام سخن را اوشنید دردم بدو گفت که اگرا مام زمان را خواهان باشی باید همین امشب روانه قم شوی که در آنجا بمطلب خواهی رسید وگفت اگر بخواهی من همین امشب ترا روانه نمایم مکی قبول کردفی الفور شاه محمدخان حکم کرد دواسب از اسب های خودرا زین کردند یکی از برای مکی ویکی برای راه بلد دردم روانه قم شدند روز دیگر خبربسیدابوالحسن شاه دادند وگفت کسی رفته اورا گرفته بیا ورد دردم آدم ازعقب روانه شدا ما فا ئده نداد

ونرسیدند ومرا جعت کردند اما مکی روزدیگروارد (بلد)
معصوم قم شدند ودرکاروان سرای بیرون شهرمنزل گرفته
وخودروانه شهرشده تا رسیدم مقبره معصومه خواهرعلی
بن موسی الرضا رسیدوقدری مکث نمودودیدکه جمعی
میا یندودرپیشا پیش طفلی نورانی که هوش ازسرمکی
ربودو مهمه آندیدا رشده که مجال گفتارا زبرای او باقی
نماندتا آنکه رسیدوفرمودتوهفت پشت خودرا ازمن
خواستی بشنوتا برای توبگویم دردم عرض نمودقربان
خاک پایت بنده را چه حدآنکه ازحضرت خداوندسوال
نمایم بنده ازسیدابوالحسن شاه خواهش کردم نه از
مولای زمان وفرمودهمین دم رفته اسباب خودرا گرفته
بیا منزل ویکی ازنوکرها را بهمراه او برای راه بلد
نمودوخودتشریف بردندومکی رفته وسامان خودرا
گرفته آمددرعمارت سرکار آقاخان ازقم ازبعدچندی که
درقم بودندبازازآن بلده روانه محلات شدندودرمنزل
پدروا جدادسکنا نمودندوگفته اغیاربرادران (او)کمر
قتل اوبرمیان بستندوازکوشش میکردندبقول راوی که
مردباخدائی وازهمه مطالبها باخبربودهمچنین خبر
داده وشاهدهم میاوردازکسانیکه درآنزمان حاضربودند
ومطالبها راکرامت ومعجزه ازآن بزرگ دیده بودندو ـ
نقل کرده بودندازجمله روزیکه عطا سیدحسنعلی مشهور
بآقاخان درایام طفلی که مکتب میرفتندروزی درپیش
معلم درس میخواندندبگفته دشمن نوکرهای برادر او
غافل تفنگی بدومیزنندقضا دروقت مطالعه به عادت
طفلی که دروقت درس خودرا حرکت میدهندآقاخان خودرا

حرکت میدادند آن تیرخطا رفت دربالای سرا وبدیوار میاید وآن نوکردربیرون درگرفتار میشودبعدازتفتیش آن نوکرمیگوید مرا فلان دلالت باین عمل نمودند والده عطاشاه خیلی رحیم دل بودا ورا رخصت نمودا یضا راوی کسی دیگربا وحکایت کردکه روزی درسرزراعت خودبودم واسم آنکس کربلائی داود واسم آن مزرعه آب بیدبودنقل کرده بودکه وقتی درآن بیابان نظر افگندم دیدم کودکی درآن صحرا گاهی پنهان میشود در میان اشجاری وعلف های وگاهی خودرا ظاهرمینماید گفت بمن کربلای داودتومرا چه طوردیدی گفت گفتم آقا جان قربانت گردم دربن بیابان چه میکنی فرمودندکه برادرانم با نوکرهای خودخیال داشتندکه هم مرا بر مثال حضرت یوسف بچاه بیندازند ما نتوانستندومن از دست آنها فرارکردم وکربلای داودگفت من عرض نمودم حال بیا برویم آبادی خدمت والده ات فرمودندحال اگربیایم البته مرا خواهندکشت اگربا من محبت داری مرا به سرچادرهای بیک محمدخان وغلامعلی خراسانی و گوید من بگفته اوکردم ا ورا بردا شته روانه آن چادرها شدم از محلات تا آن چادرها یکفرسنگ (و) نیم مسافت بود روانه آن راه شدم قدری اوبدوش وقدری ازدره کوهها گذشتم دیدم آن طفل نشست عرض کردم قربان پاشوبرویم راه دوراست ومن باید برگردم خدمت والده ات خبر بدهم فرمودقدری صبرکن من کاردارم گفتم دربن دره کوه چکارداری گفت خواهی دیدویک آهوودوبره درپیش وگرگی ازعقب ازدورمیایند آمدند تا رسیدندبشاه

حسنعلی چشم‌گرگ برا وافتاددرهمان دورا یستا دوآهوبا
دوبره آمدندتا خدمت آن طفل چیزی بزبان بی زبانی
گفته وجوابی شنیده وراه بیابان گرفت ورفت وگرگ
همان طوربرجای خودخشک شده ایستاده بعدازجای حرکت
نمودبطرف گرگ وروکردباوکه حیانکردیکه بدوست ما
زحمت دادی حال خداوندتورا روزی خواهدداد دوروانه
شدیم تا رسیدیم برآن چادرها عطا سیدحسن علی بمن
فرمودحال مرا بگذا روبرو ومژده گانی بگیرمن رفتم و
آنها را خبرکردم بیک محمدخان وخالوغلامعلی هردو
شتاب دویدندوقدمهای اورا بوسیدن گرفتندوهریک
گوسفندخوب بمن مژده گانی دادندوبعدآنها که از مطلب
با خبرخواستندکس بخدمت والده آقا خان بفرستندخود
آقا فرمودنه کربلائی داودبایدخودبرودومژده گانی
بگیردچونکه زحمت بسیارکشیده حال کربلائی داودزود
بروتا غروب نکرده خبربرسان والاوالده نوکرها را بسیار
اذیت خواهدکردودردم اسبی ازبرای من حاضرنمودند
سوارشدم وبتعجیل روانه محلات شدم دیدم که همه اهل
با ضطراب اندازبرای آقا خان من یک سررفتم اندرون
خدمت بی بی سرکاره ومژده سلامتی آقا را باودادم بسیار
خوش وقت شدندوفرمودندکربلائی داودمژده گانی تو
بسیارخواهدرسیدبزودی آدم بهرطرف روانه نمودندو
نوکرها خواستندبالاخره روزهفتم آقا واردمحلات شدبعد
ازچندی مژده گانی مراصدتومان لطف نمودندچیزی
نگذشت که مرحوم فتحعلی شاه آقا سیدحسنعلی‌را خواستند
طهران وبعدازعدالت شاهانه صبیه خودرا به آقا خان

یعنی شاه حسنعلی دادند و محلاترا تیول داد و در همان
ملک بسر میبرد تا بعد فوت مرحوم خلد آشیان فتحعلیشاه
و سلطنت محمدشاه مثل حاجی عبدالمحمد تیموری از
جهت مطلب خود عنا د پیشه خود گرفته و همه جا شهرت داده
بود (نه) آقا خان خیال یا غیگری را دارد تا این خبر
منتشر شد و کم کم بگوش خود آقا میرسد بعد خود آقا خان
خواهشمند میشود که از دولت رخصت گرفته برود مکه معظمه
از راه بنا در یعنی بندر عباس تا آنکه بعد از گفت (و)
گو (ی) بسیار اذن حاصل نموده و از محلات حرکت کردند
که از روی کاشان بروند بندر عباس و از بندر عازم بیت
الله الحرام بشوند از محلات روانه شدند تا از کاشان که
گذشتن در تمام جاها بند (و) بست کرده بودند که آقاخانرا
گرفته بطهران گسیل دارید تا حتی ما یحتاج بما و
نفروشند و از همه طرف راهها را برروی ما مسدود کرده
بودند بهر جور و ترتیب که بود ما خود را بحوالی یزد
رسانیدیم که لشکرشاهی دور تا دور ما ها را گرفتند من
لابد شدم حکم بجنگ دادم خلاصه لشکرشاهی شکست خوردند و
از سرکرده ها بدست نوکرهای من گرفتار شدند خلاصه کلام
اگر بخواهم از سرگذشت و معجزات آقا خان بنویسم البته
کتاب دیگر باید (نوشت) مختصرا آقا خان یعنی ملقب
بعطا شاه را نگذاشتند که در خاک ایران بمانند یا آنکه
از راه بندر عباس بمکه معظمه بروند لابد از راه قاینات
بقندهار و از قندهار بخاک هند در ملک سند وارد (شده)
و در بین مریدهای خود (ساکن) شدند

ص۲۲/۱۹ : (بقدم عالم گویند)

اینکه جوینی ودیگردشمنان اسماعیلیه نوشته اندکه بلطنیه عالم را ازلی وقدیم خوانده اند، با توجه به آرای ناصرخسروقبادیانی - که آثارش درمیان اسماعیلیان همه اعمار موردقبال بوده مردوداست ونادرست .

ناصرخسروبانیروو توانایی اندیشه خویش دلایل قائلین به قدم عالم را ردمی کند، وآرای گونه گونی که دراینموردتازمان ناصرخسروعرضه شده، جملگی مورد نقدوبررسی قرارگرفته ودرزادالمسافرین آورده شده است .

ازآنجمله به این دلیل ناصرخسرودرباره حدوث عالم توجه کنید : "گوئیم که این عالم جسمی است بکلیت خویش اگردرست کنیم که جسم محدث است عالم محدث باشداز بهر آنکه صورت عالم برجسم است . پس گوئیم که جسم که موجود است ازدوبیرون نیست :یا همیشه موجودبوداست واین صفت چیزقدیم است ،یا موجودشده است ،پس ازآنکه نبود است ،واین صفت محدث است .

وجسم یا متحرک باشدیاساکن ،وهرجسمی که متحرک باشد ازحالی بحالی دیگرگردنده باشدوجسمی که بجنبدمراو را حالی نوشودکه پیش ازآن مراوراآن حال نبوده باشد تابدان سبب بجنبد ،ودلیل بردرستی این قول آنست که مرجسم آرمیده را ببینین که بجنبد .پس بدانیم که مراو راکاری نوشدتابدان بجنبدواگرمراوراحالی نونشدی هم برآن حال که بودبماندی ،وچون مراوراازآن حرکت که پدیدآمدبرحالی دیگریافتیم ازآن دلیل گرفتیم بر

آنکه حادثی افتاد، وچون حرکت بحدث باشدهر متحرکی محدث باشد. پس عالم که جسم متحرک است محدث است، و نیزما هرجسم را هم موجودهمیگوئیم وهم متحرک وظاهر است که حرکت جسم ذات او نیست. چه اگرحرکت ذات جسم بودی، وچون وجودجسم ثابت شدی، حرکت او با او ثابت شدی وظاهر حال نه چنین است پس درست شدکه حرکت هر جسم را بحادثی باشدکه سپس ازوجوداو پدیدآیدمراورا، وهمین است سخن اندرسکون که او نیزحادث است اندر جسم.

نبینی که بوجودجسم وجودسکون اولازم نیاید، وچون این هردوصفات حادثانندوجسم ازایشان حادث است وجسم از ایشان خالی نیست، درست شدکه جسم پیش ازاین حادثات نبودست وبا ایشان برابر موجودشدا ست، و آنچه او زمحدثی پیشترنبوده باشد، قدیم نباشدوآنچه قدیم نباشدمحدث باشد، پس جسم محدث باشد" (برای اطلاع بیشتررجوع کنیدبه دلایل دیگرناصرخسرودرکتاب زادالمسافرین صفحات ۱۳۷-۱۳۸-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳وغیره)

ص۲۰۳/۲: امامت مستودع

بعقیده اسماعیلیه دردوره ستر، چون امام بدلایل سیاسی نمی تواند، ظاهرشود، ناگزیرمستترمی ماند و امامت را به حجت بودیعه می سپارد.

امام مستودع، درواقع امام مستقرنیست، بل جانشین اوست. وهمینکه دوره ستربنابرظن امام بپایان رسید امامت ودیعه داده شده نیزازمیان برمی خیزدوامامت مستقرآشکارمی گردد.

رجوع کنید به تعلقیه« امام)

ص ۵/۲۰: (امام همیشه ظاهر نباشد...... یکچندی مستور مانند)
آنگاه که اوضاع سیاسی به نفع اسماعیلیه نگشته، وسازمان دینی وسیاسی آنان رونق نگرفته بود، امامان اسماعیلی نیز آشکار نمی شدند و علنا عمل نمی کردند.
اسماعیلیان این دوره را دوره ستر می خوانند، و امام وقت را امام مستور می نامند.
بنا برگفته شهرستانی "چون امام ظاهر باشد، حجت او البته باید که پوشیده باشد.
وچون امام مستور باشد، حجتش البته باید که ظاهر باشد"
(توضیح الملل ۲۶۰/۱)

ص ۶/۲۰: دَوْر
توقف دوامر است بریکدیگر که نتیجه آن توقف شیئی بر نفس است. (ترجمه فرق الشیعه صفحه ۵۹)
اسماعیلیه پیدایش هرپیامبر ووصی او را متعلق به یک دور برگرفته اند و بدین صورت معتقد به شش دور شده اند که خواجه نصیر ادوار مذکور را به ترتیب ذیل اسم می برد:
۱) دور آدم که وصی او شیث بود.
۲) دور نوح که وصی او سام بود.
۳) دور ابراهیم که وصی او اسحاق بود
۴) دور موسی که وصی او ذوالقرنین (= هارون) بود.
۵) دور عیسی که وصی او معد (شمعون الصفا) بود.
۵) دور محمد مصطفی که وصی او علی بود.
درهریک از ادوار مذکور دشمنان اعلام آن ادوار نیز وجود

داشته اند که عبارتند از:

ابلیس ضد آدم.

نسر ضد نوح.

نمرود ضد ابراهیم.

فرعون ضد موسی.

یهودا ضد عیسی.

ابولهب ضد محمد.

(رک روضة التسلیم یا تصورات صفحه ۱۲۸– ۱۲۹)

ناصرخسرو قبادیانی از دو گونه دور بنام های دور – مهین و دور کهین سخن می گوید:

"وحدت چهار حرف است و دلیل بر چهار اصل دین است که از او اندر عالم پدید آمده اند. دو روحانی و دو جسمانی و بحساب صد و نوزده دلیل است بر صد و نوزده حد اندر عالم دین کزین چهار اصل پدید آمد چه اندر دور مهین و چه اندر دور کهین.

اما اندر دور مهین که آن دور ناطق است علیه السلام، این صد و نوزده حد آنست که شش ناطق از آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی علیه السلام که قائم قیامت علیه افضل التحیه والسلام هفتم ایشانست و هریکی را از این هفت خداوندان دوران زپنج حد علوی چون اول و ثانی و جد و فتح و خیال ما دت بود که بپذیرفتند و بدو ازده حجتان خویش بدادند، پنج و دوازده هفده باشد، پس هر صاحب دوری را هفده حد بود و چون جمله شوند هفت بار هفده صد و نوزده شود.

و اندر دور کهین که دور امامت است این صد و نوزده حد

آ نست که هرا ما می را تا ئیدا ز آ ن پنج حدبا شدچون ا ول
وثا نی وجدوفتح وخیا ل ،وا ورا دوا زده حجت با شدکه
نورتوحیدا زرا ه ا یشا ن بخلق ا ینعا لم رسد ،پس هرهفت
ا ما م را هفده حدا ست که بجمله صدونوزده حدبا شد"
(رک : وجه دین صفحا ت ۲۹۲- ۲۹۳)

ص ۹/۲۰: ا صحا ب تا ٔ ویل

تا ویل درلغت بمعنی با زگردا نیدن وبه ا ول رجوع
دا دنست .(ا قرب ا لموا رد) ودرا صطلاح تفسیرکلامی را
گویندآ نچنا نکه به ظا هرش نخوا نند .
نیزتا ویل را بعضی معا دل تفسیرمعنی کرده ا ند
(لسا ن ا لتنزیل صفحه ۲۵۳)ولی بدخشا نی درباره
تا ویل گوید"تا ویل درلغت ردکردن چیزیست با ولخود
ودرعرف آ نستکه شخصی ظا هرقولی یا فعلی را بباطن
خودوحقیقت آ ن برسا ند ،وا ین مثا ل را بممثول او با ز
گردا ند .وظا هرا ست که ا ول هرچیزی ا صل آ ن چیزا ست .
پس شریعت وتنزیل وظا هروفرع با شندوحقیقت وتاویل
وبا طن ا صل .... ومثل تنزیل وتا ویل چون خوا ب و
بیدا ری ا ست". (سی وشش صحیفه صفحه ۴۶).
ا بوا لفضل حبیش تفلیسی لغوی بنا م قرن ششم هجری،
درآ یا تی که متضمن کلمه تا ویل بوده ،پنج وجه زیررا -
یا دمی کند :
۱- وجه نخستین تا ویل بمعنی بکنا ره رسیدن بود رک
سوره آ ل عمرا ن آ یه ۷
۲- وجه دوم تا ویل بمعنی عا قبت بود .
رک : سوره ا لاعرا ف آ یه ۵۳

۳- وجه سیم تاویل بمعنی خواب گزاردن بود. رک: سوره یوسف آیه ۶

۴- وجه چهارم تاویل بمعنی درست بگردن بود. رک سوره یوسف آیه ۱۰۰

۵- وجه پنجم تاویل بمعنی گونها بود. رک سوره یوسف آیه ۳۷

(نقل به اختصار از وجوه قرآن صفحه ۵۳-۵۴)

مساله تاویل درمیان همه فرق وگروهها درعالم اسلام رایج بوده، واز آنجمله اسماعیلیان وصوفیان دراین مورد بیشتر توجه کرده اند وتاویل را از اصول معتقدات خویش تعریف نموده اند. وهم اسماعیلیه چون بنابر نظمی که به تاویلات خویش داده اند به تاویلیه ویا اصحاب تاویل معروف شده اند.

آنان برای هرچیز از قرآن واحادیث واحکام شرع، ظاهری وباطنی جست وجومی کردند، ومعتقدبودندکه هرمساله شرعی دارای پوست ومغزی است، وظاهریا پوست آن ارزنده نیست بلکه باطن آن موردنظرحق بوده، ومسلمان بایددرپی باطن آن باشد. دراین زمینه بیشترینه استدلالهای خودرا مبتنی برمعانی حروف قرآن و احادیث واسرار ورموز آنها می گرداندند، ومی گفتند که به سبب همین مکتوم بودن معانی یا مغز مسایل است که همگان را بدان دسترسی نیست، ومحتاج است به امام تا آن رموز را برایشان بنماید.

ناصرخسرو را دراین باره اشعاری است که بنقل چندبیت آن می پردازیم:

این همه رمز و مثلها را کلید
جمله اندر خانه پیغمبر است
گر بخانه در ز راه در شوند
این مبارک خانه را در حیدر است
هر که بر تنزیل بی تاویل رفت
او بچشم راست در دین اعور است
مشک باشد لفظ و معنی بوی او
مشک بی بوای پسر خاکستر است
مر نهفته دختر تنزیل را
معنی و تاویل حیدر زیور است
مشکل تنزیل بی تاویل او
بر گلوی دشمن دین خنجر است
(دیوان اشعار، صفحه ۵۹)
با آنکه در بیشترینه آثار اسماعیلیه جسته و گریخته به تاویل آیاتی از تنزیل و پاره‌ای از مسایل شرعی رو برو می شویم، هم آنان کتابهای مهمی در مورد تاویل شریعت و نمودن باطن آن پرداخته‌اند که از آنجمله است "اساس التاویل" از مولفات نعمان بن حیون مغربی متوفی ۳۶۳
اسماعیلیه معتقداند که ظاهر شریعت از جهت ضبط احکام دنیا و همیشه در تغییر و تغیّر است و باطن شریعت از بهر احکام آخرت است و حقیقت نیز همین است زیرا که احکام آخرت تبدیل نمی پذیرد.
بر نبی است که ظاهر شریعت را بنماید و ضبط احکام دنیا کند.

وچون نبی معقولات را درصورت محسوسات ادا کرده است
وشریعت مثل است ،بناء وصی است که باطن شریعت را
نشان میدهدوممثول را ازمثالی بازمیشناساند.
(رجوع‌شودبه‌هفت‌باب ابواسحاق صفحات ۲۹-۳۱)
همچنان ساماعیلیه درتعلیم‌تاءویل مراحل خاص وویژهای
را مدنظردارندبطوریکه "تاءویلات دراول دعوت کردن
متعلمان درپرده گفته میشود ،ودرآخرکه تعلیم یافته
شدندبی پرده. (این)بسبب آنستکه دراول روح متعلمان
طفل است وهمچنانکه غذای بالغان جسمانی باطفال
جسمانی نمیتوان دادوغذای بالغان روحانی هم‌باطفال
روحانی نمیتوان داد.پس اگردرتاءویلات ...دیده
باشندکه‌پرده‌داشته‌باشدسبب همان دانند" (رک:تصنیفات
صفحه ۸۸). اینک نمونه‌ای ازتاءویلات
اسماعیلیه به‌نظرخواننده‌ارجمند
میرسانیم . ناصرخسرودرتاءویل"بسم‌الله
الرحمن الرحیم"گوید :"بتوفیق خدای تعالی
که‌بکلمه‌اخلاص پیدا شودخردامندراکه هرچیزیکه
هست‌چون بی نام خدای اضافت‌کرده‌شودنفی
است اعنی که‌یا نیست بوده‌است یا نیست شود. وخدای
تعالی مثبت است که‌اوست پادشاه‌برنیست وهست ،تا
هست را ازنیست پیدا آورد. پس ازآن پیدا شودبقول
اعوذبالله‌که راهنما یکیست وفریبنده‌کیست وکیست که
مردم‌را بدوبازباید‌گشتن وکیست که‌مردم‌را ازوباید
گریختن ونماندجزآنکه مرورا اثبات‌کنی که مرورا شاید

پنا ه گرفتن و استوا ر دا شتن . پس گوئیم بسم ا لله ا لرحمن ا لرحیم ، و نا م ا لله دلیل ا ست بر پدید آوردن خدا ی تعالی مر چیزها ی نخستین را ، نه ا ز چیزی دیگر ، تا ا ز جهت لفظ مر ورا با معنی نسبت نبا شد بر مثا ل بیرو ن آمدن چیزی نه ا ز چیز دیگر . و ا ین دلیل ا ست بر بیرون آوردن خدا ی تعا لی مر روحا نیا ن را ، نه ا ز چیزی که هر دو بیکدیگر ما نند ، نا م نا شکا فته ا ست ، و چیزی پدید آورده ، نه ا ز چیزی و با ز رحمن نا م دوم ا ست ا زین ترتیب شکافته است ا ین نا م ا ز رحم . چنا نکه رسول علیه ا لسلام ـ گفت : ا ن ا لله ا حب ا لادحا م و ا مر بوصلها و ا شتق لنفسه ا سما وهو ا لرحمن گفت خدا ی دوست دا رد مرا رحا م را ، و بفر مود پیوستن با آ ن و بشکا فت خویشتن را نا می ا ز آ ن ، و آ ن نا م رحمن ا ست . و دلیل ا ست بر پیدا آ وردن خدا ی مر چیزها ی آ شکا را ا ز پوشیده چون پدید آ وردن رحم مر چیزها ی آ شکا را ا ز پوشیده و رحیم شکا فته ا ست ا ز رحمت و گرد گرفته ا ست هم مر چیزها ی آ شکا ر را ا ز نخستین ، و هم مر چیزها ی پوشیده بودنی را . و رحمت مهر با شد که آ ن پدید آ یدا ندر دل که پیوند ا ند هر نیکی را بدیگری ، یا بگسلا ند بدی را ا ز دیگری . پس خدا ی تعا لی رحمن ا ست بر ما بدا نچه ما را بدا ن حا جت ا ست ا ز آ شکا را ئیها چون خوردنی و آشا میدنی و پوشیدنی و آ نچه ا ندرین سرا یست ، و رحمت ا ست بر با طنها ی ملـا ، و رسا ننده ا ست بما آ نچه نفسها ی لما را بدا ن حا جت ا ست بر زبا ن پیغمبرا ن خویش و گما شتگا ن پیغمبرا ن ، و شرح آ ن بر پیغمبر ا فتد و بر وصی و بر ا ما م ، و ا ز ا یشا ن بفرو

دستان ایشان رسد......

این آیت که بسم الله الرحمن الرحیم است چهار کلیمه است و از ده حرفست چون ب، س، م، ا، ل، ه، ر، ح، ن، ی، وبه نه پاره است بدین وجه: اول بسم، دوم الف، سویم لله، چهارم الف، پنجم لر، ششم حمن، هفتم الف، هشتم لر، نهم حیم. وجمله نوزده حرفست، واز جمله ده حرف که بنای این نه آیت بر آنست پنج حرف بریک حالست و نه مکرر است چون ب، س، ه، ن، ی، وپنج ازویک حالست و مکرر است چون م، ا، ل، ر، ح.

پس گوئیم که چهار کلیمه از و دلیل است بر چهار اصل دین دو از و روحانی، ودو از و جسمانی، ونه پاره از و دلیل است بر دو حد جسمانی، وهفت خداوندان ادوار بزرگ، و پنج حرف که اندر هریکی یک پاره بیش نیست دلیلست بر پنج حد روحانی که ایشان هرگز از حال برنگردند، و باقی اندچون اول وثانی وجد وفتح وخیال، وپنج حرف که اندر و بتکرار باز آمده است دلیل است بر پنج حد جسمانی که اندر هر دوری مرتبه ایشان روانست چون ناطق واساس وامام وحجت ولاحق، وسه حرف بسم پیش از چهار حرف الله است دلیل است که از راه سه فرع چون لاحق وحجت وامام مر چهار اصل را بتوان شناخت.

... پس از بسم الله الرحمن الرحیم دوازده حرفست ودلیلست بر دوازده حجت، پس از هفت امامان که تائید از ایشان پذیرند و بخلق رسانند و بجملگی نوزده حرفست، دلیل است بر هفت خداوندان دور بزرگ که ناطق اول تا ناطق آخر، ودوازده حجت ایشان وبرهفت

اما مان که خداوندان دورکهین اند ......
ومردمان ازین چهار کلیمه مردوکلیمه
بسم الله را بیشتر گویند اندرکارها ، وسبب آن
اودورویست . یکی آنست که این دوکلیمه نخستین
دلیل است بر دوحد جسمانی، ومردم را رسیدن
بروحانی از راه جسمانیست وبا او آشناتر است
بهم جنسی که با او دارد از روی جسم ، ودیگر
آنست که این هفت حروف که این کلیمه ازوست
دلیل است برخداوندان ادوار بزرگ که
ایشان آشکارا اند وحجتان ایشان پوشیده اند
مگر از مومنان . پس مردم مرین
هفت تن را بیشتر شناسند که آن دوازده تن
را همچنانکه مرستارگان
رونده را هرکس بشناسد و ببیند و .....

پس گوئیم بسم الله الرحمن الرحیم، ونام الله دلیل است برپدید آوردن خدای تعالی مرچیزهای نخستین را، نه از چیزی بدانچه این نامی است ناشکافته از چیزی دیگر، تا از جهت لفظ مرورا با معنی نسبت بناشد برمثال بیرون آمدن چیزی نه از چیز دیگر. واین دلیل آشناتر است بهم جنسی که با او دارد از روی جسم، ودیگر آنست که این هفت حروف که این کلیمه ازوست دلیل است برخداوندان ادوار بزرگ که ایشان آشکارا اند و حجتان ایشان پوشیده اندمگر از مومنان. پس مردم مرین هفت تن را بیشتر شناسند که آن دوازده تن را همچنانکه مرستارگان رونده را هرکس بشناسد وببیند..

ونیز گوئیم بسم الله نام خدای باشد، ورسول مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ـ نام خدایست اندر دور خویش وامام زمان نام خدایست اندرهر روزگاری .....

(رجوع شود به وجه دین صفحات ۱۰۷ـ ۱۱۲)

این نکته گفتنی است که اسماعیلیان در تاویلات خویش بیشتر جانب حروف واعداد را موردنظر دارد. چندانکه تاویل بسم الله را از نظر ناصرخسرو خواندیم. نیز به این تاویل توجه فرمایید:

"با قرگفت: یا ادیبی. ب باب الف است که الف محمد است وب علی، ونقطه ب نطق علی است والف روح روشنی است وب روح الحیواه مغز است، ونقطه نطق است.

(رجوع کنید به ام الکتاب صفحه ۱۰۴)

نمونه از تاویلات اسماعیلیه که در آثار دشمنان آنان منعکس شده بدینقرار است "مراد از وضو موالات امام است

وتیمم عبارت از اخذ رخصت از مأذون نزد غیبت امام (و) حجت، ونماز عبارت از باطن است که رسول است ......
واحتلام عبارت از افشا راز است ....وغسل تجدید عهد است وزکوه ترک نفس است ،وکعبه نبی است ،وباب علی است وصفا نبی است ومروه علی است ومیقات اساس است ...
وجنت راحت ابدان است از تکالیف ....".
(ریاض الابرار – ورق ۱۳۰)

نیز اسماعیلیه در اثبات تاویل می گویند که آن علمیست که مشتمل بر هفت برهان وبراهین هفتگانه برمداری می گردد که آدمی نمیتواند بسیاری از مسایل را بر پایه حس ویا ظاهر شرع دریابد ،از این روتاویل است که راهنمای آدمی به عمق وغور پدیده های شرعی می گردد .آنان در این مایه ها به احادیثی از نبی استناد می ورزند (رجوع کنید به المصابیح فی اثبات الامامة صفحه ۶۶– ۶۸)

ص ۱/۲۱: **عبدالله بن میمون .**

عبدالله بن میمون (متوفی ۲۵۱هـ) از خوزستان بود پدروی جراح چشم پزشک بوده وآب مروارید را عمل می کرده ،وبهمین مناسبت به "القداح "ملقب گشته است عبدالله الهیات وفلسفه را مطالعه کرده ومقام داعی را درفرقه اسماعیلی بدست آورده ودرخوزستان به تبلیغ پیرامون فرقه مزبور پرداخته است .چیزی نگذشت که به شهر سلامتیه درسوریه رفت وآنجا با قرمطان نزدیک شد (رجوع شود به اسلام در ایران صفحه ۲۹۹– ۳۰۰)

علامه قزوینی درباره عبدالله بن میمون تعلیقه ای

دارد مشروح ومفید که بدلیل اجتناب از اطاله کلام قسمتهائی از آنرا میاوریم وخواننده خواهان را به اصل آن تحقیق رجوع می دهیم.
"عبدالله بن میمون قداح معاصر با امام صادق علیه السلام واز روات احادیث از آنحضرت بوده است، حال گوئیم که علاوه بر تصریح کتب رجال باین فقره درعموم کتب معتبره احادیث شیعه نیز از قبیل کافی کلینی ومن لایحضره الفقیه شیخ صدوق وتهذیب احادیثی در غالب ابواب آن کتب از عبدالله بن میمون قداح با سانید متصل صحیح روایت کرده اند که او خودآن احادیث را بلاواسطه از حضرت صادق روایت نموده است وفقط در کتاب کافی کلینی از اصول وفروع آن قریب صدوپنجاه حدیث کما بیش از این قبیل موجود است ..... بعضی از مورخین را چنانکه بعدازین بتفصیل ذکرخواهیم کرد در خصوص عصر صاحب ترجمه اشتباهات غریبی دست داده، و اورا از رجال اواسط وبلکه اواخر قرن سوم هجری شمرده اند وحال آنکه وفات امام جعفرصادق درسنه ۱۴۸ روی داده، پس کسی که معاصر او بوده چگونه ممکن است که با زصدالی صدوپنجاه سال دیگربعداز وفات آنحضرت زیست نموده باشد" (قزوینی ۳۱۷/۳-۳۱۸)
علامه قزوینی براثر تحقیق وتدقیق اسماعیلی بودن عبدالله بن میمون قداح را مردودمی داند، ومی نویسد: "درهیچیک ازکتب رجال شیعه.... مطلقا واصلا ذکری واشاره ازاینکه عبدالله بن میمون قداح منتسب بفرقه اسماعیلیه بوده، نشده است بوجه من الوجوه

تصریحا ونه تلویحا ونه اشاره ونه کنایه ،ونه حتی بعنوان نقل قول ولوقول ضعیف مرجوحی ،وبدیهی است که اگر صاحب ترجمه از فرقه اسمعیلیه می بوده این سکوت مطلق جمیع مولفین رجال شیعه بلا استثنا از متقدمین و متأخرین از ذکر این فقره از عجب عجایب خواهد بود ، و بهیچوجه محملی وتعلیلی وعذری برای آن تصور نمی توان نمود ،بخصوص با تقید شدید علما رجال آنطایفه بتعرض بذکر مذهب رواه در صورت انتساب راوی بیکی از فرق مخالفه یعنی غیرشیعه امامیه که در اینصورت عادت ایشان بر این جاری است که حتما وبدون استثنا تصریح بمذهب راوی نمایند ،وگویند مثلا "فلان فطحی ،ویا زیدی" .... ونحوذلک از تعبیرات معموله مابین ایشان ،پس خود مجرد سکوت ایشان از ذکر مذهب عبدالله بن میمون قداح وعدم اشاره باینکه او از غیر فرقه شیعه امامیه بوده بنحو قطع ویقین کاشف است از اینکه صاحب ترجمه در نظر ایشان از زمره شیعه امامیه محسوب واصلا وابدا ومطلقا ربطی وتعلقی خواه بطایفه اسماعیلیه و خواه بغیر آن طایفه نداشته است" (قزوینی ۳۱۷/۳)

اما اسماعیلیان ،عبدالله بن میمون قداح را از جمله اصحاب امام جعفرصادق و ازدعاه بزرگ اسماعیلیه بشمار می آورند.

وبعضی از آنان معتقدند که میمون وپسرانش امامان مستودع بودند. (ترجمه فرق الشیعه نوبختی صفحه ۲۴۳)

درباره عبدالله بن میمون نیز رجوع شود به تاریخ ادبی برون ۵۷۷/۱ وبیست گفتار صفحه ۲۵۳.

ص ۲/۲۱: حسن عبدان

عبدان کاتب از دعاة نامبردار اسماعیلیه است وی با حمدان بن الاشعث قرمط یار بوده، و آن دو خواهران یکدیگر را بزنی گرفته بودند. عبدان مقتول سال ۲۸۶ هجری است.

علامه قزوینی می نویسد که در عموم کتب تاریخی نام حسن عبدان بصورت قرامطه عبدان آمده است، وظاهر (حسن) درجهانگشا بکلی زیادی است (۳۴۳/۳)

ابن ندیم نیز ابن عبدان ضبط کرده، ودر ذیل نام مصنفان اسماعیلیه می گوید که یکی از پرتالیف ترین دعاة اسماعیلیه هموست، ودیگران هم که کتبی درباره آن مذهب می نوشتند بدو منسوب می کنند. از آثار او فهرستی ترتیب داده بودند که ابن ندیم قسمتی از آن فهرست را دیده و از آنجمله آثار ذیل را اسم می برد:

۱ـ کتاب الرحا والدواب
۲ـ کتاب الحدود والاشباه
۳ـ کتاب اللامع
۴ـ کتاب الزاهر
۵ـ کتاب المیدان
۶ـ کتاب النیران
۷ـ کتاب الملاحم
۸ـ کتاب المقصد

(الفهرست صفحه ۲۵۳)

(برای اطلاع بیشتر از احوال و آرای ابوالخطاب رجوع شود به یادنامه ناصرخسرو صفحه ۵۵۳)

ص ۳/۲۱: ابوالخطاب .

مقصود ابوالخطاب محمدبن ابی زینب ، مقلاص الاسدی الاجدع است . وی از اصحاب جعفرصادق (ع) بود ، وسپس در حق آن حضرت غلوکرد . (رک : قزوینی ۳۴۴/۳)
فرقه خطابیه بدومنسوب است .

مرتضی رازی دراین باره می نویسدکه "فرقه ششم از فرق ضاله خطابیه اند . ایشان گویندابوالخطاب اسدی نبی بود ، وبعدازآن دعوی کردکه اله است ، وبعضی از ایشان گفته اندکه صادق علیه السلام اله بود وابوالخطاب فاضلتروبهترازاوبود ، وبعدازآن تناسخی شدندواین فرقه وآنچه ازپیش یادکردیم یعنی سبیه ، وکاملیه ، و بیانیه ومغیریه ، ومنصوریه نزدماکافرند ، وصادق ، ابوالخطاب واصحابش رالعنت کرد"
(تبصره العوام صفحات ۱۷۰- ۱۷۱)

عباس اقبال آشتیانی می نویسدکه "خطابیه ازفرق غلاه وازفروع اسماعیلیه ، اصحاب ابوالخطاب محمدبن ابی زینب اجدع کوفی که معتقدبه نبوت ابوالخطاب بوده اند ، ومی گفتندکه ائمه پس ازرسیدن بمقام پیغمبری برتبه الوهیت نیزمی رسند . وحضرت صادق راخدامی شمردند" (رک : خاندان نوبختی صفحه ۲۵۵ نیزرک : توضیح الملل ج ۲۴۰/۱)

ص ۳/۲۱: حلولیان

مشتق ازحلول ، وآن درلغت بمعنی فرودآمدن درجایی است . ودراصطلاح حکما واردشدن شیئی درشئی دیگر مانندحلول اعراض دراجسام که حلول حقیقی است ومانند حلول علوم درمجردات که تقدیری است .

تعلق شئیی است بشئی دیگرکه بنحوی که یکی صفت و

دیگر موصوف باشد. مانند سفیدی که متعلق وحال درجسم است. (رک : فرهنگ علوم عقلی ذیل حلول)

در اسلام گروهی معتقد بوده اند که خدا درجسم آدمی حلول می کند وفرود می آید، آنان را حلولیه نامیده اند قدیمترین کسی که درعالم اسلام به حلول اعتقاد ورزید عبدالله بن سبا ست که پیروان او را سبائیه خوانده اند

شهرستانی می نویسد که عبدالله بن سبا مرتضی را گفت :توئی توئی .یعنی توخدائی ....

اول کسی است که بفرضیت امامت مرتضی قائل شد واصناف شیعه های غالی از این مخذول پدید آمدند" (توضیح الملل ۲۳۲/۲)

شهرستانی درباب عقاید وآرای اهل تناسخ وحلول نکته های جالبی را ذکرمی‌کند که طالبان آن می‌توانند به جلد اول توضیح الملل صفحات ۷۶-۷۸ مراجعه کنند برای شناخت فرق حلولیه وارتباط آن با دیگر مذاهب وفرق رجوع کنید به ترجمه فرق الشیعه نوبختی صفحات ۱۱۲، ۲۰۴، ۲۰۷،۲۰۸، وغیره

نیز درباره خصوصیات عبدالله بن سبا وآرای کتب اهل ملل ونحل ومحدثین رجوع کنید به کتاب عبدالله بن سبا ج۱۰۳/۲- ۱۵۱

حسین عقیلی رستمداری می نویسد که "عبدالله گفته است که علی (ع) درسحابست ورعد صوت اوست وبرق تازیانهٔ اوست وبعد ازین نازل خواهد شد وزمین از داد وعدل پرخواهد کرد .چنانچه الحال بجور وظلم آراسته است ،واین جماعت نزد سماع رعد میگویند علیک السلام یا امیرالمومنین "

(ریاض الابرار ورق ۱۲۱)

ص ۱۵/۲۱ : قرامطه

درباره ریشه این کلمه فرضیات عدیده و مختلف عرضه شده است. از جمله ماسینیون عقیده خاص دارد. وایوانف کلمه قرمط را ماخوذ از "قرمیثه" می داند که بمعنی مزبور در لهجه سریانی بین النهرین سفلی تداول داشته است (رک : اسلام در ایران، صفحه ۲۹۸، پاورقی شماره ۲۰).

طبری جنگاوران روستائیان وبدویان فقیر را که علیه خلافت بغداد در سال ۲۵۵ هـ قیام کرده بودند قرمط نامیده است. (همان کتاب، همان صفحه)

در متون فارسی اغلب قرمطی بمعنی اسماعیلی بکار رفته است. در تاریخ بیهقی درباره حسنک وزیر می خوانیم "حجت بزرگتر که مرد قرمطی است و خلعت مصریان استد تا امیرالمومنین را بیازارد" (صفحه ۲۲۴- ۲۲۵)

رابطه بین قرامطه و اسماعیلیه اندکی پوشیده می نماید. زیرا از یکسو قرامطه تنها ایمان را مایه نجات ورهایی از بندهای اخلاقی بشمار می آوردند، وطرفدار حکومت مردم توام با غارتگری بودند، در حالیکه اسماعیلیه به فرمان خدا وحکومت رجال دین اعتقاد داشتند.

"دوخویه" می گوید که اسماعیلیان و قرامطه با هم روابط نزدیک داشتند، وبا آنکه فاطمیان رابطه با قرامطه را مستور می داشتند قرمطیان قدرت فاطمیان را در امور مذهبی وغیرمذهبی تائید می کردند. (اسلام در ایران صفحه ۳۰۰-۳۰۱) کندن سنگ مکه بوسیله ابوطاهر قرمطی

درسال ۳۱۷ وباز گرداندن آن بدستور توبیخ آمیز ابوعبیدالله فاطمی نیز روشنگر این رابطه است.

ابن حوقل نیز از مالیاتی که قرامطه به فاطمیان میدادند، یاد می کند. (ترجمه فرق الشیعه نوبختی ص۲۵۱)

نوبختی قرامطه را آن گروه از اسماعیلیه گرفته که از فرقه مبارکیه برخاسته اند. (ترجمه فرق الشیعه ص۱۰۵)

ناصرخسروقبادیانی بلخی درباره قرامطه لحسا، آنچنان می نویسد که گویا میان فاطمیان و آنان ارتباطی نبوده است. بدین شرح که "سلطان آن (لحسا) مردی شریف بود، و او مردم را از مسلمانی باز داشته بود، و گفته نماز وروزه از شما برگرفتم، ودعوت کرده بود آن مردم را که مرجع شما جز با من نیست. ونام او بوسعید بوده است. وچون از اهل آن شهر پرسند که چه مذهب داری گویند که ما بوسعیدیایم. نماز نکنند وروزه ندارند ولیکن بر محمد مصطفی - صلی الله علیه وسلم - و پیغامبری او مقرند. ابوسعید ایشان را گفته است که من باز پیش شما آیم، یعنی بعد از وفات. وگور او به لحسا اندر است. ومشهدی نیکو جهت او ساخته اند. و وصیت کرده است فرزندان خودرا که مدام شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاه دارند، ومحافظت کنند. رعیت را به عدل وداد، ومخالفت یکدیگر نکنند تا من باز آیم و در شهر لحسا مسجد آدینه نبود وخطبه ونماز نمی کردند الا آنکه مردی عجمی آنجا مسجدی ساخته بود نام آن مرد علی بن احمد، مردی مسلمان حاجی بود ومتمول.

....اگر کسی نماز کند ورا باز ندارند ولیکن خود نکنند

....ویکی از آن سلطانان درایام خلفای بغداد با لشکر به مکه شده است و شهر مکه ستده و خلقی مردم را در طواف در گرد خانه کعبه بکشته، و حجرالاسود از رکن بیرون کرده و به لحسا برده، و گفته بود: "این سنگ مغناطیس مردم است که مردم را از اطراف جهان به خویشتن می کشد، و ندانسته که شرف و جلالت محمد مصطفی - صلی الله علیه وسلم - بدانجا می کشد، که حجرالاسود بسیار سالها بار آنجا بود، و هیچ کس بدانجا نمی شد، و آخر حجرالاسود از ایشان باز خریدند و به جای خود بردند" (سفرنامه ناصر خسرو صفحه ۱۰۵-۱۰۷)

علل اختلاط و آمیزش نام اسماعیلیان با فرقه‌هائی چون خرمدینان و قرمطیان و مزدکیان و سپیدجامگان ظاهرا برا ثر دو نکته زیرا یجاد گردیده است.

یکی آنکه: همه فرقه‌های مزبور زیر لوای عقاید ویژه‌ای در نهضتهای اجتماعی شرکت کرده‌اند و قصد آنان براندا ختن بساط جور و تزویر عباسیان بوده است.

دیگر آنکه: اسماعیلیان، خاصه پیروان نزاریان (پیروان دعوت جدید) در ایران قدرتی بدست آورده بودند که سلاجقه و عباسیه از آنان وحشت داشتند، و چون القابی مانند خرمدینی و قرمطی و مزدکی و.....

در نظر مردم آن روزگار با نوعی دشمنی با دین اسلام توامان بوده، فرقه اسماعیلیه را نیز بدان القاب نا میدند تا خصومت مردم را نسبت به آنان افزونتر کنند نیز هر چند که اسناد تاریخی ارتباط میان قرمطیان و اسماعیلیه را تائید می کند ولی به نظر می رسد که این

ارتباط بیشتر دلایل سیاسی داشته بوده نه مذهبی و اعتقادی
اسماعیلیه معاصر نیز ارتباط قرامطه را با پیشینیان
خویش مردود و پنداشته اند. چنانکه محمد بن زین
العابدین خراسانی فدایی در تاریخ اسماعیلیان
می نویسد که: چون "المعزلدین الله همت برگرفتن
مصر را ترک نمود... و آن قائد فلسطین را فتح کرد، و
عزم دمشق نمود، و بر دمشق هم نیز مستولی شده، و سائر
مملکت شان را بگرفتند و بعضی از قرامطه افعال ناشایسته از آنها در وجود آمده بود، لهذا جوهر آنها را در مصر
بسیاست رسانیده، و بقایای آن گروه گریخته در
ولایت های شام متواری شدند. و از سیاق این کلام
بوضوح پیوندد که قرامطه ورای اسمعیلیه طایفه
دیگراند. و عباسیه و هواخواهان ایشان از کمال عداوتی
که با ولاد رسول خدا داشتند قرامطه را در اسمعیلیه
شمرده اند"
(تاریخ اسمعیلیه ص ۶۵- ۶۶)

استاد جلال الدین همایی می نویسد که "قرمطی با
فاطمی تفاوت بسیار دارد (تنها مشابهت آنها از این
است که هر دو هفت امامی هستند و شعار هر دو رایات
سفید بود، و تاویلات و پاره یی از مصطلحات آنها هم
شبیه بیکدیگر است .
تعبیر قرامطه یا ملاحده درباره اسماعیلیه غالبا از طرف
دشمنان و مخالفان آنها بوده است و بعضی هم بواسطه
جهل بمعتقدات این فرق را مخلوط بیکدیگر کرده اند"
(غزالی نامه، پاورقی صفحه ۲۸)

بنا برتحقیق آقای همایی اساس مذهب قرمطی همچون اسمعیلی خالص درقرن دوم هجری وجودگرفت. اما نام قرمطی نداشت، وظهوراین فرقه با این اسم درتاریخ اسلامی ازنیمه دوم قرن سوم هجری ببعداست. ولی چیزی نگذشت که لفظ قرمطی شهرت یافت وبرهمه فرق شیعه که ازحضرت صادق (ع) جدا شدندهمین لفظ بکار میرفت وکم کم لفظ قرمطی مرادف ملحدوزندیق شدوگاهی در موردشیعه (روافض)همین کلمه را تعبیر می کردند و بالجمله لفظ قرمطی ازمعنی خاص به عام واز عام به عام تبدل یافته است. (همان کتاب پاورقی های صفحات ۳۲ و ۳۶)

با آنکه دشمنان اسماعیلیه، آنان را ملحدخوانده اند ولی خوداسماعیلیه نوشته اندکه: "بدان سبب است که اسم ملحدی را بزرگان دین حق برعوام این جماعت نهاده اند. زیرا که ملحدکسی را میگویندکه ازظاهر بگذرد، وبباطن نرسد"

(تصنیفات خیرخواه هراتی صفحه ۲۴)

زامباور دربخش ولایت مکه واشراف آن ذیل قرامطه ازرجال زیرنام می برد:

ابن مخارب یا ابن مخلد سال ۳۱۷ هجری

محمدبن طفج الاخشید. سال ۳۳۱هجری

ابوجعفرمحمدبن الحسن بن عبدالعزیز سال ۳۳۹هجری

احمدبن الفضل بن عبدالملک سال ۳۴۰ هجری

(نسب نامه خلفا وشهریاران صفحه ۳۰)

ازسال ۳۴۰ به بعددرمکه خطبه به نام آل بویه وسپس به

نام اخشیدیها خوانده می شده است .
(درباره قرامطه نیز رک : سیاست وغزالی ج۵۳۸/۲ و-
درباره قرامطه بحرین رک : نشریه دانشکده ادبیات
تبریز صفحه ۴۷۶)

ص ۱۶/۲۱: حمدان قرمط .

مراد حمدان بن الاشعث ملقب به قرمط است که فرقه
معروف قرامطه ما خوذ از نام اوست .درحدود ۲۸۶ هجری
ناپدید شد ،وهیچکس از او خبری نیافت .
(قزوینی ۲۴۷/۳)

قرامطه منسوب بدوست .نوبختی آنان را دسته ای
از مبارکیه برمی شمارد که درآغاز پیروی عقاید
مبارکیه می کردند ،وبعداز آن فرقه جدا شده وسرنسا
سازگاری گرفتند .قرامطه معتقدا ندکه "پس از حضرت
محمدجزهفت تن امام نبودندنخست علی بن ابیطالب
که هم امام وپیغمبربود ،ودیگران حسن وحسین وعلی بن
حسین ومحمدبن علی وجعفربن محمدبودندکه فرجامین
ایشان محمدبن اسماعیل بن جعفراست ،واوامام
مهدی وقائم وپیغمبرنیزمی باشد .
گویندازآن روزی که درغدیرخم پیغمبرعلی را به جای
خویش برگماشت ،مقام پیغمبری ازوی بیرون رفت ، و
درعلی جای گرفت "
(ترجمه فرق الشیعه صفحات ۱۰۵- ۱۰۶)
"ایشان پندارندکه محمدبن اسماعیل نمرده ،وزنده است
ودرشهرهای روم همی زید ،ووی قائم مهدی باشد ،قائم
درنزدایشان کسی است که به پیغمبری برخیزد ،وآئینی

نو آورد و دین محمد را از میان بردارد و نسخ کند.
گویند که محمد بن اسماعیل از پیغمبران اوالعزم است"
(همان کتاب صفحه ۱۰۷)

پاره‌ای از عقاید قرامطه بی شباهت به آرای اسماعیلیه نیست. هرچند که مورخان و محققان معاصر ارتباط میان قرامطه و اسماعیلیه را مردود شمرده‌اند با آنهم عقیده به اینکه: پیغمبران هفت تن اند، و همان گونه که هفت آسمان و زمین باشد، و اندامهای تن آدمی از سر و دو دست و دو پای و پشت و شکم و دل در شمار به هفت رسد، و سر نیز هفت قسمت باشد که عبارت اند از دو چشم، و دو گوش، و دو سوراخ بینی و دهان، امامان نیز هفت باشند، بی ارتباط به آرای اسماعیلیه درباره عدد هفت و هفت امام نیست. (درباره عقاید قرامطه رک: تبصرة العوام، تاریخ مذاهب اسلام، اسلام در ایران، ترجمه فرق الشیعه نوبختی صفحات ۱۰۸- ۱۱۱)

ص۲۱/۲۱: (وحجرالاسودرا پاره کردند)

دربیشترینه آثار تاریخی مورخان این نکته آمده است که ابوطاهربن ابوسعیدجنابی از قرمطیان بحرین" در سنه ۳۱۷ قمری (بعضا ۳۱۸ آورده اند)کاری کردعجیب وآن اینکه به مکه سپاه بردوروزترویه امر بکشتار عام داد،وجمعی را درچاه زمزم انداخت وحرمت حرم نگاه نداشت وحجرالاسودرا کندوبهجرفرستاد،وکاری کردکه بنوشته بعضی عبیدالله مهدی هم اورا سرزنش نمودو بدین واسطه حجرالاسودرا به مکه بازگردانید.اما جامه مکه را چون قسمت کرده بودنداعاده اش ممکن نشد"

(آثارالباقیه صفحه ۲۱۲)

بعضی گفته اندکه می خواستندناودان کعبه را نیز بکنندولی آنکه بدین نیت بربام رفته بود،افتاد و هلاک شد.

نیزگفته اندکه امیربغدادوعراق پنجاه هزاردینار به ابوطاهرجنابی دادکه حجررا ردکندولی مقبول ویواقع نشد،ومدت بیست ودوسال نزدایشان بماندتاآنکه براثرعبیدالله مهدی آنرا بازگردانید(تتمه المنتهی صفحه ۲۸۸ به نقل تعلیقات نقض ۱۰۵۵/۲)

ازروایت جمهورمورخان برمی آیدکه عمل مزبور ارتباطی به فاطمیان نداشته،وحتی با میانجی گری همانها نیزآن معضل حل شده است.نیزرجوع کنیدبه سفرنامه ناصرخسروصفحه ۱۸۸، وجهانگشا ۳۴۷/۳)

ص ۴/۲۲ : بلقاسم حوشب

مراد ابوالقاسم رستم بن الحسین بن فرج بن حوشب بن زادان نجار کوفی ملقب به منصوراست که از داعیان نامبردار اسمعیلیه بوده ، دریمن درسال ۲۶۸ هجری . بعضی گویند پدر مهدی اولین خلیفه فاطمیان مصر ویا یکی از اولاد عبدالله بن میمون قداح (رجوع به تعلیقه میمون قداح) ابن حوشب را غرض تبلیغ به یمن فرستاد . درسال ۲۷۰ هجری دعوت وی دریمن ظاهر شد ، وبرپیروان واتباع وی افزوده گشت بطوریکه صنعا را فتح کرد ، ولقب خویش منصور خواند وبنواحی یمن وبحرین وسند وهند ومصر ومغرب داعی فرستاد . ابوعبدالله شیعی نیز که یکی از داعیان نامبردار و معروف فرقه اسمعیلیه بود از شاگردان وآموزندان و تربیت یافتگان دست ابن حوشب بود . که بعدا زدرک مجالس ابن حوشب روانه مغرب گردید وقبایل کتامه را به مذهب فاطمیان فرا خواند .

(قزوینی ۳۴۸/۳ - ۳۴۹)

ص ۷/۲۲ : ابوعبدالله صوفی .

مقصود بوعبدالله حسین بن احمد بن محمد بن زکریا معروف به ابی عبدالله شیعی صوفی محتسب وملقب به صاحب البذر است . درباره زادگاه ومسقط الرأس وی اختلاف است ، بعضی اورا یمنی خوانده اند وبعضی کوفی ، عده ای نیز اصل اورا رامهرمز دانسته اند . وی از داعیان بنام اسمعیلیه بود در مغرب که یکچند در مجلس بلقاسم حوشب حاضر می شد (رک : تعلیقه ابوالقاسم حوشب)

علامه قزوینی می نویسد که بوعبدالله صوفی "یکی از نوادر رجال عصروازدهاة وکفاة ومدبرین درجه اول دنیا بوده است."

وی درمدت اندک درشمال افریقا مملکت با عظمتی تاسیس کردودرسنه ۲۹۸ هجری هم او و هم برادرش ابوالعباس محمدملقب به مخطوم بدستور مهدی گشته شدند (قزوینی ۳۵۰/۳).

خواجه نظام الملک می نویسد که "ابوعبدالله محتسب بشهری شداز شهرهای بنواغلب، وطیلسان بر افکندوبرمثال عابدان زندگانی می کردوایشان اورا نیکومی داشتند.... وآنجا سرایی بساخت وبنواغلب رکات بدومی فرستادندچون او بمرد، پسرش بجای او بنشست ومدتهای درازاین قاعده آنجا بماند"

(سیرالملوک صفحه ۲۷۶)

ابن خلدون آورده است آنگاه که ابوعبدالله محتسب بنام خاندان پیامبر تبلیغ می کردقبیله کتامی بدو پیوستندوچون دعوت خودرا درمغرب وافریقیه ویمن وشام وحجاز ظاهرکرد، برنیمی ازممالک بنی عباس غالب شدونزدیک بودبه موطنشان (بغداد) هم داخل شود. (رجوع کنیدبه مقدمه ج ۳۷/۱)

ص ۸/۲۲: (از قبیله کتامه که بمغرب باشند)

اینکه مولف جهانگشا ابوعبدالله محتسب را از قبایل کتامه می خواند، درست نیست. هرچنددراصل ومنشاء او خلاف است ولی جمهورمورخان اورا ازکوفه ویا یمن ویا رامهرمزخوانده اند (رجوع شودبه تعلیقه ابوعبدالله

صوفی) .بنا برقول علامه قزوینی (ج۳/۳۵۱) سهو واضح مولف بدانجهت بوده که ابوعبدالله محتسب مدت شانزده سال را درمیان قبایل کتامه بسر برده وبعد از آنکه کتامیان را به فرقه اسمعیلیه خواندیمعاونت آنها برسایر نواحی افریقا نیزعقاید ش را انتشار داد.

ص۱۳/۲۲۴: سجلماسه

ناصرخسرودرسفرنامه (صفحه ۷۱) سجلماسه را یکی از شهرهای معظم ولایت قیروان خوانده است که درچهار فرسنگی دریا برصحرا پهلوی مهدیه قرار داشته ،در حالیکه سجلماسه شهری بوده قدیم درمغرب (مراکش) که بدست رومیان درقرن اول بعدازمیلادآباد شده ودر سال ۶۷۳ هجری ویران گشته است.

یاقوت می نویسدکه" درطرف بلادسودان درده روزه راه از فاس و۳۲۰ هزارگزی جنوب شرقی آن قرار دارد ودومحل انقطاع کوههای "درن "ودروسط ریگستانی استچون ریگزار"زرود" ،وازشمال زمینهای همواربدان متصل می‌شود که نهربزرگی ازآن می‌گذردوبرآن بستانها ونخلستانهاست ورستاقی درچهارفرسنگی به نام تیومتین دارد.

(به نقل سفرنامه ناصرخسروصفحه ۲۴۶).

احمدابن ابی یعقوب گوید: "سجلماسه شهری است بر ساحل نهری که بآن (زیز)گفته می شود ،ودراین شهر چشمه ای وچاهی نیست ،ومیان آن ودریا چندین منزل فاصله است واهالی سجلماسه مردمی بهم آمیخته اند و غلبه با بربراست که بیشترشان صنهاجه اندوزراعتشان ارزن وذرت است وبستگی بوضع باران دارد .چه آب

وا فی ندا زدوا گربا را ن نیا یدزرا عتی که کرده اند ، محصول نمی دهد .وا زمضا فا ت شهرسجلما سوا ست قریه ها یی معروف به بنی درعه ودرمیا ن آنها شهری است نه بزرگ که آن را "تا مدلت" گویند.دردست یحیی بن ادریس علوی آن را دژی است وعبدا لله بن ادریس ا زآنجا بوده ا ست وپیرا مون آن معدنها ی طلاونقره ای است که ما نندگیا ه بدست می آید .وگفته می شودکه بادها آن را زیرورومی کندوا ها لی آن بیشترقومی ا زبربرند که آنا ن را بنوترجا گویند" (رک : البلدا ن ص ۱۳۸)

ص ۱۵/۲۲ : (چون بسجلما سه رسیدندبوعبدا لله کتا می پا ستقبا ل ا وآمد).

آنچنا نکه علامه قزوینی (۳۵۱/۳) جستها ست ،مولف جها نگشا سهوکرده ،زیرا که قبل ا زآنکه ا بوعبدا لله صوفی محتسب سلجا سه را فتح کند ،مهدی با پسرش درآن شهردرحبس یسع بن مدا را بودودرسنه ۲۹۶ هجری که ا بوعبدا لله آنجا را گرفت وآنا ن را ا زمحبس آزا دکرد وآنا ن را ا زمحبس آزا دکرد .وحکومت تما م منا طق را به مهدی سپردوخودمرما نبردا روی گشت ،با آنکه ا بو عبدا لله هرگزمهدی را ندیده بودوا ورا نمی شنا خت فقط غا یبا نه ا زسوی وی به مجلس ا بوا لقا سم حوشب رفته بود وا زآنجا به مغرب ،ومردم را به آئین ا سمعیلیه خوا نده بود .

ص ۴/۲۳ : (وا ستیلای ا ودرسنه ست وتسعین وما ئتین بود).

تا ریخ جلوس مهدی فا طمی را ا غلب مورخا ن ۲۹۷ هجری ضبط کرده ا ند ،وسا ل خلاصی وی ا زحبس السیع بن مدرا ر

بوسیله ابوعبدالله صوفی درسنه ۲۹۶ بوده است، وی در سال ۲۹۷ دررقاده از محلات قیروان رسما جلوس کرد و لقب امیرالمومنین مهدی برخود نهاد. (قزوینی ۳۵۳/۳- ۳۵۴)

ص ۲۲/۲۳: ،وآن شخص "ابویزید" مردی مسلمان متدین وسنی مذهب وپارسا بود)

ازآنجا که جوینی از دشمنان سوگندخورده اسماعیلیان بود، گاه براثر عصبیت خویش، دچار لغزشهائی عجیب شده است ازآنجمله است که ابویزید مخلدبن کیداد را سنی مذهب می خواند. وی بنا برقول جمهور مورخان از خوارج بوده، وبه ابویزیدخارجی معروف است.

(قزوینی ۳۵۸/۳- ۳۵۹)

بعضی نیزاورا ابویزیدنکاری خوانده اند. نکاریه نکاریه از شعب فرقه خوارج اند. وی علیه فاطمیان قیام کرد وحکومت آنان را درشمال افریقا بخطرانداخت وی در ۲۷۰ درسودان زاده شدودر ۳۱۶ تبلیغات ضد اسماعیلی را شروع کرد، پس از دستگیری به کوههای اوراس پناه برد، ودرآنجا پیروانی از قبیله هواره پیدا کرد، ورهبری فرقه نکاریه از طرف ابوعمار اعمی به او واگذار شد. درسال ۳۳۲ هجری قیام خودرا برضد فاطمیان ظاهرکردودرسنه ۳۳۳ واردقیروان شدوخلیل بن اسحق سردار فاطمیان را بقتل رسانید. با آنکه اهل سنت قیروان اورا ملحدمی شمردند، ولی از اینکه ابو یزیدآنان را از سلطه فاطمیان نجات داده بود، بدو علاقه مندشدند. براثر درگیریهائی که با فاطمیان داشت

وجراحاتی برداشته بوددرمحرم ۳۳۶ درگذشت (رجوع کنیدبه‌دانشنامه ایران واسلام ۱۱۲۷/۹)
بناء چونکه‌ابویزیدخارجی برضدفاطمیان قیامهای پیاپی داشته‌بوده ،واهل سنت بهمین دلیل بد و نزدیکی کرده‌بودند ،شایدسبب سهوولغزجوینی نیز همین بوده‌باشد .
آقای رضا تجدددرمتن مترجم‌الفهرست بجای"نکاری" ،"بکاوی "ضبط کرده‌است .نسخه‌بدل ایشان نکاری بوده (صفحه ۳۵۰) که‌اجماع جمهورمورخین همین‌است

ص ۱۴/۲۴: **کافوراخشیدی**

مرادکافورمکنی به‌ابوالمسک است‌که‌درسال ۲۹۲ هجری قمری متولدودر۳۵۷ وبقول در۳۵۸ هجری قمری فوت شده‌است .اوغلامی بودسیاه ،ومحمداخشیدی اورا بخریدوبه‌وزارت خودبرگماشت .وی مدتی حکومت مصرو سوریه را بدست داشت .(اعلام‌معین)
اما آنچنانکه‌جوینی می نویسدکه‌درزمان حیات کافور اخشیدی ،جوهربمصرمی آیدوکافورخطبه‌را بنام معز می خواند ،صحیح نیست (رک : قزوینی ۳۶۰/۳)

ص ۸/۲۵: **ابن کلس .**

مراد ابوالفرج یعقوب بن یوسف ازوزرای نامبردار فاطمیان ،واصل وی ازبغداداست ،ودرزمان قدرت خویش ،اتباع وحشم فراوان کسب کردوبنا به‌گفته صاحب قاموس‌الاعلام‌نخست بمذهب یهودی بودوبعدا مذهب اسماعیلیه را پذیرفت .وفات وی بسال ۳۸۰ هجری روی داده‌است .(قاموس‌الاعلام"ترکی"ج ۶۶۰/۱)

ابن‌خلدون می نویسدکه ابن کلس وزیرشبها ی جمعه را بمجلس درس وتا ویل یعقوب حا ضر می شده است .
(رک : وفیات الاعیا ن ج۲/۳۳۴)

ص ۶/۲۹ : ابن دوّاس .
مرا دسیف الدوله ذی المجدین حسین بن علی بن‌دواس الکتامی است‌که از سردا را ن معروف الحا کم‌با مر الله‌بوده است . (قزوینی ۳/۳۶۰)

ص ۱۵/۳۱ : ابوالحسن القُدوری.
مرا دابولحسین احمدبن محمدبن احمدبن جعفرا بن حمدا ن معروف به‌قدوری است .
بنا ءابوالحسن ازسهوها ی نساخ توا ندبود .او درسال ۳۶۲ متولدشده ،وا زمعاریف فقها ی حنیفی بودصا حب کتا ب معروف مختصرقدوری درفروع حنفیه .وفات‌وی در سال ۴۲۸ دربغدا د روی دا د . (قزوینی ۳/۳۶۱)

ص ۱۵/۳۱ : شیخ ابوحا مدا سفرا ینی .
مقصودابوحا مدا حمدبن ابی طا هرمحمدبن احمد اسفرا ینی متولد۳۴۴ هجری ازمشا هیرفقها ی شا فعی است .گویندکه هفتصدفقیه درمجلس درس اوحا ضرمی شدند .وفات وی دربغدا دبسال ۴۰۶ روی دا ده است (قزوینی ۳/۳۶۱) .

ص ۱۵/۳۱ : ابومحمدالاکفا نی .
مقصودابومحمدعبدالله‌بن محمدبن عبدالله‌بن ابراهیم معروف به‌ابن اکفا نی حنفی است ازقضاة بغداد . او درسال ۳۱۶ متولدشدودر۴۰۵ وفا ت‌کرد .اکفا نی منسوب است به اکفا ن جمع کفن ،زیرا یکی از اجدا دوی کفن

فروش بوده است (قزوینی ۳/۳۶۲)

ص ۱۶/۳۱: ابوعبدالله بیضاوی

مراد ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن احمدبن محمد البیضاوی است از فقهای معروف شافعی. وی قاضی کرخ از نواحی بغداد بود، وفات وی درسال ۴۲۴، روی داده است.

(قزوینی ۳/۳۶۲)

ص ۹/۳۳ : نزاریه

پیروان نزار بن المستنصر می باشند که رسماً از طرف پدربه ولایتعهدی برگزیده شده بود. او مردی بود شجاع حاکم، مدبر، عادل، کریم با حسن خلق وادیب سخن شناس (تاریخ الدعوه الاسماعیلیه صفحه ۱۵۷).

اما امیرالجیوش که سپهسالار مستنصر بود، ودرزمان صغر سن مستنصر منشیر وفرمامین را صادر می کرد، درواقع مالک الرقاب مصر شده بود، وچون قرابت وخویشی با پسرکوچکتر مستنصر داشت بعداز درگذشت مستنصر، خواست تا مستعلی را برجای پدرنشاند، وچون قدرت نظامی را دردست داشت، باین خواسته خویش نائل آمد. حسن صباح که با مستنصر نزدیکی بسیار داشت، به انتقیاد از متثال وی شتافت ونزار را جانشین وی دانست. وبا حوادثی که امیرالجیوش با رتباط مساله مذکوربرای حسن خلق کرده بود، وی بعداز مشقات زیاد وارد ایران شدودعوت جدیدخودرا بنام نزار آغاز کرد. محمدفدائی می نویسدکه "ولیعهد او (مستنصر) ولد او نزاربودوولد مولانا نزار. بهمراه حسن سعید از

مصر با یران تشریف بردند ودر آن بلده بر سریر سلطنت متمکن شدند (هدایة المومنین صفحه ۸۱)

باری پیروان دعوت حسن صباح به نزاریه معروف شدند. که درگذشته دارای روح رزمجوئی وتحرک سیاسی قابل قدری بودند وبرغم مستعلویان که محافظه کار بودند واز تحرک وجنبش های سیاسی بدور.

اسماعیلیان نزاریه امروز در افغانستان، ایران هندوستان، سوریه، عمان ودامنه پامیرونواحی شرقی تاجیکستان می زیند ومبلغان آنان در افریقا به تبلیغ عقاید خویش پرداخته اند ودرنواحی دریا چه تانگانیکا پیروانی زیادی دارند.

ص ۱۱/۳۳: مستعلویه.

پیروان مستعلی فرزند کهتر المستنصر را گویند.

چون مستنصر درگذشت، نزار را به ولایتعهدی خویش بر گزید، ولی امیر الجیوش بنا بر قربت وخویشی که با مستعلی داشت، با نزار مخالفت کرد، واز آنجا که قدرت نظامی در دست وی بود، مستعلی را برجای مستنصر نشاند. (رک به تعلیقه نزاریه) این امر سبب انشعاب اسماعیلیه گردید، ودودسته نزاریه ومستعلویه را به وجود آورد. عقاید مستعلویان بر پایه سنن واحکام اسماعیلیان فاطمی قرار داشت که به "دعوت قدیم" معروف است. بیشتر مستعلویه دریمن وقسمتی از آنها درگجرات هندزندگی می کنند. (برای اطلاع بیشتر رک: به ترجمه فرق الشیعه، قاموس زرکلی، لغت نامه دهخدا، حبیب السیر، روضة الصفا وکتب اعلام وتاریخ)

ص ۱۹/۳۳: (ونزا ربا دوپسرخویش ا زمستعلی بگریخت)

بنا برتحقیق علامه قزوینی اینکه نزا ردروقت فرا را ز مصربا سکندریه دوپسرخودرا نیزهمرا ه خودبرده در هیچیک ا زمآخذفا رسی وعربی نیا مده ا ست .وشا یـــد جوینی این نکته را ا زروی آثا را سمعیلیه که بعدا زفتح قلاع آنا ن بدست آ ورده بوده ،گرفته با شد (قزوینـــی ۳۶۲/۳)

محمدفدا ئی خرا سا نی درتا ریخ ا سما عیلیه می‌نویسد که ولدنزا رهمرا ه با حسن سعیدا زمصربه ا یرا ن آ مد ، و به سلطنت رسیدوپدرش یعنی نزا ردر مصربدست مستعلــی به شها دت رسید (هدا یت ا لمومنین صفحه ۸۱).

ص ۵/۳۴ : (وچون ا ورا "آ مربا حکا م ا لله) پسری نبودا بن عما و ا بوا لمیمون عبدا لمجیدبن محمدرا ولی عهدکرده بود)

علامه قزوینی (۳۶۵/۳) می نویسدکه آ لامربا حکا م ا لله ، حا فظ لدین ا لله را ولی عهدخودنکرده بودبل بعـــدا ز وفا ت وی ،چون فرزندی ندا شت چنین مشهورکردندکه ا زوی زنی حا مله با زما نده وا مرنص بحمل ا ونموده است ولی آ ن زن نیزفرزندما دینه زا ییدوبعدا زآ ن حا فــظ لدین ا لله به خلافت رسید .

ص ۹/۳۴: عبا س بن تمیم .

مرا دا بوا لفضل عبا س بن ا بی ا لفتوح بن یحیی بـــن تمیم بن ا لمعزبن با دیس ا لصنها جی وزیرا لظا فربا مـر ا للها ست .ا ینکه جوینی ا بن تمیم را قا تل ظا فرخوانده درست نیست .چرا که ا ومحرک قا تل ا لظا فربا مرا للـــه پسرعبا س نصربود .ا ما بعدا زقتل ا لظا فردر ۵۴۹ عبـا س

فردای آنروز ابوالامانه وابوالحجاج د وبرادردیگر الظافربامراللەرابهانه قاتلان برادربکشت .
(رک : قزوینی ۳/۳۶۶– ۳۶۷)

ص ۱۳/۳۴ : العاضدلدین الله
مراد ابومحمدعبداللەبن ابی الحجاج یوسف بن الحافظ لدین اللەآخرین خلیفەفاطمیان مصراست . بنابراین العاضدلدین اللەسهومولف ویاکتاب توانده بود . (قزوینی ۳/۳۶۸،نیزرک : تاریخ اسماعیلیه بخشی اززبدەالتواریخ صفحه ۱۱۵) .

ص ۱۵/۳۸ : عبدالملک عطاش
مرادعبدالملک بن عطاش است پدراحمدبن عبدالملک بن عطاش که قلعەشاهدزدردست وی بودوبدستورسلطان محمدبن ملکشاەسلجوقی اوراباپارانش بقتل رسانیدند ،بنابرگفتەصاحب راحەالصدور (صفحه ۱۵۶) — خوشنویس معروفی بوده ،وبسیاری ازکتب دستنویس وی دراصفهان تاقرن هشتم‌هجری موجودبوده است (قزوینی ۳/۳۸۱)
مصطفی غالب می نویسدکه وی برعلم‌وفلسفەوفقه اسماعیلیه محیط بودوادعای معظم‌آن مذهب بشمارمی رفت . (رک : تاریخ الدعوەالاسماعیلیه صفحه ۱۸۴)

ص ۱۲/۳۹ : رفریسّم :
شهری بودەواقع درکوهستان شرقی مازندران (هزار جریب‌فعلی) ،واکنون نیزبلوکی بهمین نام‌درهمان موضع باقی است . (قزوینی ۳/۳۸۱)
درترجمەتاریخ یمینی (صفحه ۲۴۱) درذکرشمس‌المعالی

قابوس آمده است که اصفهبد شهریار به ساریه رفت و از منوچهر بن قابوس طلب غله کرد" و در میان اهل فریسم غلایی عظیم ظاهر شد. بسبب تردد لشکرها و تفحص از مواضع غلات و اقوات و تاراج کردن بی عوضی وشمنی ".
نیز رجوع کنید به سرزمینهای خلافت شرقی از لسترنج.

ص ۱۵/۳۹: بومسلم رازی.

مراد کسی است که از سوی نظام الملک بگرفتن حسن صباح مامور شده بود. وظاهراً تا حدود ۵۰۰ هجری حیات داشته، زیرا نام وی در تاریخ سلجوقیه عماد کاتب ضمن حوادث سلطنت محمد بن ملکشاه (۴۹۸- ۵۱۱) آمده است.
بومسلم رازی یکی از ممدوحان معزی بوده، و معزی را قصیده ایست در مدح وی به این مطلع.

تا باغ زرد روی شد از گشت روزگار

برسر نهاده توده کافور کوهسار

این قصیده را مرحوم قزوینی بتمام آورده است (رک ۳/ ۳۰۹)، ولی آقای دکتر صفا در ترجمه احوال معزی با آنکه بسیاری از ممدوحان معزی را نام می برد ولی به اسم بومسلم رازی تصریح نمی کند.
(رک: تاریخ ادبیات در ایران ج ۵۱۵/۲)

ص ۲۲/۴۰: دعوت جدیده.

در اواخر دوران المستنصر، اسماعیلیان بدو دسته گراییده بودند. دسته ای پیرو فرزند بزرگ مستنصر یعنی "نزار" بودند و گروه دیگر پیرو مستعلی. ولی قدرت سیاسی در مصر بدست مستعلی می افتد. حسن صباح که نص امامت را بعد از مستنصر از آن نزار می دانست بعد از

گذراندن اتفاقاتی که در تواریخ بتفصیل مسطور است به ایران آمد وظاهراً "دستوری نیز غرض تبلیغ آرای نزاری در ایران داشت. آنگاه که بر قلعه الموت مسلط شد وروزگار خود را با ظهار دعوت مقصود گردانید، تعبیراً و آن دعاوی را که بعد از و همان طائفه آنرا دعوت جدیده خوانند چنانست که متقدمان اساس مذهب خود بر تأویل تنزیل خصوصاً آیات متشابهه ...... نهاده بودند...... سیدنا بکلی در تعلیم در بست وگفت خدای شناسی بعقل ونظر نیست، بتعلیم امامست."

(رک : جامع التواریخ صفحه ۱۰۵ـ ۱۰۶)

باری حسن صباح نکته هائی بر دعوت خویش افزود و نظام فدائیان را بنیان گذارد و بدان سامان بخشید (تاریخ الدعوة الاسماعیلیه صفحه ۱۸۷).

نیز درچونی وچندی تعلیم امام اصول وموازینی خاص ایجاد کرد، بطوریکه شاید عنوان تعلیمیه برای فرقه اسماعیلیه بعد از این تاریخ رواج پیدا کرده باشد.

سوای این نکته پیروان دعوت قدیم یعنی مستعلویان محافظه کار بودند، واین بدلیل آنست که مستعلویان درقلمرو خاصی حکم میراندند ودرمعرض تعرض دشمنان نبودند، درحالیکه برغم مستعلویان نزاریان یا پیروان دعوت جدید مبارزه جو بودند واز تحرک وجنبش سیاسی قابل توجهی برخوردار. زیرا نزاریان در ایران درمعرض وگذرگاه تهاجم خصمان قرار داشتند، وناگزیر بودند که برای دوام وبقای خویش به مبارزات دامنه داردست بیازند.

شهرستانی ضمن اینکه می نویسدحسن بن محمدصباح بنیان "دعوت جدید" رانهاد (ج۱/۲۶۴) ،ازعقاید و آرای موسس وپیروان این دعوت نیزسخن می گوید، بطوریکه "چهارفصل ،حسن صباح را ترجمه می کند، او می نویسد: "حسن صباح میگویدکه مفتی را درمعرفت حق تعالی یکی ازدوقول (زیر) هست : یاآنکه گوید که حق تعالی را بمجردعمل وفکرشناسدبی احتیاج به تعلیم ومعلم صادق .ویاگویدکه معرفت حق تعالی با عقل وفکردشوارا ست و میسرنمیشود مگربتعلیم معلم صادق .

گوید: هرکه بقول اول فتوی دهد،اورا انکاربرعقل و فکرفیری نرسد،زیراکه چون انکارکرد،پس دانست ، و انکارتعلیم است ،ودلیل برآنکه بدرستی آنچه انکار کرده شده است برآن محتاج غیراست .

وگوید: هردوقسم ضروری است ،زیراکه انسان وقتی که فتوی بقولی دهدیاقول اوباشدیاقول غیر،وهم چنین چون اعتقادکند،یابنای اعتقاداوازنفس خودش باشد،یاازغیر.

واین مضمون فصل اول است ودرضمن این فصل شکست است مراصحاب عقل ورای را .

ودرفصل دوم ذکرکرده است که چون احتیاج بمعلم ثابت شود،یاهرمعلمی طلاحیت تعلیم دارد،یامعلمی طلاحیت تعلیم دارد، یا معلمی صادق می باید گوید: آن کس که قائل شودبآنکه هرمعلمی طلاحیت تعلیم دارد اورا روانباشدانکارمعلم خصم کردن ،وچون انکارکند

برمعلم خصم مسلم داشته باشد. این راکه ناچار است از معلمی صادق معتمد.
بعضی گویند که این فصلی است متضمن شکست اصحاب حدیث ودرفصل سیوم ذکرکرده است که چون احتیاج به معلمی صادق ثابت شد، آیا ناچار است از معرفت معلم اولاوظفر بروی، وبعداز آن آموختن ازویا تعلیم از هر معلمی جایز است بی تعیین شخص او، وبیان کردن صدق او، ودوم بازگشت به اول است.
وچون راه رفتن بی همراه میسر نشود، پس اول رفیق باید، وبعد از آن طریق.
واین شکست است برشیعه.
ودرفصل چهارم ذکرکرده که: مردمان دوفرقه اند گروهی گویند: درشناخت باری تعالی محتاجیم بسوی معلمی صادق، وتعیین وتشخیص او واجب است اولا، بعد از آن آموختن ازوی. وگروهی گویند: هرعلمی از هرکس توان گرفت خواه معلم باشد وخواه غیر معلم.
وچون بمقدمات سابق روشن شدکه حق با گروه اول است پس رئیس گروه اول سرمحقان باشد، وچون ظاهرشدکه گروه ثانی برباطل اند، سرداریشان مقدم مبطلان باشد.
وگویند: این طریقه یی است که شناختیم ما محق را به حق شناختنی باجمال، وبعد از معرفت مجمل حق را به محق می شناسیم، شناختی بتفضیل، تالازم نباید دوران مسئله ها.
ومراد ما به حق درین جاها احتیاج است، وبه محق آنکه

بسوی او احتیاج باشد.
وگویدکه به احتیاج امام را شناسیم وبه امام مقدارهای احتیاج را شناسیم، چنانچه "بجواز، وجوب را شناسیم یعنی بممکنات، واجب الوجودرا شناسیم، وبآن به "مقادیرجواز" در"جایزات" معرفت پیدا میکنیم.
گوید: طریقت دانستن توحیدهمین است، درست نعل بالنعل.
... وعلامت، حق، وحدت است وعلامت باطل، کثرت است ووحدت مقرون بتعلیم است، وکثرت مقارن با رای است. وتعلیم با جماعت است، وجماعت با امام است، ورای با گروه های مختلفه، وایشان با سران وسردارا ن خویش متفقند.
وافتراق حق ازباطل واشتباهی که حق را با باطل است وجهت جدایی آنرا وجهی وتضاددرطرفین را میزانی ساخت که وزن کند. بآن جمیع آنچه دزآن سخن کنند.
وگوید: این میزان ازکلمه شهادتین پیداکردیم، و آن ترکیب اوکه نفی واثبات است یا ازنفی واستثناء.
وگوید: آنچه مستحق نفی است باطل است، وآنچه مستحق اثبات است، حق است. وباین میزان، خیروشر وصدق وکذب وسایرچیزها راکه ضدیکدیگرندوزن میکنیم.
.... وتوحیدواثبات نبوت درتوحیدداخل است و امامت درنبوت داخل است بمرتبه یی که نبوت با امامت، نبوت باشد."
(رجوع شودبه توضیح الملل صفحات ۲۶۶ـ ۲۶۹)

ص ۲/۴۱: تعلیمیه
اسماعیلیه از آن جهت که معتقد بودند به اینکه تعلیم واقعی قرآن وسنت ووجوه دین حق را باید از راه تعلیم از معلم راستین (امام زمان) فرا گرفت، تعلیمیه نامیده شده اند.

فکر واندیشه تعلیم درمیان اسماعیلیان از همان آوان اولیه رایج بود، ودر واقع یکی از ارکان مسلم مذهب آنان بشمار میرفت. چنانکه محمد مهتدی رساله ای نوشت برای اتباع خود درسوریه، ودر آن اصول تعلیم وچونی وچندی تعلم از امام را مطرح کرد.
(تاریخ الدعوه الاسماعیلیه صفحه ۱۹۹- ۲۰۱)
ولی حسن صباح اندیشه تعلیم را تطور خاص بخشید و اصول وموازین مرتب ومنظمی بدان منضم کرد. وبقولی "سیدنا بکلی درتعلیم دربست، وگفت خدای شناسی بعقل ونظر نیست، بتعلیم امامست ... اگر درمعرفت حق تعالی نظرعقل کافی بودی، اهل هیچ مذهبی را بر خصم خود انکار واعتراض نرسیدی، وهمگنان متساوی بودندی. پس چون سبیل انکار واعتراض منسوخ است و بعضی را بتقلید وبعضی باختیار، این خود مذهب تعلیم است که عقل مجرد کافی نیست، ودرهر دور امامی باید که مردم بتعلیم او متعلم ومتدین باشند" (جامع التواریخ صفحه ۱۰۶)

اصل تعلیم درمیان اسماعیلیه از قرن هفتم به بعد تحولی بیشتر می پذیرد بطوریکه در آثار آنان درکنار علم ضروری ونظری باصطلاح علم تعلیمی نیز روبرو می

می شویم و آن علمی است که "بحث معرفت آن رود و مسائلی با میان آید که در آن بتعلیم معلم کلی محتاج باشند."

(روضه التسلیم صفحه ۴۰)

آثاریکه اسماعیلیه برای تعلیم آماده می کرده اند ظاهرا بربنای ترتیب بوده وروشی خاص داشته چندانکه خواندن کتابی که برای اسماعیلی تازه وارد مجاز نبوده برای اسماعیلی چندساله جایز تلقی می شده است. این نکته از سخنان ابن ندیم برمی آید آنجا که از تصنیفات اسماعیلیان یاد می کند. می نویسد:

....وبلاغات هفتگانه دارندکه عبارتست از:

کتاب بلاغ الاول ، برای همه مردمان

کتاب البلاغ الثانی : برای کسانیکه کمی بالاتر رفته اند.

کتاب البلاغ الثالث : برای آنهائیکه یکسان از ورودشان باین مذهب میگذرد.

کتاب البلاغ الرابع : برای آنهائیکه دوسال باین مذهب درآمده باشند.

کتاب البلاغ الخامس :برای آنهائیکه سه سال در این مذهب هستند.

کتاب البلاغ السادس : برای کسانیکه چهارسال در این مذهب هستند.

کتاب البلاغ السابع : که در آن نتیجه این مذهب و مکاشفات بزرگ آن است"

(الفهرست صفحه ۳۵۳)
همزمان با پیدایش فکرتعلیمی درمیان اسماعیلیان عده‌ای نیزخردرا بزرگترین مواهب خدا برمی گرفته‌اند بطوریکه هیچ چیزرا درسودرسانی وبهره بخشی همپایه خردنمی دانسته‌اند، ومعتقدبوده‌اندکه "چون خردرا چنین ارج وپایه ومایه وشکوهی است سزاوار است که مقامش را به‌پستی نکشانیم، از پایگاهش فرودش نیاوریم وآن راکه فرمانروا است فرمانبر نگردانیم، سروررا بنده وفرادست را فرودست نسازیم
(فیلسوف ری صفحه ۱۶۷)
بنابراین کسانی چون محمدبن زکریای رازی و ابن راوندی اصل خردرا براصل تعلیم‌ترجیح می داده‌اند.
عده‌ای نیزبراثرخصومت با اسماعیلیان خواسته‌اندبه ابطال اصل تعلیم‌بپردازند، ولی ازغزالی گرفته تا جمال الدین قزوینی وامام‌فخررازی دراین زمینه دچارتناقض‌گوئی شده‌اند. وکوششی‌که درفروشکستن اصل تعلیم‌کرده‌اندبجای نرسید. چه‌همگان به‌نوعی ازانواع به‌اصل تعلیم‌معتقدبوده‌اند. غزالی پیامبراسلام را معلم‌خویش برگرفت وصوفیان پیررا معلم‌ومرشدخویش برشمردندواثنا عشریان امام‌معصوم‌را.

ص ۲۳/۴۶ : کاردزدن.
آنچنانکه‌سیرتاریخ اسماعیلیه می نماید، بعدازآنکه حسن صباح برالموت مسلط شد، وازسوی دشمنان در تنگنا قرارگرفت، اساس نظامی راگذاردکه بنام

فدائیان یادمی شدند. (رجوع کنید به تعلیقه فدائیان).

حسن صباح دشمنان خودرا بوسیله فدائیان ازپای در می آوردکه نمونه های آن درتواریخ مسطورست، و بیشترینه قتلهای که بدست فدائیان انجام می شد توسط کاردبود، زیرا حملکاردبا توجه به مخفی نگهداشتن آن مقدوربود. بنا برقول ابن بطوطه کارهای فدائیان همیشه مسموم بوده است. (ج ۷۳/۱)

ص ۴/۴۹ : لمسر.

این نام بصورتهای گونه گون ضبط شده است. لمبه سر لمبسر، لنبسر، لامسر. (حاشیه برهان قاطع صفحه ۱۹۰۶)

لمسرازقلاع معروف اسماعیلیه بودکه دردست رسا موج و لامسالاربود، وحسن صباح بزرگ امیدوکیا جعفروکیا بو علی وکیاکرشاسفرا به استخلاص آن ماموركرد. بزرگ امید رسامرج وکالجدها را بکشت وقلعه لمسررا بدست آورد (جامع التواریخ صفحه ۱۱۵) "وآن کوهی خراب (و) مندرس بودبرسرش خانه ای چندویران بی آب وسبزی وهوای گرم وخشک. سیدنا بفرمودتا آن را عمارت کردند وازنرینه رودکه دوفرسنگ ونیم بعدمسافت آن بود. جویی درسنگ خاره بریدند، وازآنجا آب بسردژلمسرآوردند وازانحدار واجرای آب درمیان دژآسیا ها وباغها و دنگ ویخدان بساختند، وهمه پای قلعه آبادانی وباغ وبساتین وکوشکها بسیاردرمیان باغات باشجاروانهار مملوومشحون، تاهوای آن خوش شد، وقلعه استوارو حصین ومتین گشت، وآنرا بعمارات وبساتین بجانبی

رسانیدندکه درهمه عالم خوشترازآن قلعه نشان
نداده اند"
(زبدة التواریخ صفحه ۱۳۷)

ص ۵/۵۵ : **(چون آن نوع کلمات را بمواعظ ونکت متصوفه در آمیخته بود).**

صاحب بحرالفوایددربیان امام معصوم از نظرگاه اسمعیلیه می نویسد :
"سئوال :صوفیان با ما موافق اندکه مشایخ گفته من مات ولاشیخ له فلادین له" وما نیزهمچنین میگوییم .
جواب : حاشا صوفیان ازین مذهب واعتقادبیزارند وهرگزایشان را با ملحدان پیوندی نبوده است وآنچه مشایخ گفته اند :من لاشیخ له فلادین له ،راست است ، ونه آن خواسته است که کسی که وی را پیرنبود ،وی رادین نبود .بسیارخلق اندکه ایشان را پیرنیست ،ودین ایشان بسلامت است .اما مراد ایشان آنست که هرکسی که وی را شیخی نیست ،ویرا خلقی وعادتی نیکونیست .زیراکه دین اطلاق کنند ،ومراد ازآن خلق وعادت بود .پس پیری بباید تا ریاضت حاصل شود .زیراکه آن کس که ریاضت نیافته است هنوزصحبت نیافته بود ،پس مجالست را نشاید .آن جملت بداندوبروی اعتمادکندتا راه حق یافته باشد ."
رک :بحرالفوایدصفحه ۳۵۷. نیزرک : به مقدمه همین کتاب ،بخش پیونداسماعیلیه باصوفیه)

ص ۲۰/۵۷: **حجّت .**

درسلسله مراتب دعوت اسماعیلیان حجت مرتبه چهارم

را احراز می کند یعنی بعد از رسول — وصی — امام حجت.

آنگاه که داعی بمرتبه ریاست بر داعیان دیگر می رسید حجت نامیده می شد، یعنی کسی که سخن او حجت حق است وخلایق باید سخنان او را بپذیرند وجانب گفته هایش را بتمام مرعی بدارند. همچنانکه در تعلیقه مربوط به داعی مذکور شد، سی نفر داعی ملازم یک حجت بودند وهم دوازده حجت در خدمت یک امام بودند، بطوریکه چهار حجت درکنار امام می زیستند وهفت تن دیگر مامور اقالیم هفتگانه (جزایر سبعه) می شدند.

گاهی نیز از حجت به داعی الدعاه عبارت کرده اند (رک : ترجمه فرق الشیعه نوبختی)

باری حجت کسی بود که ریاست سلسله مراتب دینی را عهده دار بود، وهم بر سازمان اسماعیلیان چه درخارج قلمرو فاطمیان وچه درخارج آن حکم می راند وبر کار عاملان وداعیان نظارت می کرد.

احراز مقام حجت در میان اسماعیلیه از همان آوان اولیه کاری بود صعب ودشوار، وبیشتر با رتباط چونی وچندی دانش وخرد اشخاص داشت. بطوریکه حجت شدن مستلزم محیط بودن بر تاویل تنزیل وتفسیر شرع. وشناخت پیچ وخمهای تبلیغاتی بود.

اگر ناصرخسرو قبادیانی بلخی را نمونه حجت های اسماعیلیه برگیریم، وآثار او را اعم از آثار منظوم و منثورش را از نظرگاه های جهان بینی فلسفی ومذهبی وارسی کنیم، آنگاه می پذیریم اینرا که رسیدن به مقام

حجت درسلسله مراتب اسماعیلیه کاری بود دشوار و ثقیل. وبقول ناصرخسرو، حجت باید جان را منقا کند و دل را مصفا.

(برگنج نشست کرد حجت
جان کرده منقا ودل مصفا)
(دیوان صفحه ۲۳)

دستیابی بمقام حجت بمرور زمان در میان اسماعیلیان دشوارتر می گردد، ورمز نا کتر نیز می شود چندانکه چگونگی رسیدن خیرخواه هراتی بمرحله حجت شاهد گویایی است برای مقبول کردن دعوی فوق
(رجوع کنید به تصنیفات از صفحه ۳۵- ۵۴)

باری اسماعیلیه "میگویند که عقل میباید و تعلیم هم میباید. فاما تعلیم از هرکسی گرفتن جایز نیست، و کسی که این تعلیم دهد، او را خاصیتی ومعجزی میباید که در آن خاصیتی ومعجزی با او شریک نباشد، وآن این است که بنوعی که او شناخت بارتعالی را اثبات کند که هیچکس اثبات نتواند کرد، وآنرا معجز علمی گویند. یعنی علمی باشد که از هیچکس دیگر بظهور نرسد، زیرا که درمعجزات فعلی همه موجودات با کاملان شریک اند، و آن کسی که این معجزه علمی اظهار می نماید حجت امام است، زیرا که امام بحجت بیش نمیرساند واز حجت به دیگران میرسد، ودرهمه زمان حجت از یکی بیش نیست وبدان سبب است که او را به ماه وامام را به خورشید مثل زده اند"
(تصنیفات صفحه ۳)

همچنانکه درتعلیقه امام بذکررفت آنگاه که امام مستور باشد، حجت ظاهراست وآنگاه که امام ظاهرباشد حجت باید مستورباشد. وازظاهرسخن ناصرخسروبرمی آید که سترحجت نه تنها به نزدیک عامه است که به نزدیک یازده حجت دیگرنیز مستوراست.
(رجوع شودبه وجه دین صفحه ۲۲۱)

اسماعیلیان حجت را ازنظرگاه تاویل "بهشت روحانی" خوانده اند. چنانکه خیرخواه هراتی می گوید "....معلمی که جهت متعلمان تعیین میشودبعدازحجت که معلم کلی وحقیقی است وتعیین اوازلی وذاتی است واورابهشت روحانی میگویند."
(تصنیفات صفحه ۸۹)

ازقرن دهم هجری که تاثیرپذیری اسماعیلیان از تصوف بیشترگردید، پاره ای ازعناوین والقاب صوفیانه نیزواردعقایداسماعیلیه شد. درهمین دوره است که اصطلاح صوفیانه "پیر" بجای "حجت" درمیان اسماعیلیه رواج پیدا می کند. چنانکه "دیگرباید دانست که کسی که داعی زید، یعنی دعوی داعی گری کند، وماورای اوپیرخودراکه حجت است نشناسد."
(تصنیفات صفحه ۴)

نیزدرهمین زمان کلمه "سید" هم بجای حجت تداول داشته، چنانکه "مثل است که چشمازبرای دیدن است چنانکه سیدناصرخسرو- رضوان الله تعالی علیه دارد"
(همان کتاب صفحه ۱۲) .

لازم بیادآوریست اینکه احتمال داردکه کاربردواژه -

سیدبجای حجت پیشینه بیشتروقدیمتر داشته باشد. ولی امروزه اسماعیلیان افغانستان واژه "شاه" را بجای "حجت" بکار می برند. چنانکه ناصرخسروقبادیانی را "شاه ناصر" می خوانند.

ص ۵/۵۸: عیدقیام.

درزمان حسن بن محمدبزرگ امید (حسن علی ذکره السلام) درهفدهم رمضان "سنه تسع وخمسین وخمسمائه" بفرمودتا اهالی ولایات خودرا درآن روزها با لموت استحضارکردند. درمیان مصلی مجتمع شدند، وچهار رایت بزرگ ازچهار رلون سپیدوسرخ وزردوسبزکه آنکار را مرتب کرده بودند، برچهاررکن منبرنصب کردند. اوبر منبررفت. چنانکه روی بسمت قبله داشت وبرفیقان چنان نمودکه ازنزدیک مقتدا یعنی امام... درخفیه پیش اوکسی رسیده است.

وبعبارت ایشان خطبه آورده درتمهیدقاعده معتقدایشان وبرسرمنبرفصلی فصیح وبلیغ ایرادکرد، وبآخرخطبه گفت: امام زمان شما را درودوترحم فرستاده است، و بندگان خواص گزینده خویش خوانده، وبارتکلیف شریعت ازشما برگرفته...."

(جامع التواریخ صفحه ۱۶۴)

بنابراجماع جمهورمورخان بعدازآن اسماعیلیه آن روزرا درهرسال عیدمی گرفتند.

ولکن ازعیدقیام درآثارمتاخراسماعیلیان یادنشده واسماعیلیان معاصرنیزآنرا برگزارنمی کنند. ظاهرا عیدمذکورپس ازافتادن قدرت اسماعیلیان فراموش

گردیده است.

ص ۲۲/۶۲: معاد از نظر اسماعیلیه

اسماعیلیان به معاد جسمانی معتقد نبودند و معاد را بر اساس بینش خویش تعبیر می کردند. اشعاری در این مایه در دیوان ناصرخسرو قبادیانی دیده می شود که بنا بر رای عده ای آنها منسوب به ناصرخسرو است از آنجمله

مردکی را به دشت گرگ درید
زو بخوردند کرکس و دالان
آن یکی زیست در بن چاهی
وان دگر رفت بر سر و پران
این چنین کس بحشر زنده شود
تیز بر ریش مردم نادان
(دیوان صفحه ۵۰۷)

اما در آثار دیگر ناصرخسرو اعتقاد به معاد روحانی بوضوح دیده می شود، و معاد جسمانی مردود شمرده می شود (رجوع کنید به خوان الاخوان صفحه ۱۵، نیز رک: تاریخ فلسفه اسلامی صفحه ۱۲۶)

ابواسحاق قهستانی فصل از فصول حسن صباح را درباره معاد آورده است که معاد را از نظرگاه اسماعیلیه متاخر بهتر می نماید:

"در فصل مبارک می آید بقیامت چون خدای معین باشد و مشخص، و هرچه بماند نه معین و نه مشخص باشد. چون شریعت خدای موهوم و مخیل باشد، در آخر همه چیز زنده باشد چنانکه در قرآن می آید: وان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون" (۶۴/۲۹) و نمودیم که زنده

بجز مردمی که بحقیقت رسیده باشند ،نیستندچو مردمی که بحقیقت نرسیده باشندایشان مرده است که بزنده مانـا .
چنانچه درقرآن می آیدکه اموات غیرا حیاء (۲۱/۱۶) ،و درآخرت عالم روحانیات است .پس بایدکه عالم مردمی باشد ،وهمچنین پیغمبر میگویدکه درآخرت سنگ وکلوخ سخنگوی باشندوسخنگوی الامردمنتواندبود ،ومی آید که درآخرت همه چیزها بمعادنرسند ،پس بایدکه همه چیز بواسطه مردم بمعادخودرسندومبدا مردم این صورت خلقی است ، واین عالم جسمی است وشریعت احکام این عالم ومعادصورت روحانی وقیامت اوعالم ،ومعادهمه مومنان ونیکان به ذات مقدس مولاناست عزوعلا .چنانچه درقرآن می آید"کل الینا داجعون وان الی ربک الرجعی " (۸/۹۶) ... وعالم اینان عالم وحدت وعالم همیشگی وجاودانی وبقای ازلی است ،ومعادکافران ومنافقان باعدم جاودانی ونابودلایزالی ودوزخ حقیقی است ،وآنکه بعضی ازایشان بصورت سباع و حیوانات بازگردندوعقوبت خودبکشند .چونکه نتوان بحق رسیدن الاباهل حق ،ونمودیم که اهل حق دعوت اند ......ومعاداهل تضاداگرهکوشندوبراه حق درآیند عالم ترتیب باشد ،ومعاداهل ترتب اگرسعی کنندعالم وحدت باشد ،ومومنای که نیکوصفات ونیکواخلاق باشند ودربندگی خدای خویش تقصیرنکنندفرشته باشند .
(رک : هفت باب صفحه ۴۷)

ص ۲۲/۶۲: بهشت ودوزخ ازنظرگاه اسماعیلیه

آشکاراست وپیدا ،که اسماعیلیه به تعقل وتفکرتوجه

بسیار داشته اند (رجوع شود به ناصرخسرو اسماعیلیان صفحه ۲۱۳) ، ولی عقلی که بر اثر تعلیم امام زمان تحصیل شود . این نکته اگرچند تعقل وپهنای آنرا محدود می کند ولی در نظر اسماعیلیه چون امام زمان با عقل کلی در رابطه است ، بناء تنگنای مزبور به اعتقاد آنان مرتفع می شود ، یا لااقل نادیده گرفته می شود .

باری اسماعیلیان بهشت ودوزخ را با رتباط بینش به عقل وجهل تاویل می کنند از جمله ناصرخسرو می گوید :

"بهشت بحقیقت عقل است ودربهشت رسولست صلی الله علیه وآله اندرزمان خویش ، ووصی اوست اندر مرتبت خویش ، وامام روزگار است اندر عصرخود . وکلید در بهشت گفتار لااله الاالله محمدرسول الله است . . . ودلیل آریم برآنکه عقل بهشت است بدانچه گوئیم مردم را همه راحت وآسانی و ایمنی ازعقل کل است نبینی که مردم ازعقل کل نصیب یافته اند چگونه رنج وشدت وناایمنی برستوران افگنده اند که ایشانرا عقل نیست . . . . . وهر که دانا تراست ازدنیا کم رنج تر است . (وجه دین صفحه ۳۳)

"ودوزخ اندرحد قوه جهل است وهرکسی که بنادانی با یستد یا ازپس رود وبا دانایان دشمنی کند ، او دوزخی باشد . . . . پس اینجهان مر دانایانرا دربهشت است ومر نادانان بیفرمانان را دردوزخ است ازبهرآنکه به بهشت ودوزخ آنکس رسد که او اندر این جهان آمده باشد وهرکه خواهد که ازاینجهان بهشت آبادان کند وهرکه خواهد دوزخ آبادان کند" (همان کتاب صفحه ۴۳ـ ۴۵ ، نیز رجوع کنید به خوان الاخوان صفحه ۱۶۷)

ص ۱۱/۶۸ : مظفّرالدین وجه السّبع .

مراد مظفرالدین سنقر معروف بوجه السبع است که از ممالیک الناصرالدین الله خلیفه عباسی بود و از طرف وی امیرحاج بود ، و چون نصیرالدین بن مهدی وزیر خلیفه مزبور با وی عداوت می ورزید در سنه ۶۰۳ ، در ناحیه مرخوم حاجیان را رها کرد و بشام فرار نمود ، تا اینکه در سنه ۶۰۸ وزیر مزبور عزل شد ، و مظفرالدین دوباره به بغداد عودت کرد ، در این وقت الناصرلدین الله اورا عزیز شمرد و کوفه را برسم اقطاع بوی داد . او بود که از طرف خلیفه عباسی بجنگ ناصرالدین منکلی پرداخت در سنه ۶۱۹ حاکم خوزستان شد ، و چون جلال الدین منکبرنی قصد شوشتر کرد مظفرالدین وجه السبع مقاومت بسیار کرد تا آنکه جلال الدین از محاصره آن شهر دست برداشت (قزوینی ۴۱۱/۳)

ص ۲۳/۶۷ : ناصرالدّین منکلی .

وی از ممالیک اتابک مظفرالدین ازبک بن محمد بن ایلدکز از اتابکان آذربایجان بود . وی در سال ۶۰۸ با شمس الدین آیتغمش (آیدغمش) حاکم ری و اصفهان و همدان جنگید ، و اورا مغلوب کرد و کشت و خود حاکم عراق عجم گردید ولی با مخالفت و ناسازگاری که با اتابک ازبک و ناصر عباسی و جلال الدین نومسلمان پیش گرفت ، آنها همداستان شدند و اورا در سنه ۶۱۱ یا ۶۱۲ برانداختند . (قزوینی ۴۰۷/۳ - ۴۰۸)

ص ۱۲/۶۸ : مظفّرالدّین کوکبوری .

مقصود ابوسعید مظفرالدین کوکبوری بن زین الدین

علی کوچک بن بکتکین بن محمد از طایفه ترکمان حاکم اربل و شهرزور، واز سرداران صلاح الدین ایوبی است. وی در سنه ۵۷۸ به صلاح الدین ایوبی پیوست و در بیشترینه غزوه های ایوبی شرکت داشت. براثر شجاعتی که از وی آشکار می شد، صلاح الدین در سال ۵۸۱ ربیعه خاتون خواهر خود را بحباله نکاح وی درآورد، و در سال ۵۸۶ صلاح الدین حکومت بلاد اربل را بوی واگذار کرد، او نیز از متحدان ناصرالدین منکلی بود. و در سال ۶۳۰ در اربل وفات یافت.

(قزوینی ۴۱۲/۳)

ص ۱۸/۶۸ : سیف الدّین ایغلمش.

ایغلمش یا اغلمش از ممالیک ترک آذربایجان بود آنگاه که متحدین توانستند ناصرالدین منکلی را براندازند (رجوع به تعلیقه ناصرالدین منکلی)، عراق عجم را اتابک ازبک به سیف الدین واگذار کرد، وظاهراً بهمین مناسبت او را اغلمش اتابکی خوانده اند. ولی چون ایامی را در کنار سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه گذرانده بود، خود را بدو منسوب می‌کرد و در عراق عجم خطبه بنام وی می خواند. در سنه ۶۱۴ آنگاه که باستقبال حجاج بیرون رفته بود جمعی از باطنیه به تحریک ناصر خلیفه بروی حمله کردند و ورا بقتل رسانیدند.

(رجوع کنید به قزوینی ۴۱۵/۳ - ۴۱۸)

ص ۴/۶۹: کُوتُم

نام بلوکی است از ولایت گیلان، که در قسمت غربی سفیدرود بین منجیل ورشت واقع شده، و دارای هفده

دیهاست یکی از آن دیهها را امروزه نیز کهدم میخوانند
(رک : قزوینی ۴۱۸/۳)

ص ۱۵/۷۸ : تازیک .

عده‌ای از فرهنگ نویسان با لفظ تازی ازیک اصل پنداشته‌اند ،وآنرا بمعنی مردمی تازی الاصل گرفته‌اند که درسرزمینهای عجم می زیند . (برهان قاطع لغت نامه ،سبک شناسی ج۳ /۲۴۶)

استاد مینوی می نویسد که تازیک ،تاجیک وتازیک ارتباطی با لفظ (تات)دارد که ترکها ایرانیان وفارسی زبانان را به این نام می خوانده‌اند .بعضی از ترکی دانان عقیده دارند که "چیک " درترکیب "تات چیک" بمعنی مغلوب است یعنی ایرانیان مغلوب ترک .بهر حال این کلمه هیچ ارتباطی با تازیک بمعنی عربی ندارد که درزمان ساسانیان معمول بوده است وبعدها بلفظ تازی بدل شده ،وکلمه تازیک دردوره اسلامی اسم قومی بوده از اقوام آریائی .

(ترک وتازیک درعصر بیهقی ،یادنامهٔ بیهقی صفحه ۷۱– ۷۲۶)

ص ۱۹/۸۴ : (ملوک دیلم را که ارجستان گفتندی)

ضبط این کلمه (ارجستان) سهو مولف است ویا نساخ ، و صحیح آن جستان است ، وآنها شعبه بوده‌اند از ملوک دیلم ،که قبل از دیالمه درقرن دوم وسوم تا اوایل قرن چهارم هجری درنواحی رودبار الموت وطالقان وسواحل شاهرود وسفیدرود امارت گونه‌ای داشتند آل جستان گاه امارت مستقل داشتند وگاه زیرنفوذ معاصران بودند

بودند. در میانه سده سوم هجری بودکه دعوت داعیان (سادات علوی) برضدخلفای عباسی شروع شد. وآل جستان نیز مظاهرت ایشان کردند، وامارت مستقلی بنا نهادند. (قزوینی ۴۳۱/۳)

زامباور درنسب نامه خلفا وشهریاران (صفحه ۲۹۳) ذیل بنی جستان ازملوک دیلم به این اعلام اشاره کرده است:

المرزبان بن جستان: (ری ۱۸۹)

جستان: (جنگ درالجبل سنه ۲۵۲)

وهسودان بن جستان (ضدمحمدبن الفضل بن بیان)

جستان: (۲۹)

علی بن وهسودان: (حاکم اصفهان از ۳۰۰ الی ۳۰۴)

المرزبان بن الحسن بن خرامل: (۴۲۰)

کامروا لدیلمی: (صاحب ساوه از ۴۲۰ الی ۴۳۴)

همچنانکه خواننده ملاحظه می کند، زامباور آل جستان را آنچنانکه باید تعریف نکرده است. ودلیل آن اینکه درهیچ یک ازتواریخ فارسی وعربی فصلی به بنی جستان تخصیص داده نشده وبنا برقول علامه قزوینی حتی شهریاران گمنام آقای کسروی نیزروشنگراین سلسله نمی تواند باشد.

ص ۲۱/۸۴: سلّامی.

مراد ابوعلی الحسین بن احمدبن محمدالسلامی البیهقی است که مولفه معروف او یعنی اخبارولات خراسان مآخذ ومصدربسیاری ازمورخان متاخربوده است.

بنا برگفته ابوالحسن بیهقی، سلامی درخواربیهق متولد شده، ودرسال ۳۰۰ وفات یافته است. غیرازمولفه

مذکورکتا ب ا لمصبا ح وکتا ب ا لثا رنیزا ز ا وست .
ا شعا رش نیزدرکتا ب یتیمة ا لدهرآ مده ا ست .
بنا برتحقیق وبررسی علامه قزوینی وفا ت سلامی ظا هرا
زودترا زسنه ۳۴۴ نبوده (۴۴۸/۳)

فهرست لغات، ترکیبات و تعبیرات

فهرست لغات، ترکیبات و تعبیرات

فهرست آیات

فهرست آیات قرآن

فهرست احادیث و عبارات عربی

فهرست احادیث و عبارات عربی

فهرست اشعار فارسی و عربی

فهرست ابیات فارسی

فهرست ا بیا ت عربی

فهرست نام کسان و کتابها

فهرست نام کسان ،کتابها ،فرق و اماکن

مشخصات مآخذ

فهرست مشخصات مآخـــذ

۱ــ آثار الباقیه : ابوریحان بیرونی ــ ترجمه ٔ محمددانا سرشت تهران
احادیث مثنوی : بدیع الزمان فروزانفر ــ تهران ــ دانشگاه
اخلاق ناصری : خواجه نصیرالدین طوسی ــ به تصحیح مجتبی مینوی وعلیرضا حیدری تهران ــ خوارزمی
ارشاد السالکین : محمدبن زین العابدین فدائی خراسانی نسخه ٔ خطی متعلق به آقای صدرالدین میرشاهی
اساس التاءویل : نعمان بن حیون مغربی ــ با هتمام عارف تامر بیروت
اسلام درایران : پطروشفسکی ــ ترجمه کریم کشاورز ــ تهران (پیام)
اقرب الموارد فی فصح العربیه والشعراء (۲جلد) : سعید الخوری الشرتونی اللبنانی
البلدان : احمدبن ابی یعقوب ــ ترجمه ٔ دکترمحمدابراهیم آیتی تهران ــ بنگاه ترجمه ونشرکتاب
التنبیه والاشراف : مسعودی ــ ترجمه ٔ ابوالقاسم پاینده ــ تهران بنگاه ترجمه ونشرکتاب
الذریعه الی التصانیف الشیعه : (ج۸) محمدمحسن مشهور به آغابزرگ ــ نجف

یوسف مصری، دکترعلی حسن عبدالقادر وعبدالعزیزعبدالحق ـ قاهره
الفهرست : ابن ندیم ـ ترجمه محمدرضا تجدد ـ تهران ابن‌سینا
المصابیح‌فی اثبات الامامه : حمیدالدین کرمانی ـ تقدیم و تحقیق مصطفی غالب ـ بیروت
ام الکتاب : (منسوب به امام جعفرصادق) تصحیح ایوانف چاپ نستعلیق افست برلین
بحرالفوائد : متن فارسی ازسده ششم‌هجری ـ بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه ـ تهران بنگاه ترجمه ونشرکتاب
برهان قاطع : محمدحسین بن خلف تبریزی ـ به تصحیح و تحشیه دکترمحمدمعین ـ تهران ـ امیرکبیر
بیست گفتار : درمباحث علمی وفلسفی وکلامی وفرق اسلامی دکترمهدی محقق ـ تهران ـ (موسسه مطالعات‌اسلامی دانشگاه مک گیل شعبه تهران)
پاسخ‌به ایوب : اشریونگ ـ ترجمه فوادروحانی ـ تهران ـ بنگاه ترجمه ونشرکتاب
پندیات جوانمردی : امام امام شاه المستنصربالله ثانی به اصطلاح ایوانف ـ هند ـ بمبئی
تاریخ ادبی ایران: (ج۱) : ادواردبراون ـ ترجمهٔ علی پاشاصالح تهران ـ امیرکبیر
تاریخ ادبیات درایران: (ج۲) : دکترذبیح‌الله صفا ـ تهران امیرکبیر
تاریخ اسمعیلیه : (بخشی اززبدة التواریخ ابوالقاسم کاشانی) به تصحیح محمدتقی‌دانش‌پژوه ـ انتشارات دانشگاه تبریز

تاریخ اسمعیلیه : (کتاب بهدایة المومنین الطالبین محمد بن زین العابدین خراسانی فدائی) به تصحیح و اهتمام الکساندر سمیونوف - چاپ فرهنگستان علوم تاجکستان

تاریخ الدعوة الاسماعیلیه : مصطفی غالب - چاپ دمشق

تاریخ ایران : سرجان ملکم - ترجمه اسماعیل بن محمدعلی حیرت - تهران

تاریخ بیهقی: ابوالفضل بیهقی دبیر - تصحیح دکتر فیاض - مشهد دانشکده ادبیات

تاریخ جهانگشای جوینی : (جلد ۱-۳) : تالیف علاء الدین عطا ملک بن بهاالدین محمد بن محمد الجوینی - به سعی و اهتمام و تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی چاپ - لندن

تاریخ فلسفه اسلامی: نوشته هانری کوربن ترجمه دکتر اسدالله مبشری چاپ دوم - تهران - امیرکبیر

تاریخ گزیده : حمدالله مستوفی - تصحیح عبدالحسین نوائی تهران امیرکبیر

تاریخ یعقوبی (جلد ۱) : احمد بن ابی یعقوب - ترجمهٔ دکتر محمد ابراهیم آیتی - تهران - بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تبصرة العوام : سید مرتضی رازی - به تصحیح عباس اقبال آشتیانی تهران

تحریر تاریخ وصاف : شهاب الدین یا شرف الدین بن عبدالله بن فضل الله شیرازی - قلم عبدالمحمد آیتی - تهران - بنیاد فرهنگ

تحلیل هفت پیکر نظامی (بخش اول) : نگارش دکتر محمد معین

تهران ـ دانشگاه
تذکره الاولیا : شیخ فریدالدین عطار نیشابوری ـ به تصحیح دکتر محمد استعلامی ـ تهران ـ زوار
تذکره الشعرا : دولتشاه سمرقندی ـ تصحیح ادوارد براون ـ لیدن
تذکره صبح گلشن : سیدعلی حسن خان بهادر (سلیم) ـ کلکته چاپ سنگی
تذکره نصرآبادی: میرزا محمدطاهر نصرآبادی اصفهانی ـ تصحیح وحید دستگردی ـ تهران
ترجمه الفرق بین الفرق : ابومنصور عبدالقاهر بغدادی ـ دکتر محمدجواد مشکور ـ تهران ـ شفق
ترجمه تاریخ یمینی: ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی ـ به اهتمام دکتر جعفر شعار ـ تهران ـ بنگاه ترجمه و نشر کتاب
ترجمه جاویدان خرد ابن مسکویه : تقی الدین محمد شوشتری ـ به اهتمام دکتر بهروز ثروتیان ـ تهران ـ شعبه دانشگاه مک گیل
ترجمه جاویدان خرد ابن مشکویه : شرف الدین قزوینی ـ با هتمام محمدتقی دانش پژوه ـ تهران ـ انتشارات دانشگاه
ترجمه فرق الشیعه نوبختی: ترجمه دکتر محمدجواد مشکور ـ تهران بنیاد فرهنگ
ترجمه مفاتیح العلوم : ابوعبدالله کاتب خوارزمی ـ ترجمه حسین خدیوجم ـ تهران ـ بنیاد فرهنگ
تصنیفات خیر خواه هراتی: بکوشش ایوانف ـ تهران ـ انتشارات انجمن اسماعیلی

تعلیقات حدیقه الحقیقه : مدرس رضوی - تهران - علمی

تنبیهات الجلیه : شیخ محمدکریم نیشابوری - چاپ سنگی - عراق نجف

توضیح الملل (ترجمه کتاب الملل والنحل) : تاءلیف ابوالفتح محمدبن عبدالکریم شهرستانی - تحریر از مصطفی خالقداد هاشمی - به تصحیح جلالی نائینی تهران - اقبال

جامع التواریخ : خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی - به تصحیح محمدتقی دانش پژوه و محمد مدرسی زنجانی - تهران - بنگاه ترجمه ونشرکتاب

جامع الحکمتین : ناصرخسروقبادیانی - تصحیح کربین ودکتر محمد معین - تهران - انستیتوایران وفرانسه

جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی : لسترانج - ترجمه محمود عرفان - تهران - بنگاه ترجمه ونشرکتاب

حسن صباح : کریم کشاورز - تهران - ابن سینا

خاندان نوبختی : موءلف عباس اقبال آشتیانی - تهران طهوری

خوان الاخوان : ناصرخسروقبادیانی - به تصحیح ع - قویم تهران کتابخانه بارانی

داستانهای مثنوی (بانگ نای) : سید محمدعلی جمالزاده - تهران ابن سینا

دانش اهل بینش : محمدبن زین العابدین فدائی خراسانی نسخهء خطی - متعلق به آقای صدرالدین میرشاهی

دانشنامه ایران واسلام جزء۹ : زیرنظراحسان یارشاطر - تهران بنگاه ترجمه ونشرکتاب

دبستان المذاهب : (منسوب به شیخ محسن فانی کشمیری) بندر بمبئی
دبستان المذاهب : (منسوب به شیخ محسن فانی کشمیری) بمبئی
دیوان اشعار: حکیم ابومعین حمیدالدین ناصرخسرو قبادیانی تصحیح سیدنصرالله تقوی ـ تهران ـ امیرکبیر
دیوان حافظ (شمس الدین محمد) : به تصحیح محمدقزوینی و دکترقاسم غنی ـ تهران ـ زوار
دیوان غزلیات محمدبن زین العابدین فدائی خراسانی: نسخه خطی متعلق به آقای صدرالدین میرشاهی
راحة العقل: حمیدالدین کرمانی: ـ باهتمام دکترکامل حسین و دکتر محمد مصطفی حلمی ـ قاهره
راهنمای کتاب : زیرنظرایرج افشار ـ شماره (۵ـ۷) تهران سال ۱۳۵۷
رساله درتاءویل : محمدبن زین العابدین فدائی خراسانی نسخه خطی متعلق به آقای صدرالدین میرشاهی
رساله هفت سیرراه طریقت : محمدبن زین العابدین فدائی خراسانی ـ نسخه خطی متعلق به آقای صدر ـ الدین میرشاهی
روضة التسلیم (تصورات): خواجه نصیرالدین طوسی ـ تصحیح ایوانف هند ـ بمبئی
ریاض الابرار: حسین عقیلی رستمداری ـ نسخه خطی ظبوطه درکتابخانه آستان قدس مشهد ۲۰۳۳
زادالمسافرین : ناصرخسرو علوی ـ تصحیح محمدبذل الرحمن تهران ـ کتابفروشی محمودی
زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی: تاءلیف

بدیع الزمان فروزانفر- تهران - زوار
سرچشمه تصوف در ایران : سعیدنفیسی - تهران
سفرنامه ناصرخسرو قبادیانی مروزی: بکوشش دبیرسیاقی- تهران انجمن آثار ملی
سفرنامه ناصرخسرو قبادیانی مروزی: بکوشش نادروزین پور تهران - امیرکبیر
سیرالملوک (سیاست نامه): خواجه نظام الملک طوسی - تصحیح دکتر جعفر شعار- تهران - امیرکبیر
سیرالملوک (سیاست نامه): خواجه نظام الملک - تصحیح هیوبرت دارک - تهران - بنگاه ترجمه ونشرکتاب
سیاست وغزالی ۲جلد: هانری لائوست- ترجمه مهدی مظفری تهران - بنیاد فرهنگ
سی وشش صحیفه : سیدسهراب ولی بدخشانی - تصحیح هوشنگ اجاقی - تهران - مطبع کیهان
شرح احوال ونقدوتحلیل آثار سیدفریدالدین عطار نیشابوری تالیف بدیع الزمان فروزانفر- تهران- دهخدا
شرح مثنوی شریف : بدیع الزمان فروزانفر- تهران- زوار
صدمیدان : خواجه عبدالله انصاری هروی - تصحیح عبدالحی حبیبی - کابل - مطبع عسکری
صورة الارض : ابن حوقل - ترجمه دکتر جعفر شعار- تهران- بنیاد فرهنگ ایران
طرایق الحقایق : نائب الصدر حاج میرزا معصوم بن رحمتعلی شاه قزوینی - تهران
طریق التحقیق : منسوب به حکیم سنائی غزنوی : احتمالا از گفتار احمدبن الحسن بن محمدنخچوانی- به

تصحیح و تحشیه بو اتاس ـ چاپ سویدن
عبدالله بن سبا ۲ جلد : سید مرتضی العسکری ـ چاپ نجف
غزالی نامه : تألیف و تصنیف شادروان استاد علامه جلال الدین همائی ـ تهران ـ عطائی
فتوت نامه سلطانی : مولانا حسین واعظ کاشفی سبزواری ـ به اهتمام محمد جعفر محجوب ـ تهران ـ بنیاد فرهنگ
فرازستان : مانکچی لیمجی پورهوهشنگ ملقب به درویش فانی خطی مظبوط درکتابخانه آستان قدس مشهد شمارهٔ ۹۲۲
فرهنگ آنندراج : محمد پاشا ـ تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی تهران ـ ابن سینا
فرهنگ ایران زمین : زیر نظر ایرج افشار و دیگران ـ ج ۳ ـ تهران
فرهنگ جهانگیری : سید جمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجوی شیرازی ـ به تصحیح دکتر عفیفی ـ مشهد دانشکده ادبیات
فرهنگ جغرافیائی ایران (جلد ۹) : انتشارات دایرهٔ جغرافیائی ارتش ایران
فرهنگ علوم عقلی : دکتر سید جعفر سجادی ـ تهران ـ ابن سینا
فرهنگ فارسی (اعلام) : دکتر محمد معین ـ تهران ـ امیرکبیر
فرقه اسماعیلیه : هاجسن ـ ترجمه فریدون بدره‌ای ـ تهران ابن سینا
فهرست نسخ خطی و چاپی آستان قدس مشهد : جلد ۴ ـ فراهم آورنده محمد مهدی ولائی ـ مشهد ـ کتابخانه آستان قدس

فیلسوف ری (محمدبن زکریای رازی): دکتر محمدمهدی محقق
تهران — انتشارات دانشگاه مک گیل
فیه ما فیه: از گفتار مولانا جلال الدین محمد مولوی — تصحیح
بدیع الزمان فروزانفر — تهران — امیرکبیر
قاموس الاعلام (ترکی): شمس الدین سامی بک — ترکیه - استانبول
قصیده ترسائیه: مینورسکی — ترجمه دکتر عبدالحسین زرین کوب
تهران
کتاب المقالات والفرق: سعدبن عبدالله ابی خلف الاشعری
القمی — صححه وقدم له وعلق علیه الدکتور
محمدجواد مشکور — تهران — عطائی
کشف الحقایق: محمدبن محمدزین العابدین فدائی خراسانی
نسخهٔ خطی متعلق به صدرالدین میرشاهی
کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون: مصطفی بن عبدالله
مشهور به حاجی خلیفه — ترکیه — استانبول
کشف المحجوب: ابویعقوب سجستانی — تصحیح هنری کربین
چاپ دوم — تهران — طهوری
کلیات شمس (دیوان کبیر): مولانا جلال الدین محمد مشهور به
مولوی به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر
تهران — امیرکبیر
لسان التنزیل: متنی از قرن چهارم، پنجم هجری — تصحیح دکتر
مهدی محقق — تهران — بنگاه ترجمه ونشر کتاب
لطایف الحکمه: سراج الدین محمد ارموی — تصحیح دکتر غلام
حسین یوسفی — تهران — بنیاد فرهنگ
لغت نامه دهخدا: علی اکبر دهخدا — تهران — سازمان لغت نامه
مآخذ قصص وتمثیلات مثنوی: بدیع الزمان فروزانفر — تهران

امیرکبیر
مصباح الهدایه ومفتاح الکفایه : عزالدین محمودبن علی‌کاشانی
تصحیح استاد همائی - تهران - سنائی
مقدمه ابن خلدون : عبدالرحمن بن خلدون - ترجمه محمدپروین
گنابادی - تهران - بنگاه ترجمه ونشرکتاب
مکاتیب عبدالله‌بن قطب محی : چاپ دوم - تهران - خانقاه
احمدی
منتهی‌الارب فی لغه العرب : عبدالرحیم صفی پور - تهران -
سنائی
منطق‌الطیر : شیخ فریدالدین نیشابوری - تصحیح‌دکتر محمد
جواد مشکور - کتابفروشی تهران
مولوی نامه : (مولوی چه می‌گوید) : تالیف استاد جلال الدین
همائی دوجلد - تهران - آگاه
ناصرخسرو و اسماعیلیان : آی برتلس - ترجمه آرین پور - تهران
بنیاد فرهنگ
نزهة الارواح : امیرحسینی غوری - به‌تصحیح نجیب مایل هروی
مشهد - زوار
نزهة القلوب : حمدالله مستوفی - دکتردبیرسیاقی - تهران
طهوری
نسب نامه خلفا وشهریاران : زامباور - ترجمه دکترمحمدجواد
مشکور - تهران - خیام
نشریه دانشکده ادبیات تبریز (مجله) : شماره چهارم - سال هیجدهم
تبریز - دانشکده ادبیات
وجوه قرآن : ابوالفضل جیش بن ابراهیم تفلیسی - بکوشش
دکترمهدی محقق - تهران - انتشارات حکمت

وفيات الاعيان وانباء ابناء الزمان : ابن خلكان(ابوالعباس
شمس الدين احمد) : وضع فهارسه محمد محيى
الدين عبدالحميد- ۶جلد - قاهره
هفت باب : ابواسحاق قهستانی(قرن دهم هجری)- تصحیح ایوانف
هند- انجمن تحقیقات اسماعیلی
یادداشتهای قزوینی جلد ۴: بکوشش ایرج افشار- تهران
دانشگاه
یادنامهٔ بیهقی : مجموعهٔ مقالات بمناسبت هزاره بیهقی -
مشهد- دانشکده ادبیات
یادنامه ناصرخسروقبادیانی : مجموعه مقالات دانشمندان ایرانی
وخارجی - مشهد- دانشکده ادبیات

فهرست موضوعی

فهرست موضوعی

گرایش اسماعیلیان معاصر بتصوف ـ شانزده، اسماعیلیان معاصر و آثار صوفیه ـ شانزده، جهان نگری اسماعیلیه معاصر و صوفیه ـ هفده، اشعار صوفیانه اسماعیلیان معاصر ـ هفده ـ هژده، اسماعیلیان معاصر صوفی را نره قلندر می‌گویند ـ هژده عوامل که اسماعیلیه بتصوف روی کرده‌اند ـ هژده، عامل تاویل هژده ـ نوزده، پیروامام ـ بیست و بیست ودو، عدد هفت از نظر صوفیه و اسماعیلیه ـ بیست ودو ـ بیست و چهار.

اسماعیلیان معاصر و پیران صوفی: بیست و پنج

اشتراک پاره‌ای عقاید صوفیه و اسماعیلیه ـ بیست و پنج، اسماعیلیان معاصر و پیران صوفی ـ بیست و پنج ـ بیست و شش، محمدفدائی اسماعیلی وعطار ـ بیست و شش، تحریف داستان شیخ صنعان ـ بیست وشش ـ بیست ونه، عطار وعصمت امام ـ بیست ونه، نظر استاد فروزانفر درباره داستان شیخ صنعان ـ بیست ونه ـ سی، اسماعیلیان معاصر و شمس تبریزی سی، نام شمس در ادعیه اسماعیلیه، سی ـ سی ویک، نظر محمدفدائی درباره شمس تبریزی ـ سی ویک، روایت دولتشاه درباره شمس تبریزی ـ سی ودو، اسماعیلیان وجلال الدین مولوی سی ودو، مولوی از نظر اسماعیلیان حجت بوده است ـ سی وسه، نظر اسماعیلیان افغانستان درباره مولوی ـ سی وسه، داستان دقوقی از مثنوی سی وسه ـ شصت وپنج، نظر استاد فروزانفر درباره داستان دقوقی شصت وپنج، سخنان علامه قزوینی در این مورد ـ شصت وپنج ـ شصت وشش، جوهرپیرا زنظر مولوی ـ شصت وشش، مولوی عاشق بود یا اسماعیلی ـ شصت وشش، مولوی و ایمان ذوقی ـ شصت وهفت ـ جهانبینی مولوی وجهان نگری اسماعیلی شصت وهشت، مقایسه قصیده ناصرخسرو با غزل حج مولوی ـ شصت ونه ـ هفتاد ویک،

لا اله الا الله محمد رسول الله علیاً ولی الله

یا علی مدد

۱۳۳۲ شمسی



مولانا حضرت علی ابن ابوطالب علیه السلام

ناجی و رهبر بزرگ مسلمانان دنیا

هوالله العزیز

کارت معرفی

شماره کارت و دفتر نمایندگی ۳۳۸ سعیدی هشت[illegible]

نام بانو / آقای آقا جان

فرزند زین العابدین

شهرت [illegible]

محل سکونت دیزباد علیا

شماره شناسنامه ۷۴۳

تاریخ تولد ۱۳۰۲

محل صدور شناسنامه نیشابور

شغل خیاط

معلومات دارد

زبان خارجی ندارد

مهر یا امضاء دارنده کارت ۳۳۸ [illegible]

این جانبان مشخصات بانو / آقای آقاجان

فرزند زین العابدین شهرت [illegible]

را گواهی نموده و معرف نامبرده می باشم

۱- کلانتر سید [illegible] حسین [illegible]

۲- ایلیان [illegible] ۵۰۰

۳- عزیز اول / دوم [illegible]

۴- معلوم معلم [illegible]

این جانب بانو / آقای آقاجان فرزند زین العابدین

بخداوند و قرآن مجید سوگند یاد میکنم که تا زنده هستم بدین مقدس اسلام و طریقهٔ اسماعیلیه شاه

و میهن خود وفادار و پایدار بوده و درستی و کردار و گفتار و رفتار نیک را شعار خود ساخته و از هر گونه

عمل خلاف دیانت پرهیز و دوری جسته و تا نثار جان محبت علی و اولاد او را از قلب دور نسازم

مهر یا امضاء [illegible]

محل الصاق عکس دارنده کارت

شمارهٔ کارت ١٣٢٥

در دفتر ثبت گردید ـ مهر و امضاء نمایندگی

بنام خداوند

شجرهٔ پیشوایان و رهبران فرقهٔ اسماعیلیهٔ مسلمان شیعهٔ دنیا

حضرت پیغمبر محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله ـ تولد ١٢ ربیع الاول ـ مدفن مدینهٔ طیبه

امام اوّل حضرت علی بن ابوطالب علیه السلام خلافت سال ۳۵ الی ۴۰ هجری ـ مدفن نجف اشرف

دوم حضرت امام حسن فرزند علی علیه السلام ـ مدفن مدینهٔ طیبه

سوم حضرت امام حسین 〃 〃 〃 کربلا

چهارم حضرت امام زین العابدین علیه السلام ـ مدفن مدینهٔ طیبه

پنجم حضرت امام محمد باقر فرزند امام زین العابدین 〃 〃 〃

ششم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام (سال ١۴٨ هجری) مدفن مدینهٔ طیبه

هفتم حضرت شاه اسماعیل فرزند حضرت امام جعفر صادق

هشتم شاه محمد بن شاه اسماعیل (الوحی محمد) که بعد از وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بشهر ری در ایران آمده و قریه محمدآباد را ساخته و در آنجا مدفون میباشد.

نهم شاه وافی احمد فرزند ارشد الوحی محمد که در ایران او را شاهزاده احمد نامند و در شهر ری مدفون میباشد

دهم شاه تقی محمد بنام امام زاده قاسم که حاکم ری او را شهید نمود و در قریه‌ئی در دامنه البرز تهران مدفون است .

یازدهم شاه رضی عبدالله که از شهر ری به اسلامبول رفته و در آنجا مدفون است .

دوازدهم شاه محمد مهدی (مشهور به ابوالقاسم محمد بن عبدالله) اولین خلیفه اسماعیلیه که بنام فاطمه خلافت در مصر را بوجود آورد و شهر مهدی آباد را در مصر بنا نمود و در آنجا مدفون میباشد (از ۲۹۷ الی ۳۲۲ هجری)

سیزدهم القائم بن امرالله (شاه قائم) از سال ۳۲۲ الی ۳۳۴ هجری در مصر خلافت نمود

چهاردهم المنصور بن امرالله (شاه منصور) از سال ۳۳۴ الی ۳۴۱ هجری 〃 〃 〃 〃

پانزدهم المعز دین الله (شاه معز) از سال ۳۴۱ الی ۳۶۵ 〃 〃 〃 〃 〃

شانزدهم العزیز بالله (شاه عزیز) مشهور به ابوالمنصور شاه نزار که در زمان او تمام جزیرة العرب او را خلیفه مسلمین قبول نمودند از ۳۶۵ الی ۳۸۶ هجری خلافت نمود

هفدهم الحاکم بامرالله (شاه حاکم ابوعلی منصور) که از سال ۳۸۶ الی ۴۱۱ هجری در مصر خلافت نمود

هیجدهم شاه ظاهر علی (الظاهر علی عزالدین الله) از سال ۴۱۱ الی ۴۲۷ هجری در مصر خلافت نمود

نوزدهم المستنصر بالله (شاه مستنصر بالله) از سال ۴۲۷ الی ۴۸۷ هجری در مصر خلافت نمود و از زمان این حضرت به بعد اسماعیلیه به دو تیره نجه و نزار منشعب گردید .

بیستم شاه نزار (مصطفی دین الله نزار) فرزند ارشد مستنصر بالله که در قاهره مدفون است

بیست و یکم شاه هادی که از مصر به الموت قزوین ایران آمد .

بیست و دوم شاه مهدی فرزند ارشد شاه هادی که در الموت فوت نمود .

بیست و سوم شاه حسن علی اولین سلطان الموت .

بیست و چهارم شاه علاء الدین محمد که ۶۴ سال در الموت سلطنت نمود .

بیست و پنجم شاه جلال الدین حسن که یازده سال و شش ماه در الموت سلطنت نمود .

بیست و ششم شاه علا محمد که ۳۵ سال در الموت سلطنت نمود علاء در آنجا مدفون است

بیست و هفتم شاه رکن الدین که سلطنت او در الموت در سال ۶۵۴ هجری بدست هلاکوخان نوه چنگیز خان منقرض گردید .

بیست و هشتم شاه شمس الدین محمد (مشهور به شمس تبریزی که در نتیجه تعقیب ترک های هلاکوخان به تبریز رفت و مولوی ملارومی بایشان ارادت ورزید .

بیست و نهم شاه قاسم (قاسم شاه) که در آذربایجان متوقف و مدفون میباشد.
سی ام شاه احمد (اسلام شاه) که بوسیلهٔ او در هندوستان قوم مهانا و قسمتی از
قوم هنود مسلمان اسماعیلیه شده و در شهر بابک کرمان متوقف و مدفون میباشد
سی و یکم شاه محمد اسلام شاه در شهر بابک متوقف و وفات یافته است.
سی و دوم شاه مستنصر بالله (علی شاه) که در شهر بابک زندگی و وفات یافته است.
سی و سوم شاه عبدالسلام محمود شاه در شهر بابک متوقف و مدفون میباشد.
سی و چهارم شاه عباس شاه (شاه غریب میرزا) که در انجدان اراک ساکن و مدفون میباشد
سی و پنجم شاه ابوذر (شاه بدر علی) که 〃 〃 〃 〃 〃 〃 〃
سی و ششم شاه مراد میرزا (شاه) که 〃 〃 〃 〃 〃 〃 〃
سی و هفتم شاه ذوالفقار شاه که 〃 〃 〃 〃 〃 〃 〃
سی و هشتم شاه نورالدین شاه که 〃 〃 〃 〃 〃 〃 〃
سی و نهم شاه سید خلیل الله شاه که 〃 〃 〃 〃 〃 〃 〃
چهلم شاه نزار علی شاه (عطاالله) که قریه کهک محلات را بنا نموده و عدهٔ

از اسماعیلیه های هندوستان و گرجستان در آن ساکن شده و تشکیل
طایفهٔ عطاالهی را داد و در کهک مدفون میباشد.
چهل و یکم شاه ابوالحسن شاه (شاه سید علی) که در زمان شاه سلطان حسین صفوی
حاکم کرمان گردید و در آنجا مدفون میباشد.
چهل و دوم شاه قاسم علی شاه که در کرمان متوقف و مدفون میباشد.
چهل و سوم شاه محمد حسن شاه (شاه حسنعلی) که در وادی السلام مدفون است.
چهل و چهارم سید جعفر شاه (قاسمعلی) در کهک محلات متوقف و در کربلا مدفون میباشد
چهل و پنجم شاه باقرعلی شاه که در کرمان بدست آقا محمد خان سر سلسله قاجار کور شد.
و با تمام طایفه به محلات آمد و در سال ۱۲۰۶ هجری در مسقط فوت
نموده و در نجف اشرف مدفون میباشد.
چهل و ششم مولانا حضرت شاه خلیل الله که در محلات ساکن بود و در سال ۱۲۲۹
هجری در یزد شهید گردید و در نجف اشرف مدفون میباشد.
چهل و هفتم مولانا محمد حسن شاه فرزند ارشد شاه خلیل الله مشهور

بوالاحضرت آقاخان اول (متولد ۱۲۱۷ هجری در محلات) با سرو جهان خانم
دختر فتحعلی شاه قاجار ازدواج نمود و در سال ۱۲۳۵ هجری
به سند و هندوستان مهاجرت نمود و در سال ۱۸۸۱ مسیحی فوت نموده
و در حسن آباد بمبئی مدفون میباشد.

چهل و هشتم مولانا آقا علی شاه (والاحضرت آقاخان دوم) متولد ۱۸۳۰ مسیحی
و با بی بی شمس الملوک نوه فتحعلی شاه قاجار ازدواج نمود و در سال ۱۳۰۳
هجری وفات یافته و در نجف اشرف مدفون میباشد.

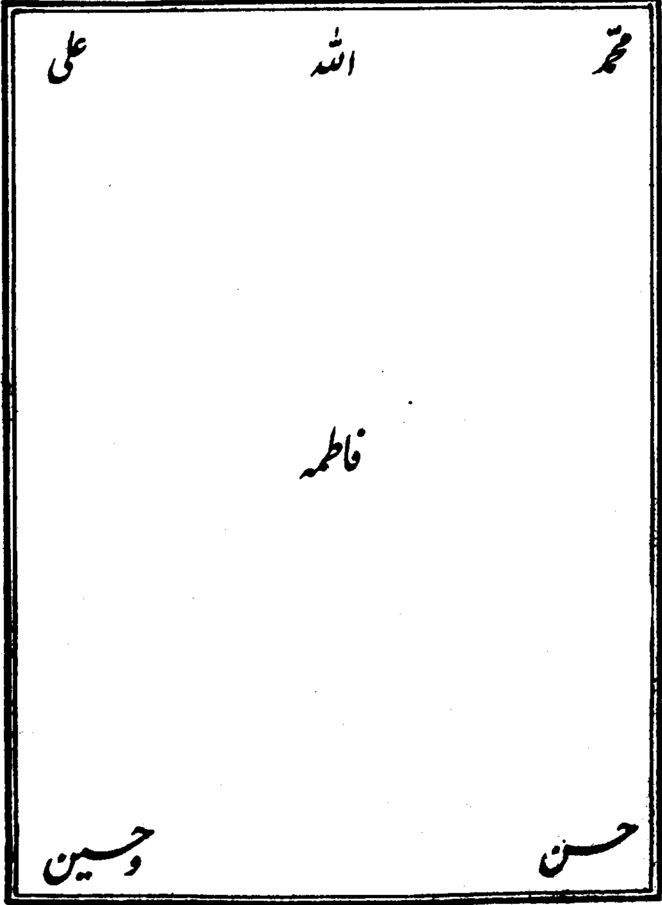
چهل و نهم مولانا سلطان محمد شاه (والاحضرت آقاخان سوم) در تاریخ ۲۵ شوال
۱۲۹۵ هجری در شهر کراچی متولد و در هشت سالگی جانشین پدر گردید
و پیشوا و رهبر عموم مسلمان شیعه فرقه اسماعیلیه در دنیا میباشد.

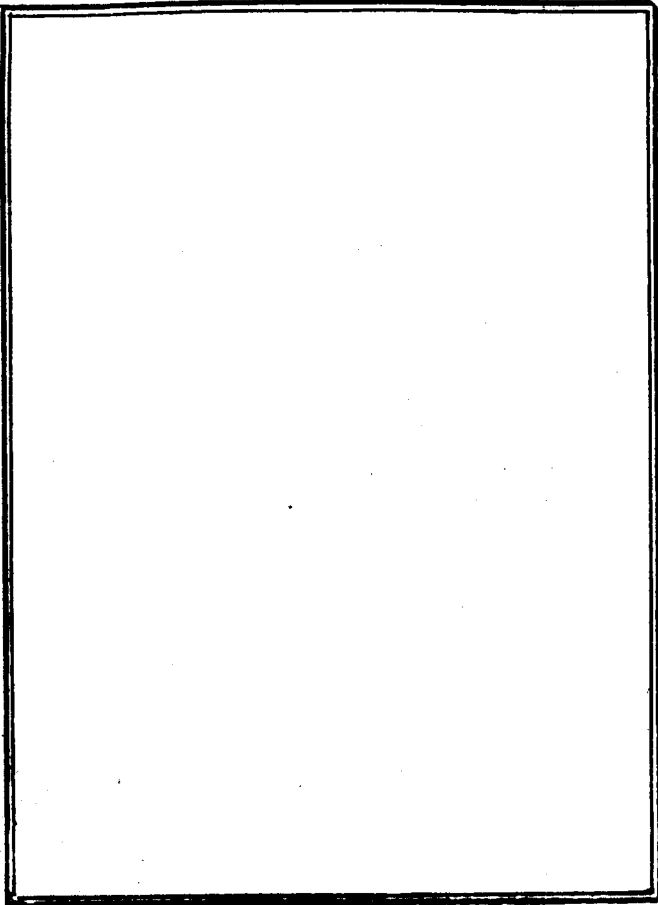
مولانا حاضر امام کریم شاه الحسینی رهبر اسمعیلیان
[illegible] -

پیشوای عظیم الشان فرقه بزرگ مسلمان شیعه اسماعیلیه دنیا



مولانا حضرت والاسلطان محمد شاه الحسینی آقاخان سوم


محمد
الله
علی
فاطمه
حسن
وحسین



« شجره نامهٔ فرق امامیه نقل از تنبیهات الجلیه »

مرحوم

الحجة القائم ع

كانها كوكب دري

يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية

انا الشجرة وفاطمة فرعها وعلي لقاحها والاثمر …

شناخت امام

رسالهٔ در حدود دین

تألیف

خیرخواه هراتی   بزودی نشر میشود

بنگاه کتاب

با بیش از بیست سال سابقه خدمت فرهنگی

نماینده انتشارات

انتشارات دانشگاه	خوارزمی

فرخی	آسیا

جاویدان	امیرکبیر

NAMA – E – ALAMUT

By

N. MAYEL - HERAWI

M.A. AASCHIQ - KABULI

NAMA – E – ALAMUT

By

N. MAYEL - HERAWI

M.A. AASCHIQ - KABULI

چاپ وصحافی : چاپخانه دانشگاه مشهد

قیمت ۵۵۰ ریال